روزگار نو

دوره‌ی نو

شماره ۵ ـ مهر ۸۱

سال بیست ویکم (شماره مسلسل ۲۳۶) بهای تک فروشی: ۳/۵۰ پوند انگلیس، ۵/۵ دلار آمریکا، ۶ یورو

خاموشی «همیشه مدیر»

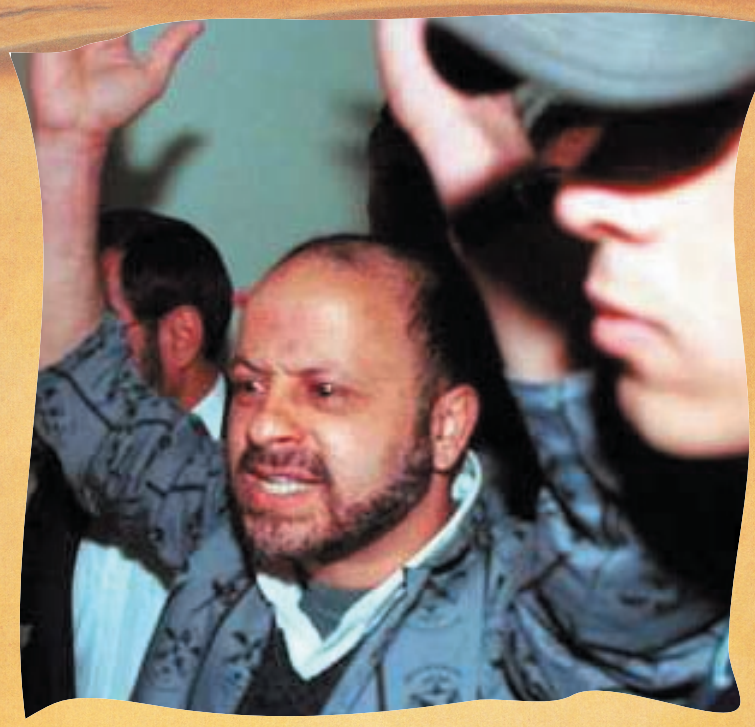

مانیفست گنجی

آغاز پایان جمهوری ولایت فقیه

نشـــر نیمـــا

تازه های نشر خارج از کشور در **نشرنیما**:

ماهنامه روزگارنو - سردبیر: دکتر علیرضا نوری‌زاده ۶ یورو

پشت پرده های انقلاب اسلامی - اعترافات حسین بروجردی - به کوشش و ویرایش : بهرام چوبینه - ۲۵ یورو

پنج گفتگو - چنگیز پهلوان ۹ یورو

نادر، قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام - ناصر انقطاع ۲۰ یورو

شعبان جعفری - هما سرشار ۲۴ یورو

تفاوت های اپوزیسیون - مباحثات جوادی با طبرزدی، اصلانی و آلاپوش ۱۰ یورو

درنگی نه، که درندگان در راهند - از نوشته های: **مینا اسدی** ۱۵ یورو

زیر بوته لاله عباسی - نسرین پرواز - خاطرات زندان ۱۵ یورو

رگتاك - دلارام مشهوری - گفتاری‌درباره نقش‌دین درتاریخ اجتماعی‌ایران (۲جلد) ۲۸ یورو

ژئوپولتیك شیعه - فرانسوا توال - کتایون باصر ۹ یورو

بامداد درآینه -ده سال گفتگو با **احمد شاملو، دکتر سالمی** ۱۱ یورو

امیرکبیر، اخگری در تاریکی - ناصر انقطاع ۲۰ یورو

جان دل شعر - با نگاهی به شعر خوئی، **صمصام کشفی** ۷ یورو

زنان بدون مردان - شهرنوش پارسی‌پور ۷ یورو

دیوان ایرج میرزا - هدیه خسرو ایرج میرزا ۱۴ یورو

تازه‌های نشر از ایران

دیوان ناصرخسرو - تصحیح و اهتمام: **مینوی، تقوی، تقی زاده و دهخدا** ۶ یورو

دایرةالمعارف سازمان‌های ایران - محمدرضا درویشی ۷۰ یورو

منطق ارسطو (ارگانون) - ترجمه **ادیب سلطانی** ۳۲ یورو

نویسنده، نقد و فرهنگ - لوکاچ، معصوم بیگی ۷ یورو

آن حکایت‌ها - گفتگو با **احسان نراقی** - چاپ دوم ۸ یورو

دین در محدوده‌ی عقل تنها - کانت، دره بیدری ۸ یورو

میتراپرستی - دیوید اولانس، مریم امینی ۷ یورو

راه هنرمند، بازیابی خلاقیت - کامرون - گیتی خوشدل ۷ یورو

تاریخ ایران، از آغاز تا انقراض قاجاریه - حسن پیرنیا - اقبال آشتیانی ۲۳ یورو

زانواع فیلم‌های ایرانی روی د-فاو-د

تاریخ راضته‌الصفا - محمود میرخواند، کیافر - ۱۵ جلد ۳۵ یورو

دایرةالمعارف فارسی - دکتر غلامحسین مصاحب - ۳جلد - ۲۳۰۰ص بزرگ ۲۵۰یورو

فلاسفه بزرگ - آشنایی با فلسفه غرب - مکی، فولادوند ۱۲ یورو

فلاسفه کانت - کورنر، فولادوند ۱۳ یورو

فهرست کامل نشریه ها در اینترنت: www.nimabook.com

NIMA VERLAG

نشرنیما

Lindenallee 75,
45127 Essen
Germany

Tel:
0049 (0)201-20868

Fax:
0049 (0)201-20869

www.nimabook.com
nimabook@gmx.de

نمایندگان نیما:

آمریکا - شرکت کتاب	لس آنجلس	تلفن:	۰۰۱-۰-۳۱۰-۴۷۷۷۴۷۷
کانادا - کتابفروشی پگاه	تورنتو	تلفن:	۰۰۱-۰-۴۱۶-۲۲۳۰۸۵۰
فرانسه - خاوران	پاریس	تلفن:	۰۰۳۳۱-۰-۴۳۹۸۹۹۱۹
سوئد - فردوسی	استکهلم	تلفن:	۰۰۴۶-۰-۸-۳۲۳۰۸۰
هلند - نشر دنا	روتردام	تلفن:	۰۰۳۱-۱۰-۴۱۴۱۰۵۰
دانمارك - دیار کتاب	کپنهاک	تلفن:	۰۰۴۵-۰-۳۳۱۳۷۷۳۶

روزگار نو
دوره‌ی نو

با یاد

اسماعیل پوروالی

شماره ۵ . مهر ۸۱

منشور روزگار نو (میثاق بنیانگزاران جعفر رائد و اسماعیل پوروالی)

- روزگار نو در خدمت آزادی و حق حاکمیت ملت ایران است.
- روزگار نو مجله ای است غیرایدئولوژیك و غیرمذهبی.
- روزگار نو با احترام به باورهای فکری و مذهبی همگان، می تواند به نقد علمی و تحقیقی هر ایدئولوژی و باور مذهبی بپردازد، بی‌آنکه سمت و سوی ضدیت با یك مذهب و یا یك ایدئولوژی را به خود بگیرد.
- روزگار نو خواهان نظام سیاسی لائیك، بر مبنای آراء مردم، برای ایران است و درنتیجه مخالف هرنوع نظام سیاسیِ مذهبی و یا ایدئولوژیك می باشد.
- روزگار نو جمهوری اسلامی را یك نظام سیاسی مذهبی می داند و با آن در تمام وجودش مخالف است. ولی از هر گامی که حتی در چهارچوب همین نظام برای تأمین حقوق، آزادی های مردم برداشته شود، با انعکاس و تحلیل درست آن، حمایت می کند.
- روزگار نو یك مجله ی ساده ی خبری نیست. بلکه تلاش می کند در حد توانش، با ارائه تفسیر و تحلیل درست رویدادها، به شناخت خوانندگانش از واقعیت های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، هنری و... ایران و جهان، کمك کند.
- مبنای انتخاب مطالب در روزگار نو، ضابطه هاست و نه رابطه ها. بدیهی است که در چهارچوب ضابطه ها، رابطه ها کار طبیعی خودشان را انجام می دهند.
- روزگار نو از نظر مالی به فروش مجله وابسته است.
- هرگونه کمك مالی به روزگار نو باید از شفافیت کامل برخوردار باشد و بتواند در صورت لزوم به آگاهی همگان برسد.
- روزگار نو در ویرایش نوشته های رسیده آزاد است.

ماهنامه روزگار نو، دوره‌ی نو

مدیر و سردبیر: علیرضا نوری زاده

تلفن: 0044)7956411598)
فکس: (0044)20 76379640
نشانی: P. O. Box 4493
London SW15 1AJ
Email: contact@nourizadeh.com

دستیار سردبیر: **جمال بزرگ زاده**
مشاور سردبیری : **احمد وحدت خواه**
حروفچینی و طراحی : **هما لهراسب**
چهره نگار : **احمد صیاد**

ناشر: نشر نیما
تلفن: 0049 (0) 201 20868
فکس: 0049 (0) 201 20869
نشانی: Nima Verlag
Lindenalles 75
45127 Essen
Germany
www.nimabook.com

در این شماره — **صفحه**

سایه خط بنیانگزاران	**جعفر رائد و اسماعیل پوروالی**	٤
پوروالی در هیأت «همیشه مدیر»	**علیرضا نوری زاده**	٥
از دیرها..از دورها..امروزها	**مسعود عطائی- مرتضی نگاهی- ضیاء صدرالاشرافی**	٦-٩
موضوع روی جلد	**مانیفست اکبر گنجی**	١٠
نقطه نظرات درباره نوشته اکبر گنجی	**محسن حیدریان- علیرضا نوری زاده- مهران ادیب- علی جوادی- مجید محمدی- فرخ نگهدار- حسین باقرزاده- مرتضی نگاهی- و...**	١٠-١٥
پروتستانیسم اسلامی	**رضا چرندآبی**	١٦-١٧
آنچه در کنگره‌ی قلم گذشت	**منوچهر ثابتیان**	١٩-٢٠
آسمان سر پناه	**رامین گودرزی نژاد**	٢١
جریان محاکمه واعدام امیر عباس هویدا	**ع. ناوك**	٢٢-٢٣
حکومت اسلامی وسازمان تجارت جهانی	**م. فرحبخش**	٢٤-٢٥
نکبت!	**احمد وحدت خواه**	٢٦
اشعاری از ...	**محمد امان- شهروز رشید- کمال رفعت صفائی - رحیم آذران**	٢٨-٢٩
دل نازك از رستم آید به خشم	**مهدی استعدادی شاد**	٣٠-٣١
بن بست آینده برای هدایت	**بهنام باوند پور**	٣٢-٣٣
قتل کسروی	**رضا اغنمی**	٣٤-٣٥
گفتگو با مانیا اکبری	**گروه گزارش**	٣٦
سازمان تعزیرات حکومتی	**گروه گزارش**	٣٧-٣٩
جهان ورزش	**حبیب روشن زاده**	٤٠-٤١
صفحات انگلیسی		٤٣-٥٢

برگ تقاضا یا تجدید اشتراك

Name: ..... نام:

Surname: ..... نام خانوادگی:

☐ خواستار اشتراك روزگار نو برای ☐ خواستار تجدید اشتراك روزگار نو برای (لطفاً تیك بزنید)

☐ شش ماه ☐ یك سال می باشم و می خواهم که آن را به نشانی زیر بفرستید: (با حروف بزرگ لاتین)

Address: ..... نشانی

.....

بهای اشتراك روزگار نو در سراسر کشورهای جهان:

	یورو اروپا	دلار آمریکا	پوند انگلیس
برای شش ماه	٣٠	٣٥	١٨
برای یکسال	٦٠	٧٠	٣٦

کارتهای اعتباری پذیرفته می شود

Mastercard ☐ Visa ☐

Card Number

Expiry Date:...../.....

ماهنامه‌ی روزگار نو از کسانی که این برگ تقاضا یا تجدید اشتراك را پر می‌کنند. مستدعی است که همراه با آن وجه اشتراك را نیز با چك یکی از بانك‌های فرانسه، آمریکا، انگلستان، آلمان و یا بر برگ حواله‌ی پستی فقط در وجه نشر نیما و به نشانی Nima Verlag, Lindenalles 75, 45127 Essen, Germany بفرستند.

پیمانه‌ای سازکنیم و سر صحبت را باز

روزی که زنده یادان جعفر رائد و اسماعیل پوروالی در پاریس عهد نهادند که روزگارنو را به عنوان صدای اندیشه و آزادی فرهنگ، و میعادگاه اهل نظر برپا کنند، کشتی انقلاب تنها بعد از سه سال به گل نشسته بود. رائد، پوروالی را از سالهای دور می‌شناخت، و باخبر بود که پدر مطبوعات نوین ایران، هرگز سر آشتی با کسانی ندارد که پرچم دین را بر فراز خانه ی پدری افراشته اند و به نام خدا نه ده ده ، که صد صد ، میکشند و اهل قلم و نظر در عهدشان اگر از کناره نروند سر و کارشان با دژخیمانی خواهد بود که در فاصله خواندن دو آیه ، سر میبرند و بار دیگر به ذکر می‌پردازند. برای نوشتن سرمقاله ای مشترک مدتها با هم گفتگو کردند و سرانجام نوشته ای که در زیر می‌آید خلق شد. این نوشته را به یاد پوروالی می‌آوریم که تا آخرین لحظه عمر و واپسین نوشته اش، دلاورانه در نفی تعصب و فریبکاری گفت و نوشت. سردبیر

سی و پنج سال پیش، علی لقمانی که یاد او همیشه برای من گرامی بوده است، جعفر رائد را برای ترجمه متون عربی به روزنامه «ایران ما» معرفی کرد. من در آنوقت سردبیر روزنامه «ایران ما» بودم و شیوه و راه و روش روزنامه «ایران ما» و پیش از آن، روزنامه‌های «نبرد» و «بهار»، اینطور ایجاب میکرد که از فرهنگ غرب خود را بی‌نیاز نداند.

در روزنامه «بهار» و بعد روزنامه «نبرد» که تاریخ انتشارشان بترتیب در فروردین و امرداد سال ۱۳۲۱ بود و میراثشان در سال ۱۳۲۲ به روزنامه «ایران ما» انتقال یافت، جواد فاضل با ترجمه نهج البلاغه همان اثری که بعدها موجب شهرت او شد و به‌کرات تجدید چاپ آن بعمل آمد. این سابقه را برای این روزنامه بصورت چنان سنتی در آورده بود که گسستن از آن، در حکم گسستن از خوانندگان بود و به همین جهت وقتی ترجمه نهج البلاغه به پایان رسید، جواد فاضل بین گذشته و حال ادبیات عرب، پلی زد و با ترجمه مقالاتی از فکری اباظه و توفیق الحکیم و جمعی دیگر از روزنامه‌نگاران و نویسندگان سرشناس مصری، سعی کرد که علاقه خوانندگان خود را، به جنبه های دیگری از نمودهای ادبی عرب جلب کند و این تلاشی بود که بنوبه خود، موفقیت آمیز، از آب درآمد و وقتی اشتغال او در روزنامه اطلاعات، ادامه همکاریش را، با «ایران ما» دچار وقفه ساخت، پر کردن جای خالی او، کاری نبود که به آسانی امکان پذیر باشد. بنابراین، حضور جعفر رائد در جمع نویسندگان «ایران ما»، روزنامه‌ای که در آنموقع معتبرترین و پرفروش‌ترین روزنامه‌های صبح تهران بود، نعمتی بود که قیمت نداشت. گواینکه، شیوه نویسندگی او، شباهتی به سلف خود نداشت و برای خود، تافته جدا بافته‌ای بود.

دوستی من و رائد، آنقدر که اداری بود، ارادی نبود و چون چندان وجوه مشابهی با هم نداشتیم، از چهار دیواری اداره روزنامه پا فراتر نمیگذاشت. من روزنامه نویس جنجالی و پر سر و صدایی بودم که نه فقط در یك حرفه عمومی بی‌پروایی نشان میدادم بلکه در مراودات خصوصی نیز، ملاحظه کاری سرم نمیشد: بلند حرف میزدم، قهقهه های دراز سر میدادم. اگر سخن نیش آلودی مناسب حال به زبانم می‌آمد، از رنجیدن مخاطب یا مخاطبانم ترسی نداشتم و میگفتم، خیلی زود جوشی می‌شدم و نسبت به پاره‌ای از امور لجبازی میکردم. درحالی که رائد مردی بود آرام که مقالاتی بسیار محافظه کارانه می‌نوشت. این روحیه محتاط حتی در مکالمه و مباحثه هم او را از خرده گیری به کار دیگران بازمیداشت. بر حسب معمول خیلی کم حرف میزد و هر کلمه را معلوم بود که نچشیده به زبان نمی‌آورد، بندرت عصبانی میشد و در هرحال، عصبانیت خود را نشان نمیداد و در اعمال و افعالش، کوچکترین نشانه‌ای از لجبازی به چشم نمیخورد، من عادت بشوخی داشتم، شوخی‌هایی که گاهی زننده بود، ولی رائد هرگز شوخی نمیکرد و بر فرض که حرف بامزه‌ای هم داشت آن را در پوششی از الفاظ متین عرضه میکرد و از بابت کاهش لطف مطلب نگرانی بخود راه نمیداد. من آدم عجولی بودم و رائد گویی نمیدانست عجله چیست.

من خیلی رك و پوست کنده، همه چیز را می‌گفتم و بزحمت میتوانستم راز دار باشم ولی رائد حتی خوشحالی و بدحالی خودش را مخفی نگه میداشت و به زحمت کلید زبانش در قفل دهان میچرخید و مطلبی را بروز میداد. درواقع رائد آنقدر که برای کارهای اداری ساخته شده بود، کششی نسبت به کارهای غیراداری از خود بروز نمیداد. درحالیکه من آنقدر که نسبت به کارهای آزاد احساس اشتیاق میکردم میلی به کارهای مقرراتی و اداری در خود نمیدیدم. با این تفاصیل عجیب نبود که من و رائد زیاد به هم جوش نخورده باشیم. من دوستان متعددی داشتم که ساعات فراغت را با آنها می‌گذراندم ولی یادم نمی‌آید که در آن زمان، من و رائد حتی یك بار هم شده دو بدو و با هم به درد دل نشسته و خود را رفیق حجره و گرمابه و گلستان شناخته باشیم و اگر همکاری‌های مرتب روزانه ما در روزنامه «ایران ما»، من و او را سخت بهم مأنوس کرده بود ولی همیشه با نوعی «رودرواسی» با هم روبرو میشدیم و هیچ یك از دوطرف تلاش نمیکرد تا فاصله‌ای را که در میانه است، از میان بردارد. با این همه رائد، بعد از «ایران ما» نیز هیچوقت رابطه خود را با من نگسست. «نگاه داشت سررشته تا نکه دارد» و همکاری‌های گرانقدر و خالی از توقع او در مجله بامشاد، بتدریج زمینه رفاقتی را فراهم آورد که بیشتر مبتنی بر احترام متقابل بود و خیرمایه روشنفکرانه‌اش بر جنبه های احساسی آن می‌چرخید و بدین جهت وقتی در سال ۱۳۴۷ من سرخورده از رژیم گذشته، ایران را ترك کردم و متعاقب آن، بامشاد توقیف شد و من مدتی دراز از وطن دور افتادم. بعد از قریب ده سال که همدیگر را باز یافتیم مهره مهر به همان نام و نشان پیشین باقی مانده بود و به اتکای چنین پشتوانه ای بود که بعد از انقلاب، من برای انتشار مجدد بامشاد، از نخستین کسی که تقاضای کمك مالی کردم او بود و اگر امکان چنین کمکی در آنموقع برای او فراهم نشد، دو سال بعد، این بار او بود که قدم پیش نهاد و با تشکیل شرکت چاپ «روزگار نو»، فرصتی برای من فراهم کرد تا مجله «روزگار نو» را، جانشین متجاوز از سی و پنج سال نشریه‌ای کنم که یا در تشکیل و تأسیس آن دست داشته‌ام و یا سمت سردبیری آن را پذیرفته بودم و آنچه این بار مشوق و محرك من، در قبول نشر مجله ای شده است که امیدوارم در خور عصر ما و روزگار نو باشد، این است که رائد و من در میان هزار و یك اختلاف سلیقه و عقیده و تفاوت مشرب و مسلك که بینمان وجود دارد، در یك اصل با هم اشتراك نظر داریم و آن این است که محال است، حرف حساب جز در برخورد عقاید و آراء مجال خودنمایی پیدا کند، و برخورد عقاید و آراء محال است که جز در محیطی آزاد و خالی از ارعاب امکان تجلی داشته باشد و محیطی آزاد و خالی از ارعاب محال است که در رژیمی جز رژیم دموکراسی پا بگیرد و ما هر دو با این سخن «ولتر» همنوایی داریم که: «حاضرم جانم را بدهم تا تو بتوانی حرفت را بزنی.»

بنابراین مجله «روزگار نو»، نه فقط نشریه گروه معین و مشخصی نیست بلکه پرهیز دارد از اینکه خود را در هیچ چهارچوبی محصور کند و اعتقاد گردانندگان آن نیز این است که بخاطر اعتلای آزادی و برای ترویج آن راه و روشی که هیچگاه در ایران پا نگرفته، «روزگار نو» باید منبری باشد برای هر صاحب فکری که حرفی برای گفتن دارد و میخواهد که آن را، آزادانه ابراز کند و برای عرضه کردن عقایدش نیز نیازی به دیده گویی و فحاشی و بدزبانی نمی‌بینند، میداند که فحش یك تجاوز لفظی است و یك انسان آزاد، به هیچ تجاوزی حتی لفظی تن در نمیدهد و میخواهد زندگی کند و بگذارد که دیگران هم زندگی کنند و اگر کسانی حد و اندازه آزادی را نگاه نمیدارند، این بی‌اعتنایی آنها، به حقوق دیگران محوری برای مقابله به مثل نمیتواند باشد. بعبارت دیگر ما میخواهیم، در روزگار نو، طرح روزگار نویی را بریزیم که برای ایران فردا آرزو می‌کنیم. طرح دموکراسی، طرح مباحثه و مشاوره آزاد، طرح محیطی خالی از ترس و دلهره برای ابراز عقیده، و برای وصول به این منظور، از برخورد عقاید و آراء وحشت نداریم، گواینکه عقیده و رأیی از حمایت گروه معدودی برخوردار باشد و اگر چیزی برای ما قابل قبول نباشد، این است که: کسانی تصور کنند، که آنچه میگویند و مینویسند، در حکم وحی منزل است، و کسی بالای حرف آنها، نباید حرفی بزند و جایی برای بحث و گفتگو وجود ندارد. و این اصلی است که ما رعایت آن را، نخست از خود شروع کرده‌ایم:

هرکسی که بر پای گفتار خود امضا میگذارد، مسئول نوشته خویش است و اگر نمیگذارد و با این حال چاپ میشود، این سردبیر است که وکالت دفاع از آن فکر و عقیده را بعهده میگیرد و لابد قرابتی با آن طرز فکر احساس کرده است، که چنین وکالتی، را پذیرا شده است و در هر حال، ما عاشق افکار خود نیستیم و مجله براه نینداخته‌ایم که جز حرفهای مورد علاقه خود، گوشمان به حرفهای دیگری بدهکار نباشد، اگر هر «هایی» یك «هویی» جواب بگیرد، در میانه این «های و هو» است که آنچه بی‌سر و صدا مجال بروز و ظهور پیدا میکند. حقیقتی است که همه ناظران این برخورد، در جستجوی آنند والا هر که تنها به قاضی برود، خوشحال برمیگردد و ما نمیخواهیم، که در محکمه افکار عمومی، بی‌مدعی باشیم.

پوروالی در هیأت «همیشه مدیر»

ب برای جمعی که دل به دولت بی‌زوال «قلم» می‌سپرند، قلم، شاه جهان است چون قلم زن را به دولت میرساند. همه ی مداحان در طول تاریخ البته به دولت نرسیدند. شاهی میرفت و شاهی دیگر می‌آمد و مداحان عصر محمودی که پس از او با محمد پسر کهترش بیعت کرده بودند و به مدحش قلم بر کاغذ نهاده بودند، یا سر به دار میدادند و یا در قلعه‌ی حصار و نای پوستشان به استخوان رنگ می‌باخت. البته اعتماد السلطنه های نان به نرخ روز خور نیز بسیار بوده اند. حکایت نوکری شاه نه بادنجان، را شنیده اند. مشکل همیشه بر سر آن جمع معدودی است که نه نان به نرخ روز خورده و می‌خورند و نه اصولاً در واژگانشان، واژگانی از جنس مدح و ثنا پیدا میشود. پوروالی یکی از این قبیله بود. در سالهای پس از ارتقای رهبران فرهمند از مرتبه انسانی به مقام نیابت عظمی و صدارت الهی، اهالی این قبیله یکان یکان یا در غربت خاموش میشوند، و یا در وطن اگر کنج زندان ولی فقیه نباشند در انزوا و اعتزال روزهای تلخ بی‌هوایی و بی‌صدایی را تجربه میکنند. از ویژگیهای اهل قبیله‌ی آزادگی در ولایت قلم یکی آنکه پرخاشگرند، زیر بار زور و زر و تزویر نمیروند، دشمن دکان دارانند آنها که در ویترین ها ایدئولوژی و کلید بهشت و آب توبه و زردچوبه‌ی رستگاری میفروشند و گاه از اهالی گرجستان و نامشان یوسف - ژوزف - است و زمانی از مردم خمین و شهرتشان مصطفوی.

پوروالی ها از آن دست انسانها هستند که ملاحظه کاری بلد نیستند و اگر دیدند یك بساز و بفروش نوقی بهرمانی را چند جوجه مداح، امیرکبیر ثانی و سردار سازندگی میخوانند، بی‌اعتنا به پیغامهایی که چپ و راست میرسد، شیخ نوقی را در آتش خشم و درد خود کباب میکند و سوخته‌اش را در چهارراه سیاست به نمایش میگذارد.

پوروالی‌ها آتیه نگرنیستند، حتی نمی‌اندیشند که همسر و فرزندانشان اگر روزی آنها نباشند چه خواهند کرد. خانه برای آنها سقفی است و اتاقی و جایی برای نوشتن و اندیشیدن، بنابراین به بزرگی و کوچکی و زیبایی و قیمت آن نمی‌اندیشند. جیبشان تهی است اما هرگز بر در ارباب بی‌مروت دنیا نمی‌نشینند و دست نیاز به سوی کسی دراز نمیکنند. جان و جهانشان در نوشته ای خلاصه میشود که حاوی پیامی تازه و تعبیری نو علیه استبداد و ظلم و بی‌عدالتی و فریبکاری است. جایشان را نمیشود پر کرد. درواقع هر کدام در زمانه ی خود چنان طول و عرضی پیدا میکنند که تنها میتوان در سایه ی آنها پرسه زد. و اگر آدمی مثل من بخت آن را پیدا کند که در طول زندگی خود با دو سه تن از این سر قبیله ای‌ها همسفر شود، اینرا باید واقعاً به حساب بخت خوش گذاشت. با آنکه دو سالی است پنجاه سالگی را پشت سر گذاشته ام اما هنوز هم مثل آن کودك گمشده در فغان شهر بزرگ که به دنبال پدر سر به دیوار میکوفت، حس میکنم یکبار دیگر بی‌پدر شده ام. چهره‌ی آرام پوروالی را در خواب خوشش می‌بینم. گریه هائلی بین من و اوست. همچنان شیك و موقر مثل آن یکشنبه‌ای که ده روز پیش از خاموشی‌اش به استقبالم آمد. در محوطه کاردونور کلاهش را از دور دیدم و بعد قامت کوتاه اما سرفرازتر از همه سر و قامتان خاطره‌ام، پیش چشمم آمد. بوسیدمش و آنگاه یك تاکسی ما را تا خانه اش برد که هر بهار بر زمینش گل افشان شود. و اینرا نظام عروضی سمرقندی از خیام نیشابوری نقل کرده بود که پوروالی عاشقانه رباعیاتش را دوست داشت. از کشف و شهود خود در اشعار حافظ و خیام سخت شادمان می‌نمود. و قصد داشت خدمت سعدی برسد که به قول او استاد سخن و معمار بزرگ زبان فارسی، کلی هم خرده شیشه بارش بوده و از نظر اخلاقی به قول استاد پوروالی می‌لنگیده است. گفتم یکباره در سه چهار جبهه قصد حمله دارید. گفت وقت کم است حرفهایی را باید زد.

اشاره کردم که بار ایدئولوژی و مذهب بر شانه‌های ما چنان سنگین است که به تنهایی قادر به زمین گذاشتنش نیستیم و کسی چون او میتواند با نوشته هایش راه نشانمان دهد و البته اینکار نیاز به زمان دارد و فرق میکند با آنکه مثلاً اگر دیدیم فلان دولتمرد کج میرود با ضربه‌ای راستش کنیم. درختی تا آسمان رفته است، نخست شاخ و برگهای توی ذوق زن را بکنیم، بعدی‌ها می‌آیند و کار را تمام میکنند. پذیرفت و خوشحال بود از اینکه شمار زیادی از اهل اندیشه در کنار خوانندگان عادی مجله، نوشته های تازه‌اش را پسندیده اند. اما افسرده از یك چیز بود (دوستم مسعود عطائی هم به این نکته اشاره کرده است) از اینکه در سالهای اخیر دوستانی که او خیلی روی همدلی و مهرشان حساب میکرده تنهایش گذاشته‌اند و تلفنش دیگر زنگ نمیزنند. گفتم استاد نازنینم آنها که در سالهای کهولت هستند اغلب با درد و رنج جسمی و اندوه دوری از وطن دست به گریبانند جوانترها هم در دیار غربت روز و شب به کارند تا زندگی بخور و نمیر خود را به هر قیمتی هست از امروز به فردا برسانند. لعنت و ملامت را باید نثار آنها کرد که وطن را ارثیه ی پدری پنداشته اند و دروازه هایش را به روی فرزندانش بسته‌اند. گفتم ناشکری نباید کرد، شما این بخت والا را دارید که فریاد خود را بر کاغذ آورید تا هزاران انسان فریاد شما را بشنوند، خیلی از همنسلان شما هستند که فریادشان در گلو میماند. خدا را شکر که سلامت هستید و استوار، سقفی بر سر دارید و دلی پر از عشق. اینها ثروتی است که خیلی‌ها از آن محرومند.

پذیرفت، خیلی ساده و آرام و بعد ناگهان حکایت جد بزرگش را پیش کشید. سردار ایروانی و اینکه سفری ترتیب بده که سری به ارمنستان بزنیم. دلش میخواست ایروان را ببیند و پسرانش را نیز در این سفر همراه ببرد تا آنها با ریشه های خود آشنا شوند. شاید در آنجا نواده ای از عموی بزرگی، پدر جدی خاله ای دور... باشد که پیدایش کنیم. تصویری از جد بزرگش را که بسیار به سرشار پسر کوچکترش شبیه است نشانم داد. در تمام مدت دیدارمان «سارا» همسر فداکار و پرمهر استاد، باشیفتگی مردش را می‌نگریست که در نیمه عمر دل به عشق سارا بسته بود و بی‌اعتنا به قیل و قال این و آن، سر در گرو عشق او گذاشته بود. سارا بیوکرافی رئیسه گورباچف را میخواند و درکنار پذیرایی گشاده رویانه از ما، هرازگاهی ورقی از کتاب را میخواند. مهربان رفیقم حسین لاجوردی آمد و به اتفاق با پوروالی وداع کردیم. لحظه ی خداحافظی هر دو گریستیم. حس غریبی در من می‌گفت که این آخرین دیدار ما است. اما به حرفهای استاد می‌اندیشیدم که تأکید میکرد هیچ ناراحتی ندارد، سالم سالم است، روزی ده کیلومتر راه میرود وبیست سال است گوشت و مواد غذایی چرب و مقوی و مشروب و سیگار را کنار گذاشته و هم چون پروانه سبکبال است.

پ پوروالی تقریباً از پنج سال پیش دو سوم روزگار نو را در اختیار من گذاشته بود. تمام آنچه باعنوان گروه گزارشگران، از این ماه تا آن ماه به چاپ میرسید در کنار مطالبی که با امضای خود و یا ناوك و ع. ن چاپ میشد از لندن فرستاده میشد. از دو سال پیش استاد دیگر مطالب را نیز پس از تایپ میفرستاد تا به قول خودش مبادا مطلبی در تعارض با مطالب ما باشد. بعد از یك توقف دو ماهه ناخواسته، و گفتگویی تلفنی - که به دیداری در پاریس منجر شد - سردبیری مجله را به من واگذار کرد. و از آنجا که می‌بایست اسم روزگار نو را به ثبت میدادیم، قرار شد نام روزگار نو به صورت سمبلیك به یك یورو به من گذار شود. همه همّ و غم پوروالی انگار این بود که روزگار نو ادامه داشته باشد. سرمقاله مشترك او و زنده یاد جعفر رائد را در همین شماره میخوانید، از آغاز هدف همین بود و زمانی که مرحوم رائد به دنبال سکته ی قلبی، به پوروالی خبر داد دیگر قادر نیست مثل گذشته همه هزینه انتشار روزگار نو را تقبل کند، پوروالی حاضر به تعطیل روزگار نو نشد و با یاری عموی همسرش و یکی دو تن از حامیان اندیشه و قلم از دوستان نزدیکش این بارسنگین را بر شانه کشید و پنج ماه پیش از مرگش، بار را بر شانه ی من و همکارانم گذاشت. اعتراف میکنم بار بسیار سنگینی است، و من به هیچ روی به تنهایی قادر به حمل آن نیستم، اما آنقدر یاران همدل و همعهد دارم که دست به دست هم دهیم و با یاری شما روزگار نو را تا آن زمان که مفتاحش را به دست نسلی دیگر میدهیم بر دلها و شانه های خود حمل کنیم. تا روزگار نو هست پوروالی خواهد بود. سایه‌ی او همچنان بر سر ما است. سایه مردی از قبیله‌ی آزادگان و پایمردان.

خاکستر او در جنگل ونسان به دست دو پسرش بر باد نشست و چه میدانیم شاید گردی از آن بر شانه ی باد تا خراسان رفته باشد. سارا و بامشاد و سرشار داغدارند، و همراهشان دهها تن از آنها که پوروالی یار و همسفر زندگیشان بود و هزاران هزار ایرانی که با نوشته های او بیش از ٦٠ سال نفس کشیده اند و زندگی کرده اند.

در این شماره مطالبی را که تنی چند از یارانمان در رثای استاد نوشته اند، میخوانید. با دوستانم تصمیم گرفتیم حال که از بنیان گزاران روزگار نو (رائد و پوروالی) هر دو ره به سرزمین ناشناخته ی مرگ کشیده اند، نامشان بر پیشانی روزگار نو ماندگار شود و در عین حال پوروالی همچنان مدیر ما بماند. خط و ربط و اندیشه اش را که داریم. پس عنوانی تازه میسازیم «همیشه مدیر» و این کمترین پاسداشت از مردی است که جان و جهانش در قلم و واژگانش خلاصه شده بود.

منشور روزگار نو که بر اساس آن سنگ نخستین این بنا گذاشته شد، سایه‌ی خط پوروالی است که با عشق و ایمان به بندبندش، روزگار نو را ادامه خواهیم داد.

از دیرها....ازدورها....امروزها....

بیاد پوروالی

مسعود عطایی

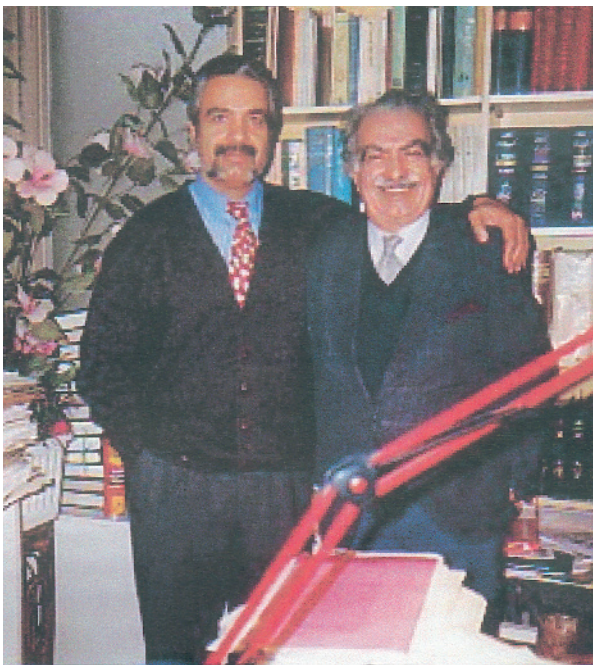

اسماعیل پوروالی - پیر مطبوعات ایران - پس از ۸۱ سال زندگی افتخارآمیز درگذشت و خانواده و دوستدارانش را داغدار کرد.
بعید است که جای خالی این روزنامه نگار دانشمند به آسانی پُر شود.
حیاتش پُربار بود و درخشان، و مرکش سریع و آسان. او، همانطور که آرزویش بود، پشت میز تحریرش در یك لحظه با زندگی وداع کرد.
درباره ی کارنامه شغلی و بیوگرافی ادبی او بسیار گفته و بسیار نوشته اند.
سخن کوتاه من فقط پیرامون برخی از ویژگی‌های شخصیتی و بازگویی نظریات خصوصی و نقل قول یکی دو خاطره با استاد است:
آشنایی من با اسماعیل پوروالی از آن روزی شروع شد که یکی از دوستانم از بروکسل در حدود ۱۲ سال پیش - داستان کوتاهی از من را با نام (ساعت شنی) به آدرس ماهنامه ی روزگار نو در پاریس فرستاد.
با نام پوروالی (مانند اکثر ایرانیان) آشنا بودم ولی وقتی صدای او را برای اولین بار از تلفن شنیدم، نتوانستم هیجان خودم را پنهان کنم، او اما چون رفیقی قدیمی و آشنایی صمیمی شروع به صحبت کرد وگفت که قصه ی (ساعت شنی) را بسیار پسندیده و در شماره ی آینده مجله اش چاپ خواهد کرد.
همین مکالمه ی کوتاه تلفنی، آغاز آشنایی ما بود که بتدریج به یك دوستی صمیمی تبدیل شد. هر بار که به پاریس میرفتم با شوق و شادی به دفتر روزگار نو سر میزدم و ساعتها با این مرد فرزانه در پارك اطراف اداره اش قدم میزدیم.
او میگفت و من با جان و دل گوش میکردم. در ماه های گذشته از زندگی‌اش میگفت، از مشکلاتش با خویش و بیگانه میگفت، از جوانی‌اش میگفت، از خاطراتش در ایران، از تجربه هایش در اروپا، از برخوردهایش با شخصیت های ممتاز فرهنگ و ادب و هنر - و با چه انرژی و با چه گرمی و شتابی میگفت - انگار که ناخودآگاه میدانست که دیگر فرصت زیادی برای گفتن نخواهد داشت!!
من او را با دقت نگاه میکردم و در حرکاتش، در خنده هایش و در طنین صدایش، روشنی و پاکی و صداقت یك کودك را می‌یافتم.
دلش از ظلم ملایان خون بود، از اوضاع کنونی وطن سخت غمگین و پریشان بود و به ایران و فرهنگش عاشقانه مهر می‌ورزید، به بی‌ثباتی این دنیا و نیستی مطلق پس از مرگ ایمان داشت و پیرو بی‌چون و چرای فلسفه ی خیام بود. تزویر و ریا - چاپلوسی و حسادت و پیشداوری و دروغگویی هموطنانش او را می‌آزرد ولی حتی در این مواقع هم اثری از کینه توزی در نگاه و کلامش محسوس نبود. دشمن جهل و تعصب بود و از شیعه گری، قهرمان سازی و قهرمان پروری ایرانیان سخت انتقاد میکرد. استاد میگفت: «ما ایرانی‌ها حدّ تعادل را نمیشناسیم. برای مثال نگاه کن به سرگذشت دکتر مصدق و احمد شاملو؛
از دکتر مصدق بزرگترین سیاستمدار دنیا ساختیم و از شاملو بزرگترین شاعر زمانه! ولی من هر دوی اینها را بهتر از هرکس دیگری میشناسم:
مصدق مردی پاك، شریف، دلسوز و میهن دوست بود ولی مثل سایر سیاستمداران دنیا اشتباهات سیاسی خودش را هم داشت.
شاملو هم یك شاعر خوب بود - نه کمتر و نه بیشتر - مقام شاملو در شیوه ی خودش به هیچوجه بالاتر از مقام اخوان - نادرپور و یا مشیری نیست ولی ایرانی‌های قهرمان ساز و قهرمان پرور، از مصدق حضرت مسیح ساخته اند و به شاملو هم میگویند: «آقا»!!
پوروالی گاهی خودش هم شعر میگفت و در پیوند با عکسهایی که پشت جلد روزگار نو می‌آورد، چاپ میکرد.
از ترفندهایی چون قالب شکنی، شعر حجم، موج دوم و سوم و پست مدرنیسم و غیره عصبانی بود و عقیده داشت که کسانی به این گونه ابزار متوسل میشوند که از ذوق و قریحه ی سالم و طبع ظریف شاعری بی‌بهره اند. او میگفت: «بخش عمده ای از متن هایی که بعنوان شعر نو در ایران و در خارج چاپ میشوند، شعر نیستند و نه تنها خواننده چیزی دستگیرش نمیشود بلکه خود سرایندگان هم معنی‌اش را نمی‌فهمند. این نکته را هم چندی پیش احسان یارشاطر در تأیید این معنا برای من نوشت و عین آن نامه را در مجله ی روزگار نو چاپ کردم.»
در آخرین تماس تلفنی که چند روزی بیش از آن نمیگذرد، برای من درددل میکرد و با گله میگفت:
«از زمانی که نشر روزگار نو به تعویق افتاد و همین حالا که دفتر نشریه از پاریس به لندن منتقل شده و من دیگر مسئول و سردبیرش نیستم، در اطراف من پرنده هم پَر نمی‌زند. روزها و بعضی اوقات هفته ها میگذرد و حتی تلفن من یکبار هم زنگ نمیزند که دوستی و یا آشنایی بپرسد: اسماعیل زنده ای یا نه؟!! پس کجا شدند آن همه دوستان و شیفته کان سینه چاکی که مرتب بوسیله ی نامه و فکس و تلفن عرض ارادت میکردند؟ فقط به خاطر اینکه مطالبشان را در روزگار نو چاپ بکنم؟!»
ولی او حتی در بازگویی این پدیده ی تلخ هم، کینه و نفرت نشان نمیداد، بلکه با تمسخر و ترحم به این همه نامردی و زشت خویی می‌خندید.
اسماعیل پوروالی، پیر مطبوعات ایران، مردی فرزانه با قلمی شیرین و توانا، دانشمندی با شهامت و صداقت و دور از تزویر و ریا، درگذشت.
روانش شاد و یادش همیشه گرامی باد.

یاد باد آن روزگاران یاد باد.... پوروالی در پشت سر ابوالحسن ابتهاج و در کنار آنها دکتر علی بهزادی، رحمت مصطفوی، نعمت الله جهانبانویی... در سالهای خاکستری دهه چهل.

به یاد استاد

مرتضی نگاهی

گمان میکنم که سال ۱۳۵۰ بود شاید که در سلسبیل اتاقی داشتم با حسینعلی و غلام و کاظم. خود را برای کنکور آماده میکردم و نیز اندکی هم به سیاست و مقوله های روشنفکری می‌پرداختم. شعر هم میگفتم. گاهی به کافه فیروز هم میرفتم و نصرت رحمانی و رضا براهنی و حسن قائمیان و منوچهر آتشی و احمد اللهیاری و کریم محمودی و خسرو گلسرخی و دیگر نام آوران روزگاران را در زیر یك سقف می‌دیدم. با برخی قهوه ای هم می‌خوردم و یا گیلاسی.

اما از سوی دیگر رفقای دیگری هم داشتم. ابراهیم خلیق دانشجوی دانشگاه آریامهر بود و چریك فدایی که بعدها زیر شکنجه کشته شد. نیز دوستان صمد هم بودند. بهرنگی را میکویم. من در سه راهی غریبی گیر کرده بودم! هم میخواستم در کنکور شرکت کنم و آقای چوخ بختیار صمد بشوم و هم انقلابی بشوم و هم روشنفکر. اما آن روزها برای چوخ بختیار شدن اندکی پول و پله لازم بود که نداشتم. حتی مبلغی که در کلاس کنکور اختصاصی معماری شرکت کنم. برای انقلابی شدن دست کم یك قبضه سبیل استالین وار لازم بود که آن هم را نداشتم. هرچه تلاش میکردم که یك سبیل تاب داده داشته باشم نمیشد. بالای لبم چند تار موی پرز مانند بود که هرگز سبیل نمیشد! با روشنفکرها هم نمیتوانستم بپرم که دانش آنان را نداشتم. البته گاه یواشکی شعری یا شعرکی مینوشتم و برای فردوسی و خوشه نیز میفرستادم که گاه چاپ میشد و گاه نمیشد.

این همه را نوشتم که بنویسم در حول و حوش در میدان محمدرضاشاه که انتهای خیابان شاه بود و بالای رودکی و اطراف نواب، یك بساط کتاب فروشی بود. جوانی از اهالی مشهد که اندکی سیاه چرده بود پای بساط می‌نشست و کنجکاوی مرا تماشا میکرد. صاحب بساط هم همو بود. اندك اندك آشنایی ما به دوستی انجامید و میتوانستم برخی از کتاب هایش را امانت بگیرم و یا یواشکی جزوه ای از مائو و لنین را بدست آورم. نام این شخص نیاز یعقوب شاهین بود و آن روزها صفحات شعر بامشاد را اداره میکرد و اغلب از پوروالی نامی سخن میگفت که سردبیر بامشاد بود. با نوشته های پوروالی همان وقت آشنا شدم. سبك انشایش برای من اندکی غریب بود و اُملی بنظر میرسید. اما همو صدای گرم و گیرایی داشت که بعدها در ساعت اخبار دو بعدازظهر از جابلقا تا جابلسا! را میخواند. لحن و صدایش را دوست میداشتم. اما بامشاد همراه خیل نشریه های دیگر به صورت فله ای تعطیل شده بود. نیاز هم که به زندان افتاده...

سال ها گذشت. گذشت و گذشت. من هم دانشگاه رفتم و زندان رفتم و فارغ التحصیل شدم و سربازی رفتم و مرخص شدم و پوروالی در پاریس بود و نماینده رادیو و تلویزیون. انقلاب که شد و باز سر و کله بامشاد پیدا شد، این بار با لحنی که من می‌فهمیدم و دوستش داشتم، دو سه شماره ای در آمد و تعطیل شد. همراه امید ایران و تهران مصور و پیغام امروز و آیندگان و... شاید هم زودتر از آن ها. پوروالی باز به پاریس رفت و من هم با اندکی تأخیر همراه خیل آوارگان و مهاجران گذارم به آن شهر افتاد. حالا پوروالی در پاریس روزگار نو را درمی‌آورد و من از خواننده های پر و پا قرص اش بودم. شاید سال ۱۹۸۳ بود که یك روز زنده یاد محمود تفضلی، دوست عزیزم، دستم را گرفت و به دفتر روزگار نو برد و مرا با پوروالی آشنا کرد. و این آشنایی سرآغاز نویسندگی من بود. لذت نوشتن را چشیدم. داستان این آشنایی و چگونگی همکاری من با روزگار نو در نخستین شماره روزگار نو دوره ی نو که به همت دوست عزیزم علیرضا نوری‌زاده درمی‌آید، آمده است. من الفبای روزنامه نگاری را از پوروالی آموختم. سالهای سال همکاری من با روزگار نو ادامه داشت. نخستین مزد نوشتنم را نیز از همان پوروالی دریافت کردم. هنوز لذت آن اسکناس های فرانسه را حس میکنم.!

دوستی ما هم ادامه پیدا کرد. من چهارده شماره از روزگار نو را در آمریکا چاپ و پخش کردم. با خانواده اش آشنا شدم. با شادی و خشم اش که گاه به اوج میرسید! هر روز خود را می‌آراست و ریش زده و کراوات بسته، ترکل و ورگل عازم دفتر روزگار نو در ونسن میشد. دنیای او بزرگ بود. بسیاری از بزرگان ادب میهن ما به آشیانه ی کوچك روزگار نو می‌آمدند. من غلام حسین ساعدی، باستانی پاریزی، احمد احرار، جعفر رائد، مهدی سمسار، حسین بنی‌احمد احمد میرفندرسکی، سیروس آموزگار و بسیاری از عزیزان دیگر را بار نخست در همان آشیانه زیارت کردم. امروزدوست عزیزم منوچهر پسیان از پاریس زنگ زد و خبر درگذشت اسماعیل پوروالی را برایم داد. از شمار دو چشم یك تن کم... پوروالی از آخرین بازماندگان غول های روزنامه نگاری ایران بود که همواره در متن سیاست وخبر بود. نمیدانم به کی باید تسلیت بگویم! شاید به همه اهالی قلم...

در سوگ خالق همسایه ها

ماه گذشته و نیمه اول اکتبر، روزهای پردرد آل قلم بود. نخست پوروالی، سپس حسن هنرمندی وحالا احمد محمود (اعطا) رمان نویس برجسته ی معاصر که چون آن دو هم قبیله ای خود، ره به دیار هفت هزار سالگان کشید.

احمد محمود نویسنده رمان جاودانه «همسایه ها» که در فضای سالهای دهه چهل یك حادثه بزرگ تلقی شد، بیش از نیم قرن نخست با داستانهای کوتاه و سپس با رمانهایش که هریك روایتگر بخشی از دردها، شادیها، آرزوها، ناکامی‌ها و نیم پیروزی‌های مردمی است که او عاشقانه آنها را دوست داشت، در وجدان سه نسل حضور دارد.

در سوگ او شماری ازت دوستان و یارانش با انتشار بیانیه ای پر کشیدن آزاده ای از آل قلم را به عالم جاودانگی اعلام کردند.

♦♦♦

«داستان نویس برجسته، صبور و پرتلاش، یار رنج و راز ما ایرانیان، پس از پنج دهه فعالیت بی‌درنگ و پربار ادبی، چشمها را فرو بست. او همواره، برای ما نوشت با چشمانی باز و نگران نوشت و در فعالیتهای مردمی ایران زنده و با ایمان حضور یافت. محمود جز آرزوی گاهی و نیك بختی و ارزش آفرینی برای هم میهنان خود و همه مردم دردمند جهان در سر نداشت و دمی نیز دل غوغاگر به سودای سود بیدادگران نداد؛ او برای آزادی می‌نوشت،

احمد محمود، اکنون به جاودانه سرای بزرگ راویان ادب فارسی رهسپار شده است. او از میان یاران نویسندگان ایران رفت و به پردیس نویسندگان عاشق پیوست. خانه او در همسایگی مردم ادب پرور ایران فانوسی همیشه روشن بر رواق خواهد داشت.

ما امضاکنندگان، دوستان، دوستداران، شاگردان و خوانندگان آثار احمد محمود از همه علاقمندان به ادبیات داستانی جدی و متعهد فارسی ایران درخواست میکنیم که در مراسم یادبود این اختر ملی پارسی‌گوی حضور یابند.

♦♦♦

پیکر احمد محمود درامامزاده طاهر که در سالهای اخیر به مزار آزادگان و اهل اندیشه ازجمله آن دو یاران به خون نشسته احمد محمود در آمده است با حضوربرجستگان آل قلم و اندیشه و هنر به خاك سپرده شد. تصاویری از این مراسم را می‌بینید. حضور پیر قصه گوی خانه ی پدری محمود دولت آبادی با درد و اندوه در از دست دادن دومین یارش بعد از گلشیری در تصاویر، چشمگیر است.

در سوگ دکتر حسن هنرمندی

ضیاء صدرالاشرافی

میترسم از سفید میترسم از سیاه
میترسم از درنگ میترسم از نگاه
میترسم از شتاب تو ای شام زودرس
میترسم از درنگ تو ای صبح دیریاب
میترسم از سفید
میترسم از سیاه
میترسم از درنگ
میترسم از نگاه

در ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۲× (پنجشنبه ۲۸ شهریور ماه ۱۳۸۱) پیکر بیجان دکتر حسن هنرمندی را که با مرگی ارادی یعنی خودکشی، جهان باقی و زندگان را بدورد گفت و پس از ۷۲ سال زندگی و تلاش فکری، بقول خیام، خودخواسته به صندوق عدم و جهان فانی رفت و با هفت هزار سالگان سر به سر شد.

نوع مرگ دکتر حسن هنرمندی را میتوان در تعبیری که از شوپنهاور تا آلبر کامو بیان و توصیف شده: «خودکشی پوچ» نامید که علت آن از دست رفتن معنای زندگی و فروریزی ارزشها از یکسو و ناامیدی از داشتن گرمای انسانی و محبت واقعی و بالاخره وضع ناهنجار زندگی‌اش بود که برازنده و درخور ارزش واقعی و هنری او نبود.

دکتر حسن هنرمندی در شهر طالقان و در یك خانواده مازندرانی اهل ساری دیده به جهان کشود. تحصیلات متوسطه را طی کرده به شغل معلمی پرداخت. با اندوخته و مستمری اندك خود برای ادامه تحصیل به فرانسه آمد اما در سال ۱۳۳۲ که اوج مبارزات ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور به رهبری زنده یاد دکتر محمد مصدق بود به سبب محاصره اقتصادی ایران توسط انگلستان دکتر هنرمندی بعلت قطع شدن جریان ارز، ناچار به ایران بازگشت و مجدداً در وزارت فرهنگ مشغول کار شد.

بعد از تجزیه وزارت فرهنگ سابق به دو وزارتخانه آموزش و پرورش و وزارت فرهنگ و هنر، او در وزارتخانه اخیر باقی ماند و سپس لیسانس گرفته و در فرانسه به اخذ درجه دکترا نائل آمد و بعدها خود را به دانشگاه منتقل ساخت.

زنده یاد دکتر حسن هنرمندی در دهه سی یعنی سال ۱۳۳۷ شعر «هراس» را منتشر ساخت عنوانی که در واقع برون فکنی احساس درونی

و دایمی شاعر از زندگی و محیط اجتماعی آن بود. استاد دکتر محسن هشترودی همچون گوهر شناسی بی‌بدیل و با بصیرت، شعر دکتر هنرمندی را نقد کرد. استاد هشترودی معتقد بود که دکتر حسن هنرمندی در این شعر و سرایش، نه تنها یکی از فرازهای شعر تصویری را در ادبیات مدرن فارسی به منصه ظهور رسانیده است (که در شعر کلاسیك فردوسی و نظامی و شهریار نمایندگان شاخص آن هستند) بلکه رابطه ای که شکل و آهنگ کلمات با محتوا و مضون شعر در اشعار دکتر هنرمندی دارند در تمام ادبیات کلاسیك و مدرن بی‌نظیر است. دکتر محسن هشترودی در کتاب سفینه ی غزل و نیز در کتاب دانش و هنر که مجموعه سخنرانی‌های استاد در رادیو است به نقد اشعار دکتر هنرمندی و ارزش ادبی آن پرداخت.

دوباره به شعر او توجه کنیم:

میترسم از سفید میترسم از سیاه
میترسم از درنگ میترسم از نگاه
میترسم از شتاب تو ای شام زودرس
میترسم از درنگ تو ای صبح دیریاب
میترسم از سفید
میترسم از سیاه
میترسم از درنگ
میترسم از نگاه

در کنار این هنر شعری ماندگار، دکتر حسن هنرمندی یکی از مترجمین شاخص و زبردست بود که ترجمه‌اش نه تنها محتوای اثر را به فارسی به امانت منتقل میکرد بلکه در فارسی خود اثری ادبی نظیر ترجمه حاجی بابای اصفهانی بوسیله میرزا حبیب اصفهانی حسوب میشوند.

او آثار اندره ژید همچون مانده های زمینی و سکه ساز آن را به فارسی ترجمه کرد در ضمن با ترجمه و نوشتن کتابهایی در مورد رمائیسم و سوررئالیسم، بنیاد شعر نو در فرانسه و شرح مکتبهای ادبی و عنایت به طرح ادبات تطبیقی اروپا و بخصوص فرانسه یکی از پیشگامان این مبحث در ایران بود.

چند سال پس از انقلاب اسلامی مانند اکثر اهل علم و هنر و روشنفکران آزاده و لائیك چون با تنوکراسی و حاکمیت دینی بر سیاست سازش ناپذیر بود، تن به مهاجرت و زندگی در غرب داد. پیش از آن نیز در اقامت خود در الجزیره و تأسیس کرسی ادبیات فارسی مفهوم سلطه آرام سنت و جهل را مشاهده کرده بود.

دکتر حسن هنرمندی با داشتن روحیه منزوی و تا حدی مردم گریز، به راستی جهانی بود افتاده در گوشه‌ای، اما در انزوای او که از دهه پنجاه به بعد دیگر اثری از او مشاهده نشد، خوشبختانه به سوی سکوت بی‌ثمر راه نگشود.

او مثنوی بلندی به سبك حدیقه سنائی غزنوی سروده است که همه آن را برای من خوانده بود و شرح حال خود او و گزارش یك نسل بود که در آن ضمن آنکه با بعضی از قافله سالاران شعر نو تصفیه حساب کرده اما در این اشعار نه حیثیتی برای دیکتاتورهای سابق باقی گذاشته و نه آبرونی برای تامیت گرایان و خرافه پرستان جمهوری اسلامی بجا مانده است.

به سبب انزوا و نبود یك سازمان فرهنگ و واقعی در خارج از کشور و در پاریس که به حال مادی و احوال روحی و معنوی این غربت افتادگان شرافتمند و منزوی رسیدگی کند. به نظر میرسد دکتر حسن هنرمندی متأسفانه از یکماه قبل تصمیم به خودکشی گرفته بود و آن را تلویحاً بیان میکرده ولی دوستان آنرا جدی نمیگرفتند. مثلاً در «ریوندر» یکی از دوستان خود گفته بود: درود و بدرود من هستم حسن هنرمندی کار واجبی دارم. آن دوست پیش خود گفته بود اگر کار واجبی دارد باز زنگ میزند! یك هفته مانده به مرگش نیز از دوستان دیگرش خواسته بود که به علت آنکه میخواهد خانه اش را عوض کند و به دیگری هم گفته بود میخواهد به مسافرت برود، بیایند و کتابهایش را ببرند.

بالاخره درعصر روز سه شنبه ۱۷ سپتامبر ۲۰۰۲ با خوردن قرص آرامش بخش لگزومیل همراه با نصف بطری کنیاك در همان خانه محقر و کارگری خود، خودکشی کرد و ننگ دیگری بر دفتر ارتجاع حاکم جمهوری اسلامی در ایران افزود و خجلتی نیز برای اپوزیسیون خارج از کشور باقی گذاشت.

در چند خطی که از او قبل از مرگش باقی مانده علت خودکشی خود را دشمنان ادبی دور و نزدیك تلقی کرده ضمن آنکه پنداشته همان روز در خواب به او سوزنی تزریق شده که امکان زندگی را از او گرفته است ا ما دکتر حسن هنرمندی به یقین خود آگاهانه و از روی اراده با نوشیدن کنیاك و خوردن داروهای آرام بخش، خودخواسته به آرامش ابدی پیوسته است. بنظر من این مظلومانه‌ترین مرگ یك ایرانی اندیشمند و پاکدل درخارج ازکشور بود.

یادش گرامی باد.

×۱۷ سپتامبر ۲۰۰۲ برابر سه شنبه ۲۶ شهریور ۱۳۸۱ خودکشی کرده و ۱۹ سپتامبر کشف شده و روز ۹ اکتبر در قبرستان «تی‌یه» دفن شد.

جوانان در صدا و سیمای آمریکا

بخش فارسی صدای آمریکا، دومین برنامه ی تلویزیونی خود را زیر عنوان «فصلی دیگر» یا Next Chapter، از سه شنبه شب دهم سپتامبر ۲۰۰۲، همزمان با نخستین سالگرد حملات تروریستی یازدهم سپتامبر سال گذشته، روی آنتن فرستاد. احمدرضا بهارلو رئیس بخش فارسی صدای آمریکا که طراحی و سرپرستی این برنامه را بر عهده داشته است میگوید فصلی دیگر، یا Next Chapter نه برنامه ای در مورد جوانان، بلکه برنامه برای جوانان است که بوسیله جوانان ساخته میشود. نخستین برنامه تلویزیونی بخش فارسی صدای آمریکا زیر عنوان «میزگردی با شما» یا Round Table، شش سال پیش، در هیجدهم اکتبر ۱۹۹۶ روی آنتن رفت که با همراهی مستقیم بینندگان و شنوندگان، به تجزیه و تحلیل مسایل مهم روز میپردازد. بهارلو، که تهیه و اجرای این برنامه را بر عهده دارد، میگوید پرداختن به مسایل سرنوشت ساز در زندگی جوانان، شاخص ترین وجه تمایز برنامه «فصلی دیگر» یا Next Chapter است. قطعاتی کوتاه و متنوع، از سیاست گرفته، تا ورزش و مد، ومعرفی دانشگاه های معتبر و اتومبیل های آخرین سیستم و نقاط تفریحی جهان، بخشی از برنامه «فصلی دیگر» یا Next Chapter است، که هفته آینده با پخش چهارمین سری آن، یك ماهه میشود. «فصلی دیگر» یا Next Chapter در عین حال یك برنامه چند فرهنگی است که سعی میکند زندگی جوانان ایرانی تبار در آمریکا را برای جوانان در ایران مجسم سازد. واکنش فوری جوانان ایرانی تبار در دیگر نقاط جهان به این تلاش معرفت جهانی بودن بسیاری از خواست های نسل جوانی است که برنامه «فصلی دیگر» یا Next Chapter برای آنان تهیه میشود. به عنوان مثال، یکی از جوانان ایرانی تبار در ژاپن، سئوالی را که برنامه «فصلی دیگر» یا Next Chapter طی سه هفته گذشته با جوانان ایرانی در میان گذاشته بود، عیناً به میان جوانان ژاپنی برد و از آنان پرسید؛ «آیا فکر میکنید هر نسلی باید خود راه و روش خود را انتخاب کند و یا از راه و روش نسل پیشین یاری بگیرد؟» وی پاسخ هایی را که جوانان ژاپنی به این سئوال داده اند، روی نوار ویدیو ضبط کرده، و از طریق اینترنت برای بخش فارسی صدای آمریکا فرستاده است که قرار است بتدریج، و همراه با پاسخ هایی که جوانان ایرانی میدهند، پخش شود. به گفته احمدرضا بهارلو، برنامه «فصلی دیگر» یا Next Chapter برنامه ای است که زندگی و لذت بردن از مواهب آن را تشویق میکند، و اولین سری آن نیز خطاب به جوانان با این جمله آغاز شد که «شما بدنیا آمده اید که از مواهبت زندگی برخوردار شوید، و اگر شنیدید که باید زجر بکشید، بدانید که میخواهند سرتان را کلاه بگذارند.» بهارلو میگوید با آنکه اقدام برای تهیه برنامه «فصلی دیگر» یا Next Chapter از چند ماه پیش آغاز شده بود، اما تاریخ پخش آن را برای شب دهم سپتامبر ۲۰۰۲، نخستین سالگرد حملات تروریستی به آمریکا در نظر گرفتیم تا نشان دهیم زندگی قوی‌تر از آن است که مرگ و نابودی، حتی در ابعادی حیرت انگیز و باورنکردنی، بتواند آن را متوقف کند. برنامه «فصلی دیگر» یا Next Chapter همه هفته، سه شنبه شب، از ساعت ده و نیم تا یازده شب، به وقت تهران، از طریق ماهواره پخش میشود. سیامك پایدار، بهار دستغیب، مهنور شادزی، آزاده شرفشاهی، فرشته عزیزی، بنفشه علوی، مهتاب فرید و روزبه مظهری، جوانان ایرانی تباری هستند که از گوشه و کنار آمریکا و دیگر نقاط جهان به واشنگتن آمده اند، و تهیه برنامه «فصلی دیگر» یا Next Chapter را مستقیماً برعهده دارند.

برخورد هندسی با زبان

تاکنون در رابطه با راههای فرا گرفتن و آموزش زبان وخط فارسی کتابهای بسیار و تحقیقات فراوانی چه در سطح دانشگاهی و چه در سطوح ادبی و فرهنگی و مطبوعاتی انتشار یافته است، از تلاشهای میرزا عبدالعظیم خان قریب تا دستور زبان دکتر خانلری و از بحثهای داغ سعید نفیسی در باب تغییر خط تا جنجال مستعر بهائی که تنها نگرانی‌شان درست ادا شدن ض و ظ در ادای ضال و ظل الله بود، میتوان گفت هرگز نگاهی از دریچه ریاضیات (بجز در وجه محدود آن در قالب علم عروض) به زبان فارسی نشده است.

به همین دلیل زمانی که یك پژوهشگر ریاضیدان و کارشناس فیزیك، نخست در چند مقاله و سپس در یك کتاب خواندنی و پر از شفتگی مسأله زبان فارسی را به صورت علمی مورد بحث قرار داد و راههای آموزش زبان و خط را به صورتی که زمان فراگیری را به یك سوم کاهش خواهد داد مطرح کرد، کمتر کسی موضوع را جدی گرفت. مهندس مصطفی هاشمینان از فارغ التحصیلان برجسته ی علم و صنعت طی سالها تأمل و تحقیق در زبان فارسی اثری را خلق کرده است که میتوان آن را نخستین تلاش علمی مدرن جهت گسترش زبان فارسی و آموزش آن به خصوص به نسل دوم ایرانیان مهاجر یعنی فرزندان ما که در خارج کشور چشم به جهانی گشوده اند و یا دور از خانه ی پدری به مدرسه میروند، دانست.

کتاب خواندنی «برخورد هندسی با زبان» آخرین مراحل چاپ خود را می‌گذراند و بزودی در دسترس علاقمندان به زبان و ادبیات فارسی و بویژه پدران و مادران ایرانی در خارج کشور خواهد بود.

محمود خیامی:

ایرانیکا سند هویت ملی ما است

× ماه گذشته محمود خیامی بنیان گزار صنایع اتومبیل سازی در ایران، و چهره‌ی فرهنگ دوست و فرهنگ پروری که طی سالهای دوری از خانه‌ی پدری با تمام توان و عشق و مهرش به فرهنگ و ادب و تاریخ ایران، هر سو بانگی از سر عشق به وطن برخاسته است، او در آن سو حاضر بوده است، نامه‌ای سرکشاده به اهل اندیشه و فرهنگ و هموطنان ایرانی در داخل و خارج کشور فرستاد که محور آن، زمینه سازی برای تحقق آرزوی بزرگ خیامی و شماری عاشق آزاده است که پای در رکاب «ایرانیکا» دانشنامه‌ی بزرگ ایران گذاشته و برآنند که این امر عظیم را به بهترین وجه به پایان برند. خیامی که از چندی پیش مسئولیت مهم سرپرستی دانشنامه را عهده دار شده است، خطاب به همه اهل اندیشه و نظر، از آنها خواسته است کمر همت بربندند و با یاری رساندن به استاد یارشاطر که با صرف وقت و جان و مال این مهم را رهبری میکند، این امکان فراهم آورند که کار سترگ تنظیم و تهیه و انتشار مجلات ایرانیکا، هرچه سریعتر و خارج از ترتیب الفبایی به پایان رسد. با تقدیر از تلاشهای این مهربان یار اهل نظر و اندیشه، متن نامه او را به اطلاع خوانندگان روزگار نو می‌رسانیم.

♦

با عرض سلام حضور هموطنان گرامی

اکنون که من با حسن نیت هیأت امنای ایرانیکا افتخار همکاری با این هیأت را پیدا کرده ام، وظیفه خود میدانم از کلیه هموطنان عزیزی که ایرانیکا را سند هویت ما ایرانیان، به زبان انگلیسی در گستره ی جهان میدانند، و بر اهمیت دانشنامه ای که شماره های آن امروز در اغلب دانشگاهها و مراکز علمی جهان مهمترین مأخذ اطلاعات به میهن ما میباشد، واقف هستند میخواهم که نهایت همدلی و همکاری را با ایرانیکا داشته باشند تا بتوانیم به خواست خدای ایران این وظیفه مهم میهنی را با انتشار کامل دانشنامه به بهترین وجه به اتمام رسانیم و شاهدی بر حضور همه ی مجلدات ایرانیکا در مراکز فرهنگی و پژوهشکده های جهان، با افتخار و سربلندی باشیم.

دانشنامه ایرانیکا بر آن است که از کلیه ایران شناسان و محققان در داخل و خارج ایران دعوت کند که مقالات پژوهشی خود را بدون در نظر گرفتن ترتیب الفبا، خارج از نوبت برای انتشار در دانشنامه ارسال دارند تا با سرعت بیشتری کار ایرانیکا به اتمام رسد. تحقق این خواست البته مستلزم گسترش دایره همکاری و استخدام استادان و پژوهشگران و همکاران فنی دانشنامه است.

بر خود واجب میدانم که صمیمانه از همه ی هموطنانی که در گذشته باصرف وقت و در نهایت مهر و عشق با دانشنامه همکاری و همفکری داشته اند سپاسگزاری نمایم. و همزمان از زحمات استاد احسان یارشاطر که با صرف جان و مال و وقت گرانبهای خویش این امر مهم را پی‌ریزی کرده و در ادامه ی آن نقش رهبری داشته اند، قدردانی کرده و از پروردگار بزرگ سلامتی و شادکامی برایشان آرزو کنم.

محمود خیامی

مانیفست گنجی، میثاق آزادی و دموکراسی

آغاز پایان جمهوری ولایت فقیه

انتشار جزوه ٦٠ صفحه ای که از دل زندان اوین، به دلهای میلیونها ایرانی در داخل و خارج کشور راه یافت، اگرچه دور از انتظار نبود و باتوجه به تحولی که در اندیشه اکبر گنجی طی سالهای اخیر رخ داده میشد آمید داشت جوان پرشور انقلابی رادیکال دیروز، سرانجام به جوهره ی آزادی و حقیقت دست یابد، اما اینهمه پختگی و تأمل که در نوشته گنجی بود، بدون شك دور از انتظار کسانی بود از طایفه ی صد درصدی‌های ...اللهی از انواع چپ و راست و مذهبی‌شان که هنوز هم مدعی‌اند گنجی هم از خودشان است و زندانی شدنش هم جزو برنامه است. اینها را اگر مثل آن وارث لوای رفیق استالین ناکام وطن که با سه تا و نصفی کادر میخواهد جمهوری سوسیالیستی کارگری انقلابی در وطن بر پا کند، رهایشان کنی، بدشان نمی‌آید گنجی را در همان اوین به جرم فاش کردن جنایات عالیجنابان از نوع سیاه و سرخ و خاکستری‌شان مثله مثله کنند و یا همچون تئوریسین خوش بر و روی شاه فقط شاه الله «گنجی جنایتکار پاسدار قاتل» را در برابر کاخ مرمر به دار کشند. رجوی در بغداد، و قهوه چی قهوه خانه ی تمدن بزرگ در لس آنجلس، و حسین شریعتمداری وزیر انطباعات ولی فقیه و البته رفیق کبیر جانشین صدر منصور همچنان گنجی‌ها را که در این سالها از جان و جوانی مایه گذاشته اند، باطبی وار به جنگ استبداد ولایتی رفته اند و باقی گونه بساط فریب را بر سر فریبکاران واژگون کرده اند، همچون آن حسین آبادی اهل حوزه دستار انداخته اند و از نور وجود خویش برای روشن کردن خانه ی پدری هزینه کرده اند... و دشمنان خلق میدانند، امیرانتظام را که ماندلا به احترامش سر فرو می‌آورد، و طبرزدی گرفتار در حصار ولی فقیه را نفی میکنند، مستحق مجازات شدن میدانند و... اما آزادگان و آزاد اندیشان ایران فارغ از بند و تعلقات عقیدتی از مشروطه خواه و جمهوری خواه، چپ ملی، و لیبرال مؤمن به مردمسالاری، ملی مذهبی و سکولار همه و همه پذیرفته اند که میثاق ٦٠ صفحه ای اکبر گنجی همان میثاق گمشده ی وحدت است که میتواند ما را همصدا کند. اغلب شما با چهارچوب میثاق آشنایید، نفی ایدئولوژی با بار مذهبی، مردمسالاری بدون یك واژه بیش یا کم، جدایی دین از حکومت، سپردن خمینی به تاریخ و دفن ولایت فقیه در صفحات سیاه خطاهای یك ملت، برداشتن دیوار جدایی بین خودی‌ها و غیرخودی‌ها و ماندگاران در خانه ی پدری و به غربت نشستگان.
پیش از این کسانی این نکته ها را گفته اند اما کجا تواند گفته های آنان تأثیر سخن اکبر گنجی را داشته باشد که از «حصار نای» ولی فقیه بانگ آزادی سرمیدهد و طنین آوایش از طریق اینترنت و رسانه های شنیداری و دیداری خارج کشور در چهارسوی عالم گسترده میشود.
نافرمانی مدنی را بسیار نسخه پیچان بوده اند، اما کدام نسخه ای شفابخش تر از نسخه گنجی که شرافتمندانه داخل حکومت را نیز به کناره جویی از قدرت سیاه برای رسیدن به حاکمیت آزادی فرا میخواند.
در این شماره مهمترین اظهارنظرها را از موافق و مخالف درباره ی مانیفست اکبر گنجی آورده ایم و بازهم در این باب سخن خواهیم داشت که این تازه اول عشق است... سردبیر

مانیفستِ جمهوری خواهی
جمهوری خواهی در برابر مشروطه خواهی
مدلی برای خروج از بن بست سیاسی

اکبر گنجی
زندان اوین
فروردین ۱۳۸۱

در حقوق بشر، این است که هر ملتی باید خودش سرنوشت خودش را تعیین کند، یعنی الان خودمان باید سرنوشت خودمان را تعیین کنیم. ما حق نداریم سرنوشت اعقابمان را تعیین کنیم، اعقاب ما بعداً می‌آیند؛ خودشان سرنوشتی دارند، به دست خودشان باید باشد، نه به دست من و شما.
آیت الله خمینی، صحیفه امام، جلد ششم، ص۳۲
هر قرنی و هر نسلی، در همه حال، باید دارای همان آزادی عمل باشد که قرون و نسلهای قبل از آن داشته اند.
بی‌اساسی و خودبینی این فکر که کسی بخواهد پس از مرگ نیز حکومت کند، از هر بیدادگری و استبدادی مسخره تر و تحمل ناپذیرتر است... من از حقوق زندگان دفاع میکنم و میکوشم تا از منزوی کردن، خراب کردن، یا تضعیف آنان، از سوی قدرت غاصب مردگان، جلوگیری کنم. اما آقای برك طرفدار قدرت مردگان علیه حقوق و آزادی زندگان است... کسانی که این جهان را بدرود گفته اند و آنان که هنوز بوجود نیامده اند، نسبت به یکدیگر فاصله ای عظیمتر از آن دارند که تصور انسان بتواند آن را دریابد. پس، بین آنان چه امکان تعهدی ممکن است وجود داشته باشد. چه قاعده یا اصلی را میتوان وضع کرد برای آنکه از میان دو موجود خیالی، که یکی از حیات محروم شده و دیگری هنوز به گلشن زندگی پای ننهاده است، دو موجودی که هرگز نمیتوانند در این جهان یکدیگر را ملاقات کنند، یکی مجاز باشد تا پایان جهان بر دیگری حکمفرمایی کند... هر چند قوانین به وسیله یك نسل وضع میشود و در دست چندین نسل به قدرت اجرایی خود باقی میماند، اما قوت اجرایی آن قوانین ادامه نمی‌یابد مگر با رضامندی زندگان. «تامس پین»

اگر هر نسلی حق تصمیم گیری در مورد چگونگی حاکمیت بر خود را دارد، آنگاه هیچ نسلی موجه نخواهد بود که این حق را از نسل های بعد از خود سلب کند. ممکن است نسلی دموکراسی را طرد نماید، یا به دیکتاتوری رضایت دهد اما نسل بعد، از این حق مطلق برخوردار است که چنین تصمیماتی را فسخ نماید. بنابراین، در عمل، حاکمیت مردمی انتقال ناپذیر است. «آنتونی آربلاستر»
دیکتاتوری‌های بسیار شخص گرایانه در برابر افشاگری های علنی از سوی خودی‌های ناراضی آسیب پذیرند. گزارش های «افشاگرانه» شرم آور درباره ی انواع حکومت ها، اعم از دموکراتیك و غیردموکراتیك، منتشر شده اند، اما این گزارشها، بویژه برای آن نظام هایی که به شیوه ای اساساً غیرمشروع حکومت میکنند خطرناك هستند. زیرا در این موارد، این تنها نقطه ضعف های شخصی یا سوءاستفاده رهبر از قدرت نیست که موشکافانه بررسی و افشا میشود بلکه فساد شکل خود حکومت نیز بازگو میگردد... تلاش برای خوشایندتر ساختن این گونه نظام ها از طریق «مشروطه گرایی» و «اصلاح گرایی اجتماعی» به آسانی میتواند توسط خائنی از حقله ی درونی که عریان بودن امپراتور را افشا میکند نقش بر آب شود. «مارکس تامس»

نهضت اصلاح طلبی پس از سالها مبارزه هنوز نتوانسته است به مطالبات اساسی و بر حق خود دست یابد. پیروزی در چند انتخابات مهم در دست گرفتن کنترل قوه مجریه و قوه مقننه، تبدیل حاکمیت به حاکمیت دوگانه؛ در عمل هیچ دستاوردی نداشته و بن بست ناشی از انسداد سیاسی آنچنان بخش اصلاح طلب حاکمیت را فلج و ناکارآمد کرده است که دیگر هیچ امیدی به تحقق مطالبات از طریق اصلاح طلبان حاکم نمیتوان داشت و لذا بخش وسیعی از جامعه گرفتار یأس، ناامیدی، سرخوردگی و وادادگی شده

است. در این شرایط، آیا راهی برای برون رفت قابل تصور است؟ راه برون رفت از بن بست تصلب سیاسی با تداوم حاکمیت دوگانه، و کارآمد و مشروطه کردن آن امکان پذیر نیست، چرا که امانتداران و حافظان نظام (محافظه کاران) خود راه آن را بسته اند. اولاً: کارآمد کردن حاکمیت دوگانه، کاری نشدنی است. چرا که نزاع های فرمایشی، ناکارآمدی پویا، زوال تدریجی و... ازجمله خصوصیات حاکمیت دوگانه اند. اگر کارآمد نمودن حاکمیت دوگانه به این معنا باشد که بخش های مختلف حاکمیت ملزم به رفتار در چارچوب قانون شوند تا دیگر بخش اقتدارگرا از قدرت مطلقه برخوردار نباشد و لذا نتواند به سرکوب مطالبات مردم بپردازد، در صورت تحقق این امر، دیگر حاکمیت دوگانه ای باقی نخواهد ماند. ترجیحات و مطالبات مردم نمیتواند مورد پذیرش محافظه کاران قرار بگیرد، چرا که ممکن است مردم بگویند ما، شما و قانون اساسی‌تان را نمیخواهیم و بنا داریم نظامی کاملاً مردمسالار بنا نهیم. ولی باید افزود که در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی، در بهترین شرایط میتوان به حاکمیت دوگانه ناکارآمد دست یافت و در بدترین شرایط یك نظام تماماً اقتدارگرا نصیبمان خواهد شد. ثانیاً بخش اقتدارگرای حاکمیت وقتی ناکارآمد است، بخش اصلاح طلب نظام را فلج کرده است. اگر کارآمد شود، کل جنبش اصلاح طلبی را نابود خواهد کرد. ثالثاً: هرگونه طرح و استراتژی‌ای برای اصلاحات، اگر بخواهد موفق باشد، نیازمند همراهی نظری و عملی جریان روشنفکری است. استراتژی مشروطه خواهی و کارآمد کردن حاکمیت دوگانه، نمیتواند جریان روشنفکری را جذب نماید. چرا که مسایل و مشکلات اساسی فرهنگی - اجتماعی، اقتصادی را حل نشده باقی میگذارد. رابعاً: رویکرد مشروطه خواهی به دلیل عدم اجابت مطالبات اکثریت جمعیت کشور (نسل جوان)، حمایت نسل جوان را به دنبال نخواهد داشت. اگر هم بخواهد به مطالبات نسل جوان پاسخ بگوید. از اسلامیت جمهوری اسلامی چیزی باقی نخواهد ماند و بدین ترتیب خود زیر آب خود (نظریه مشروطه خواهی) را میزند. (توضیح این مدعا در فصل سوم آمده است.) لذا تنها گسست از اقتدارگرایی میتواند گذار را ممکن سازد.

هر مدلی برای جایگزینی وضع حاضر، باید دقیق، شفاف و بسط یافته باشد. والا مشکل انقلاب ۵۷ دوباره تکرار خواهد شد. در دوران قبل از انقلاب، تمامی معتقدان به اصلاح ناپذیری نظام، بر سر تغییر نظام حاکم وحدت داشتند. از این رو کلیه مخالفان رژیم خودکامه شاه، آزادیخواه محسوب میشدند. ولی به دلیل اینکه خود دچار استبداد نظری بودند و با سلاح استبداد نظری نمیتوان به جنگ استبداد سیاسی رفت، پس از پیروزی انقلاب، نظامی دموکراتیك شکل نگرفت. هرکس با رژیمی خودکامه مبارزه کند و یا زندانی شود، آزادیخواه نیست. آزادیخواه می‌بایست دقیقاً در نظام فکری و مبانی نظری خود جایگاه آزادی و دموکراسی و حقوق بشر را روشن نماید وگرنه میتوان نظامی اقتدارگرا را کنار گذارد و رژیمی به مراتب خودکامه تر را جانشین آن کرد. آزادی و دموکراسی و حقوق بشر نه تنها در گفتمان مسلط بر دهه پنجاه جایگاه روشنی نداشت، بلکه بسیاری از نظریه پردازان به صراحت و از موضعی کاملاً ایدئولوژیك، دموکراسی و آزادی را نفی میکردند.

دموکراسی به شدت محکوم میشد، چون «یك رژیم ضدانقلابی است و با رهبری ایدئولوژیك جامعه مغایر است». گفته میشد «سرنوشت انقلاب را به دموکراسی رأی‌های بی‌ارزش» نباید واگذار کرد، بلکه ایدئولوگ ها باید «رهبری جامعه را به شیوه ی اصیل رهبری انقلابی» و نه حکومت دموکراتیك ادامه دهند.» مردم نیازمند «شستشوی فکری»اند. لذا «ساختمان انقلابی جامعه به یك دوران طولانی نیازمند است». شستشوی فکری مردم چقدر زمان لازم دارد؟ «لنین میگفت نیم قرن، و انقلاب فرهنگی چین معتقد است که همیشه». انقلاب در چنین بستر فکری‌اش زاده شد و بطور طبیعی، مادر انقلاب، آبستن دموکراسی نمیتوانست باشد. ایدئولوگ انقلاب میخواست یك جامعه تحت کنترل و هدایت دایمی بر پا کند که به «قفس آهنین» وبر و «نظام دیدبانی مشرف بر همه جا و همه کس» فوکو، بیشتر شبیه بود تا به آزادسازی جامعه از بند استبداد کهن و رژیم سلطان. لذا در هرگونه طرحی باید دقیقاً مشخص شود که به دنبال جایگزین کردن چه چیزی هستیم.

این امر نباید «دموکراسی درس دادن» تلقی شود، بلکه ارائه دقیق مدل های بدیل، امکان نقد و انتخاب و گفت و گو را فراهم می‌آورد. اکنون همه اصلاح طلبان از مردمسالاری دفاع میکنند ولی دقیقاً نمیگویند مرادشان از مردمسالاری چیست؟ شمار زیادی از اصلاح طلبان تصریحاً یا تلویحاً اقتدارگرا هستند و از مردمسالاری فقط نام آن را یدك میکشند و گمان باطل میبرند که مسایل و مشکلات کشور به صرف اینکه آنها جایگزین جناح راست شوند، رفع و حل خواهد شد. لذا تحریر محل نزاع، یعنی مفهوم مردمسالاری، گام اول حرکت اصلاحی است به گفته کراسمن: «اگر معنای واژه هایی را که به کار میبریم به دقت و وضوح ندانیم، نمیتوانیم درباره هیچ چیز به نحو سودمندی بحث کنیم،. بیشتر مباحثات بیهوده ای که همه وقتمان را بر سر آن ضایع میکنیم. عمدتاً معلول این واقعیت است که هر کداممان نزد خود معانی مبهمی از الفاظی که به کار می‌بریم در نظر داریم و فرض را بر این قرار میدهیم که مخالفان ما نیز آن واژه ها را به همان معانی بکار میبرند. اگر از اول الفاظ را تعریف کنیم، بحث هایمان به مراتب سودمندتر خواهد بود».

نقد این مکتوب از مدل مشروطه خواهی، معطوف به مدل ارائه شده از سوی آقای حجاریان است. به صورتبندیهای عقلاً قابل تصور دیگری که در آنها دقیقاً به مسایل و مشکلات و بحران ها پرداخته شده و برای آنها چاره جویی شده باد.

مجموعه ای از نقطه نظرهای موافق و مخالف با نوشته اکبر گنجی «مانیفست جمهوری خواهی» را که به همت سایت «گویا» یکجا جمع شده بود، برگزیدیم که به علت کمبود جا به مختصری از هر اظهارنظر بسنده کرده ایم:

محسن حیدریان

نوشته گنجی یك تکلیف است

به نظر من نوشته اخیر آقای گنجی قبل از هر چیز درواقع یك تعیین تکلیف است با ۲۳ سال کارنامه درآمیزی دین و قدرت سیاسی در ایران و درحقیقت نشان دهنده جرأت و شهامت مدنی کسی است که در گوشه زندان اوین نشسته و دغدغه اصلی او به آزادی فردی بلکه امر آزادی ایران و دموکراسی است. از این جهت به نظر من فوق العاده تحسین انگیز است. روحیه و شخصیت خود گنجی که درواقع نه فقط تعیین تکلیف میکند با گذشته خودش، (کسی که راننده آقای خمینی بوده و تناقصات آیت الله خمینی را بطور کلی زیر سئوال میبرد) بلکه اسیر یك واکنش عاطفی و صرفاً اساسی نیست. مهمترین مشخصه مانیفست جمهوری خواهی آقای گنجی این است که او چهارچوب و افق کاملاً تازه ای را در عرصه اندیشه سیاسی پیش میکشد. امروز در ایران خیلی‌ها به جمهوری اسلامی حاکمیت وضعیت موجود انتقاد میکنند. اما انتقاد گنجی درحقیقت از نوع تازه ای است. یعنی او یك تفکر کاملاً مدرن و کاملاً عرفی را پیش میکشد. مرجع فکری گنجی اندیشه و عمل دموکراتیك است.

در افق بسیار گسترده خودش همه جا صحبت میکند که باید از بشریت درس آموخت. تجربه دموکراتیکی بشریت این است. درحقیقت این نشان دهنده شهامت کسی است که اندیشیده روی پای خودش ایستاده و برای اساس عقل گرایی تمام گذشته، هم زندگی سیاسی خودش، هم نظام سیاسی ایران را بازخوانی عمیق کرد. دومین مشخصه مانیفست جمهوری خواهی آقای گنجی درحقیقت تابوشکنی به موقع آن است. حرف گنجی حرف عمیق و اندیشیده گنجی حرف دل بسیاری از اصلاح طلبان و بازیگران سیاسی ایران است که به دلایل مختلف حالا یا نرسیدن به مرزهای تازه تفکر یا ملاحظات سیاسی جرأت طرح آن را ندارند. درحقیقت مرزهای تازه ای از نظر فکری و پهنه سیاسی باز میکند.

این صحبت گنجی به روی جنبش دانشجویی به روی آکتورهای سیاسی، حتی کنگره اخیر حزب مشارکت راجع به خیلی از مسایلی که درواقع گنجی مطرح کرده سکوت کرده. راجع به تجدد، راجع به غرب، راجع به نهاد قدرت، راجع به ولایت فقیه، همه اینها درحقیقت گنجی به شکل بسیار روشن و شفاف بازکرده و دلایل واقعی بن بست سیاسی در ایران را نشان داده. یعنی ساختار قدرت را نشان داده که چگونه در هم آمیزی دین و روحانیت و قدرت درواقع به بن بست و فروپاشی کل نظام سیاسی ایران منجر شده و بعد ملاحظات و محدودیت های اندیشه و تفکر اصلاح طلبان را درواقع به چالش فرا خواند. از این نظر من، مانیفست جمهوری خواهی گنجی او را در مقام رهبری معنویت جنبش دموکراتیك ایران قرار میدهد بخصوص اینکه انتقاد بسیار صریح میکند از ولایت فقیه نهاد قدرت در این زمینه. اما سومین مشخصه او به نظر من درحقیقت راهگشایی با راه حل خوبی است که در مانیفست مطرح میکنند. که در واقع به پاسخگویی تازه به نیازهای امروز جنبش سیاسی ایران را پیش میکشد.

علیرضا نوری زاده

گنجی در را گشود...

به اعتقاد من اولاً این دغدغه ای که آقای گنجی با آن روبروست تنها دغدعه او نیست، منتها میتوان گفت این آقای گنجی است که شهامت ابراز آن را بیش از دیگران داشته است. بطور کلی میدانیم گنجی و یك مجموعه ای که به هرحال از حلقه «کیان» یا بعداً در «راه نو» با او بودند، بحثها و مسایل اجتماعی، سیاسی دغدغه خاطرشان بوده. به مرور با توجه به تحولاتی که در کشور شده و واکنشی که از جانب بخش عمده ای از حاکمیت رخ داده، نشسته اند، در افکارشان تجدیدنظر کرده اند. نشسته اند خطاها را پیدا کرده اند. کدام نقطه کور وجود دارد که باید آن نقطه را باز کرد یا درواقع در کجاست؟ یا چرا اندیشه اصلاح طلبی دینی جلو نمیرود؟ این یك سئوالی بوده که من دیدم آقای گنجی مدتها با آن روبرو بوده و این سئوال، سئوال تازه ای نیست. گنجی دیرگاهی با این سئوال برخورد داشته؛ منتها او به لطایف الحیل تلاش کرده که پاسخی برای این سئوال در چهارچوب ممکنات پیدا کند. بهر حال تلاش او برای اینکه پاسخی برای این سئوالها پیدا کند سرانجام او را به زندان میکشاند. زندان رفتن گنجی نیز بخشی‌اش بخاطر پاسخ دادن به این سئوالات بوده، درواقع فکر میکنم وقتی آقای گنجی در آلمان، در مصاحبه ای اعلام کرد که «آیت الله خمینی بخشی از تاریخ است و دوباره او را مطرح کردن به عنوان آدمی که دارد نظارت میکند بر عملکرد ما، کار درستی نیست»، با جنجالی که کیهان بوجود آورد و تلویزیون آقای لاریجانی، دیدیم که گنجی هزینه سنگینی بابت این اظهار نظر پرداخت و البته کینه توزی‌ها برای تصفیه حساب با گنجی به مسایل دیگری هم برمیگشت که یکی همانا نقشش در افشا کردن قتلهای زنجیره ای و نقش وزارت اطلاعات و نقش خود فلاحیان و عواملی در دفتر آقای خامنه ای و مسأله عمده تر از همه آقای رفسنجانی بود که در جایی گفته بود «تا شب هفت گنجی را برگزار نکند آرام نخواهد نشست». بهر صورت با این پیش زمینه ها گنجی به زندان رفت و در زندان فرصت بیشتری برایش بوجود آمد که بتواند به این سئوال بزرگی که ذهنش را مشغول کرده بود، پاسخ دهد: چگونه از راه دین میشود نقبی به آزادی زد؟ پیروزی تجربه خاتمی، تصوری بود که نه فقط آقای گنجی، بلکه بسیاری ازایرانی‌ها در خارج از کشور و حتی بسیاری از آدمهای اهل اندیشه و متفکر، در آغاز جریان دوم خرداد واقعی مینمود، باتوجه به اینکه خاتمی شخص صالحی بوده وحسن نیت دارد واهل اندیشه است، طبیعتاً ممکن است بتواند حداقل به عنوان یك مرحله مقدماتی قبل از رسیدن به دموکراسی، جامعه را برای این کار آماده کند. متأسفانه واکنش طرف مقابل به قدری شدید بود که پیامدهای بسیار تلخی برای آزادی خواهان داشت. آقای گنجی در زندان این فرصت را داشت که بنشیند همه اینها را نگاه کند و به این نتیجه رسید که از راه دین نمیشود به دموکراسی نقب زد و نکته اساسی که به نظر من او در این تأملش به آن رسیده این است که بزرگترین خطای اصلاح طلبان و اشتباهشان این بود که تلاش کردند اول از آقای خمینی یك کاندی ارایه بدهند و یا یك نلسون ماندلا به عنوان کسی که به دموکراسی اعتقاد دارد و دوم اینکه اصولاً دین را وسیله ای بدانند برای اینکه میشود از آن به آزادی رسید. گنجی خیلی جالب انگشتش را روی نقاط حساسی گذاشته: اینکه اصلاح طلبان سعی کردند خمینی را به صورت آن خمینی که خودشان دلشان میخواهد توصیف کنند؛ آن خمینی که فکر میکنند به دردشان میخورد و می‌آیند اظهارنظری از او را میگیرند برای اینکه ثابت کنند امام به آزادی و دموکراسی اعتقاد داشته است. اینها به نظر من خیلی مقوله های جالبی است و گنجی این شهامت را داشته است. من این حرف را از یکی دو تن دیگر از آقایان شنیده ام در جایی که به اصطلاح عمومیت نداشته و پخش نمیشده، ولی گنجی این شهامت را داشت. من واقعاً کارش را بسیار باارزش میدانم. پاسخی داده که ممکن است تعداد زیادی از نیروهای جوان جامعه ما بخصوص دانشجویان را از این حیرتی که گرفتارشند بیرون بیاورد؛ چون از یك طرف مثلاً دانشجوهای ما، یا جوانهای ما، یا مردم میبینند آقای خاتمی آدم خوبی است. دوستان اصلاح طلب هم بعضی‌هایشان آدمهای بسیار خوبی‌اند، اما آقای گنجی سئوالی که اینجا پاسخ میدهد این است که با این دوستان خوب، تا زمانی که اینها توسل و تمسك به دین دارند به عنوان یك تئوری حکومتی نمیشود به آزادی و دموکراسی رسید، و بعد ایشان خیلی نقّادانه به مقوله خود دین و دموکراسی هم پرداخته است؛ اینکه دین و دموکراسی باهم سازگار نیست و نمیتوان اسلام را به معنای یك ایدئولوژی حکومتی در جامعه پذیرا شد. بعد صحبت از حقوق بشر کرده، چون اصل اول که تساوی است در اینجا از بین میرود وقتی برابری زن و مرد مورد تأیید قرار نمیگیرد. به نظر من پاسخی که آقای گنجی به بسیاری از سئوالات میدهد یك بحث عمده ای را در داخل و خارج از کشور بوجود آورده است. نکته جالب این است که گنجی دیوار جدایی را می‌اندازد. من فکر میکنم آقای گنجی دو سال قبل یا سه سال قبل، حتی همان موقع که آمده بود به برلین شاید به این سادگی حاضر نبود این دیوار جدایی را بیندازد و قبول بکند که ما همه میتوانیم با هم برابر باشیم و هیچ وقت کسی که در خارج از کشور نشسته آدم بدتری از آنکه در داخل کشور هست، نیست. حالا گنجی می‌آید میگوید اتفاقاً الان بر همه نیروهای آزادی خواه و سکولار ایران، داخل و خارج و همینطور آزاداندیشان، حتی اگر معتقدات مذهبی دارند، است که بیایند جبهه تازه ای درست کنند، امضاهایشان را پای میثاقی بگذارند تا وحدت نظری در راه دستیابی به دموکراسی ایجاد شود. اینها بسیار باارزش است. من گمان میکنم گنجی درَ را گشود. این بار نیز پیشگام شد. این نوشته او خیلی مهم است.

☆☆☆

مهران ادیب،

گنجی هم فهمید دین باید از حکومت کنار رود

در مورد آقای گنجی باید عرض بکنم که من ایشان را در کنفرانسی که در آلمان به اصطلاح برگزار شد و من چهره ایشان را در تلویزیون از طریق نوار ویدیویی دیدم و صحبتی که ایشان کردند بسیار دلچسب بود و عاقلانه بود در جواب اعتراض هایی که نسبت به ایشان بود. البته قبلاً هم خوب با نوشته های ایشان تا حدودی آشنا بودم. ولی خوب این نشان میدهد که آقای گنجی راهی را انتخاب کردند که راه صداقت و راستی را انتخاب کردند و متوجه شدند که چه خطری مملکت ما را تهدید میکند. و این خطر را از طرف نظام حاکم که مدعی به اصطلاح اسلام ناب محمدی است و میخواهد با پیاده کردن یا خودش مدعی است که پیاده کرده به اصطلاح تمام قوانین اسلامی را و بهشت موعود را میسازد. با این عملش بزرگترین ضربه را در وهله اول به مذهب زد که شاید در طول تاریخ ما، در هزار سال اخیر، ما ندیده باشیم، این لطمه ای را که به دین وارد شد و مردم را بدبین کرده به اصطلاح مردم دو چهره شوند، در بیرون یك چهره ای داشته باشند و در پشت آن انتقادهای خودشان که خیلی هم توأم با توهین است به زبان نیاوردند.

آقای گنجی متوجه شدند که با اینکه خودشان یك مسلمان واقعی هستند اعتقاد مذهبی دارند متوجه شدند که باید دین کنار برود (از عرصه قدرت)، دین دیگر آن چیزی که ما در عصر امروز میخواهیم با سیاست قاطی کنیم به همان پایگاهی که قبلاً داشته در دل مردم باشد. بخصوص در طبقات پایین جامعه که پشت گرمی روانی برایشان است. ولی خوب انتقادهایی که ایشان کرده من خودم هم متوجه شدم که قدری ما اشتباه میکردیم در مورد (قرائت موجود از) دین. آنطوری که از دین به اصطلاح مردمی با هدفی که بتواند بشر را به سعادت نهایی برساند نیست. همانطور که ایشان هم در خیلی از جاها گفته ما میبینیم در اسلام مثلاً بر خلاف آن چیزی که میگویند آزادی وجود ندارد، برده فروشی یك چیز عادی است، حتی مثلاً ایشان میبینند که فرزندی که از صیغه بوجود بیاید ارث نمیبرد در اسلام یا چیزهای دیگر. و این شهامتی که آقای گنجی از خودش نشان داده از ایشان یك نام نیکی در تاریخ سرزمین ما است. البته ایشان هدفش هدف توهین یا رد دین نیست بلکه میخواهد دین را پاك کند از این پیرایه هایی که آقایان علما به قول معروف حضرات عظام و حجت الاسلام ها به مذهب بستند .

☆☆☆

علی جوادی -
حزب کمونیست کارگری

«موشها از کشتی فرار میکنند!»

در انگلیسی اصطلاحی است که میگوید too little, too late یعنی «خیلی دیر است، خیلی کم است»، بنظرم این اصطلاح مصداق بارزی در ارتباط با سخنان اکبر گنجی دارد. آنچه گنجی بدان پرداخته است: عدم اصلاح پذیری جمهوری اسلامی، پوچ بودن تئوری مردمسالاری دینی، فرودستی زن در اسلام، بی‌پایه بودن جمهوری اسلامی در میان مردم، ضدیت جمهوری اسلامی با زن، شکاف نسلها و ضدیت جوانان با سنتها و باورهای اسلامی، همگی تنها گوشه ای از واقعیت عظیم اجتماعی و باورهایی است که در جامعه جریان دارد. واقعیتی که جریان رادیکال و کمونیست جامعه، حزب کمونیست کارگری، سمبل و نوك کوه یخ این حرکت عظیم اجتماعی است. از اینرو گفته های آقای گنجی نه جدید است و نه آنچنان در توجه!

اما آنچه در خور توجه است، اعتراف گنجی به گوشه ای از این واقعیت

است. و این نشان دهنده تعمیق یافتن تقابل جنبش سرنگونی طلبی مردم با رژیم اسلامی، نشان دهنده رشد و گسترش جنبش آزادی خواهی و برابری طلبی مردم در تقابل با وضعیت موجود است. سخنان آقای گنجی تلاشی در راستای مقابله با خواستهای رادیکال و آزادیخواهی مردم است. تلاشی برای اصلاح جمهوری اسلامی است. تلاشی برای خروج «اصلاح طلبان» حکومتی از «بن بست» کنونی است. تلاشی است که خود عمری به قدمت پروژه ارتجاعی دوم خرداد دارد. پروژه دوم خرداد نیز با این پیش فرضها شروع کرد که رژیم اسلامی دیگر با سیاست سرکوب و ترور و کشتار و بگیر و ببند و سنگسار و شلاق زدن قادر به ادامه بقاء و ادامه عمر سیاه خود نیست. باید تغییری حاصل میشد. خاتمی و پروژه دوم خرداد تلاشی در این راستا بودند. اما شکست خوردند. شکست خوردند چرا که هیولای اسلامی قابل اصلاح نیست. شکست خوردند چرا که اصلاح چنین رژیمی منجر به انفجار و سقوط آن خواهد شد. از نقطه نظر مردم این رژیم را فقط باید سرنگون کرد. سرانش را باید به جرم جنایت علیه بشریت به محاکمه کشید. تاریخ جنایتهای این رژیم را در انظار بین المللی و برای درس در تاریخ برملا کرد. دوم خرداد شکست خورد، اما تلاش برای جلوگیری از تعمیق جنبشی که میرود به جامعه یك تکان عظیم دهد، همچنان در دستور است. و اینبار این تلاش نمیتواند با همان محدودیت های سابق ادامه یابد. باید حرف جدیدتری زد. نقد بیشتری کرد. کنار گذاشتن سیاست «آرامش فعال»، کنار گذاشتن سیاست «بازدارندگی فعال»، تلاش برای «جدایی نهاد دین از دولت» و... همگی به مثابه اقداماتی در این راستا معنی میدهند. باید نقد بیشتری کرد تا شاید امیدی داشت. امید به کنترل و مهار اعتراضات مردم. چرا که مردم بسادگی نمیپذیرند. حزب کمونیست کارگری نمیگذارد. ناچارند. این تلاشها، حاصل استیصال بیشتر در صفوف رژیمی‌ها و پاسدار- ژورنالیستهایی است که روزهای آخر عمر رژیم اسلامی را می‌بینند. تلاش گنجی تقلایی در این راستاست. میکوشد تا پرچم دیگری در صفوف دوم خرداد بلند کند. اما هر پرچمی که در این صف بلند میشود، نشانه تفرقه و تشتت گسترده تر در این صف است. تقلاهای اخیر آقای گنجی مسلماً مانند نوری در انتهای تونل دوم خرداد خواهد بود. خاندان توده ای - اکثریتی به استقبال آن خواهد شتافت. اما دیگر دیر است. این تونل خودش در حال فروپاشی است. این رژیم قابل حفظ نیست. رفتنی است. به حکم مردم رفتنی است. اما اگر آقای گنجی با این سوابق «درخشان» در خدمتگزاری به جمهوری اسلامی (تأسیس اطلاعات سپاه، شکار و دستگیری آزادیخواهان و کمونیستها) در یك جامعه آزاد با نرمهای حداقلی که در جوامع غربی رایج است، زندگی میکرد، اولین حکم مردم در قبالش این بود که لطفاً اول تشریف ببرید دادگاه تا به وضعیت پرونده شخصی شما در جنایتهای جمهوری اسلامی رسیدگی شود. پس از آن مسلماً مختارید که هر نظری داشتید ابراز کنید.

و اگر آقای گنجی قصد دارد که بار تقصیرش را کمرنگ کند، بهتر است به پرونده هلاکاست اسلامی در ایران بپردازد. به قتل عامهای ۳۰ خرداد و شهریور ۶۷ بپردازد. این پروژه کمك بیشتری به آینده فردی ایشان خواهد کرد.

اما طنز تلخی است، آقای گنجی از همان سلولهایی دارد این نظرات را بیان میکند که خود از بنیانگزارانش بود. متشکرم.

☆☆☆

مجید محمدی

راه خروج از بن بست

در مورد کتاب مانیفست جمهوری خواهی جناب آکبر آقای گنجی - که همواره من دوستش داشته ام و همواره هم دوستش خواهم داشت - بحثم دو قسمت دارد، قسمت اول، آنچه که این کتاب به دنبال بیانش هست و قسمت دوم هم چند نکته انتقادی. در قسمت اول پنج نکته دارم:

نکته اول اینکه کتاب به دنبال بیان این مطلب است که تز مشروطه خواهی به این عنوان که نهادهای انتصابی و نهادهای انتخابی در کنار هم در ایران ادامه فعالیت داشته باشند و ساختار سیاسی اینطور شکل بگیرد، آقای گنجی معتقد است این تز، دیگر پاسخگوی نیازهای جامعه ایران نیست.

نکته دوم کتاب این است که اکبر آقا یك جناح بندی سیاسی تازه ای را در ساختار احزاب سیاسی ایران مطرح میکند. قبلاً تقسیم بندی‌های: محافظه کار - اصلاح طلب، رایج بود؛ تقسیم بندی دوگانه. البته من استفاده میکردم به عنوان اقتدارگرا و اصلاح طلب. یك تقسیم بندی چهارگانه بود که مجاهدین انقلاب مطرح کرده اند و آقای علوی تبار هم با یك دستکاری هایی به کار میبرد: راست سنتی - مدرن و چپ سنتی - مدرن. آقای گنجی اینجا یك تقسیم بندی تازه ای میدهد و چهار نیروی سیاسی را از هم تفکیك میکند: محافظه کاران، اصلاح طلبان درون حاکمیت، مشروطه خواهان یا میانه روها و جمهوری خواهان.

نکته سوم، نقد دیدگاه های دکتر سروش است. دیدگاههایی که دکتر سروش درباره لیبرالیسم و سکولاریسم داشته و آقای گنجی قبلاً کمتر اینها را به صراحت نقد میکرد، در این کتاب روشنتر این دیدگاه ها نقد شده.

نکته بعدی توصیه روشن آقای گنجی در مورد سرنوشت جنبش اصلاح طلبی است که ایشان معتقد است که باید سرنوشت جنبش مشروطه خواهی از بخش اصلاح طلب درون حاکمیت جدا شود و همه گروههای بیرون حاکمیت با هم ائتلاف کنند برای اینکه این داستان نهادهای انتصابی را به انتها برسانند؛

و نکته آخری که در این کتاب میشود دید، نقد صریح آقای گنجی است بر خامنه ای به عنوان عامل اصلی حصرها و سرکوبها.

در انتها هم آقای گنجی یك راهکار حزبی میدهد به عنوان یك راه خروج از بن بست که نوعی رفراندم میان جمهوری خواهی و دیگر انواع حکومت محسوب میشود. من سه نقد هم بر این کتاب دارم: نقد اول من اینکه برخی از مدعاهای کتاب از لحاظ تاریخی چندان قابل دفاع نیست؛ مثل پیوند محکم جمهوری خواهی و حقوق بشر. آقای گنجی بطور مفصل توضیح داده که این دو از هم جدا شدنی نیستند، ولی هم تاریخ جمهوری خواهی و هم تاریخ جنبش های حقوق بشر و اعلامیه جهانی حقوق بشر نشان میدهد که این دو، دو مسیر متفاوت را طی کرده اند و در یك جایی در برخی از جوامع غربی به هم رسیده اند.

نقد دومم این است که در آن بحث جناح بندی سیاسی، آقای گنجی روشن نمیکند پایگاه اجتماعی جناحهای سیاسی چهارگانه را؛ در صورتی که آن طرف در بحث محافظه کار - اصلاح طلب یا راست سنتی - مدرن، چپ سنتی - مدرن یا اقتدار گرا - اصلاح طلب، اینها بحث شده و روشن است که هر کدام از اینها پایگاه های اجتماعی‌شان کجاست. اینجا این روشن نیست، چون در واقع الان در ایران روشن است که هر کدام از این احزاب یا جناحها منافع مشخصی را نمایندگی میکند، اما در بحث آقای گنجی روشن نیست که اینها هر کدام قرار است منافع چه گروه ها و اقشاری را نمایندگی کنند. و نقد سوم من، که در واقع به مجموعه فصول کتاب مربوط میشود این است که چرا علیرغم بی‌زمینه بودن حکومت مطلقه که آقای گنجی مفصل از آن بحث کرده، بحرانهای موجود در حوزه های اجتماعی - سیاسی که در جامعه ایران وجود دارد، و همینطور زمینه اجتماعی مناسبی که بر اساس جنبش اصلاحات در نگاه آقای گنجی برای جمهوری خواهی بوجود آمده، هنوز اقتدارگرایی و حکومت مطلقه در ایران جریان دارد. هنوز این نهادهای انتصابی حاکم هستند و چشم انداز چندان روشنی هم وجود ندارد بر اینکه اینها چگونه میدان را خالی خواهند کرد.

اینهم سه نقدی که من به کتاب آقای گنجی دارم و امیدوارم که هرچه زودتر آقای گنجی از بند خلاص شوند و بیایند بیرون و بتوانیم روی مبارك ایشان را زیارت کنیم. حالا ما از بیرون صدایشان را بشنویم و عده ای هم که در داخل هستند، بتوانند ببینندشان.

☆☆☆

فرخ نگهدار،

نگاه گنجی همان نگاه ما است

انتشار این کتاب آقای اکبر گنجی برای من خیلی جالب و حتی هیجان انگیز بود، چون که اعلام پیوستگی با فکر جمهوری خواهی و دموکراسی آن طور که ما می‌فهمیم از نظر من معنی میشد و خوب به معنای نیرو گرفتن این فکر در جامعه است. ما خیلی خوشحالیم که این فکر جمهوری خواهی به شکل پذیرفته شده است، در بقیه کشورها بقیه جوامع امروز دارد قدرت و پایگاه وسیع تری در جامعه پیدا میکند. این از جنبه آن اساس و اصل موضوع کتاب آقای اکبر گنجی، اما بنا به تجربه ای که ما کسب کردیم طی سالهای نستباً طولانی مبارزه، دو، سه نکته هست که به نظرم می‌آید باید مورد توجه قرار بگیرد. یکی اینکه آقای گنجی خود تا این اواخر از زاویه نگاه دینی به مقوله دموکراسی و مقوله سیاست بطور کلی نگاه میکرده و اکنون آنطوری که از این کتاب برمی‌آید متوجه این است که این دو فکر دموکراسی و اصول مندرج در قرآن مثلاً با دین نمیتوانید با هم همزیستی یا مشابهت داشته باشند. من فکر میکنم اگر به استناد تجربه سالهای اخیر یا دهه های اخیر، بخواهیم عمل بکنیم شاید بهتر این باشدکه وارد این زاویه اصلاً نشویم و خود مقوله دموکراسی را بطور مستقل مطرح بکنیم من به عنوان یك فعال چپ هیچگاه در طول این سی، چهل سال که در عرصه سیاست فعال بودم کوشش نکردم و نخواهم کرد که اسلام را یا دین را بخواهم برایش مثلاً ادله

ای پیدا بکنم در مخالفت با مدلهای سیاسی یا در موافقت با آن، این کار کسانی است که هنوز از این جرگه بیرون نیامده اند. آقای گنجی هم اگر چند سال بگذرد و ازاین جدل به نظر من دست خواهد برداشت که رابطه دموکراسی را بخواهند با دین توضیح بدهند. این را باید بگذارند برای کسانی که در عرصه های دیگر کار میکنند. موضوع دیگر موضوع تاکتیك ها و روشهای تحقق دموکراسی است در ایران منتها بازهم تجربه ای که ما داشتیم و تغییر ایدئولوژی هایی که شاهدش بودیم چه در جریان زندگی خود من و چه در جریان زندگی دیگران که با ما در زندان بودند در سالهای قبل از انقلاب و از فکر مذهبی به فکر غیرمذهبی روی می‌آوردند معمولاً اینجور دیده شده که در دوره هایی که در اوایل این تغییر ایدئولوژی یا تغییر فکر هست ما یك نوع هیجان زدگی در فرد در کسی که این مانع را پشت سر گذاشته، یك نوع شور دیگری می‌بینیم وقتی که چند سال گذشت فرد در برنامه ها، تاکتیك ها و تدابیرش برای تحقق آن ایدئولوژی جدیداً دست یافته، ثبات و استمرار بیشتری پیدا میکند. و من انتظار دارم که پس از چندین سال نگاه هایی که در این دوران - مثل آقای اکبر گنجی - از فکر نسبتاً متناقض دموکراسی دینی یعنی اختلاط دین و دولت به شیوه مدرن یا به شیوه دموکراتیك دست برمیدارند و به این نتیجه گیری درست میرسند که مدل دموکراسی یك مدلی است که قائم به ذات است و در درون خودش میتواند ساخته شود و باید ساخته بشود و نه از پنجره های دیگری یا منشورهای دیگری بگذرد برای اینکه تحقق پیدا کند، این قشر افراد که به نظ من شمارشان رو به افزایش خواهد بود چند سال بعد به نظر من به یك ثبات بیشتری در مدلهای سیاسی که توصیه میکنند دست خواهند یافت و امیدوارم که این دوران زیاد طول نکشد.

☆☆☆

حسین باقرزاده

آرامش پیش از توفان؟

اکبر گنجی، فردی که اکنون در موقعیت «وجدان ملی» جامعه ایران نشسته، ندای تشکیل جبهه واحد مردم مردمسالاری را داده است

«مانیفست جمهوری خواهی» اکبر گنجی بدون اغراق قاطع ترین، مستدل ترین و کوبنده ترین اثری است که تا تاکنون از درون جمهوری اسلامی در رد بنیان های نظری جمهوری اسلامی و تناقض میانی جمهوری با این نظام مذهبی و عملکرد روحانیت و ولی فقیه و نفاق شخص خمینی منتشر شده است. از دید روزنامه های کیهان و جمهوری اسلامی و رسالت، میتوان در این نوشته ده ها دلیل ارتداد و تکفیر پیدا کرد، و بعد غوغا به راه انداخت و مدرسه های علمیه را به هم ریخت و برای صدور حکم تکفیر و ارتداد متوسل به این و آن مجتهد شد. به جای همه این ها، اما، نویسنده روزنامه رسالت نقش یك روانکاو را به خود میگیرد تا از تحولات فکری گنجی یك «تراژدی» بتراشد و از دوستان او بخواهد تا وضع او خرابتر نشده است به یاریش بشتابند! نوشته اکبر گنجی از آن رو در این مقطع زمانی از اهمیت برخوردار است که مبانی نظری و عملی ضرورت تغییر بنیادی در ساختار حکومت در ایران را برای نیروهایت مذهبی فعال در صحنه سیاست را به صراحت و با شجاعت تمام مطرح میکند. او اکنون در موقعیت «وجدان ملی» جامعه ایران نشسته است - موقعیتی که تنها در شرایط استثنایی در هر جامعه ای نصیب افراد خاصی میشود. شواهد حاکی از آن است که او اکنون هم به عنوان معلم و هم سخنگوی بخش عظیمی از نیروی جوان مذهبی جامعه ایران عمل میکند.

☆☆☆

مرتضی نگاهی

تراژدی تاریك اندیشان!

کی شعر بر انگیزد خاطر که حزین باشد
یك نکته ازین معنی گفتیم و همین باشد
غمناك نباید بود از طعن حسود ای دل
شاید که چو وابینی خیر تو درین باشد
در کار گلاب و گل، حکم ازلی این بود
کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد

سه چهار سال پیش که مردم روزنامه های اصلاح طلب را مانند ورق زر میبردند، روزنامه های عبوس و زهدنشان و ریاکار در دکه های روزنامه فروشی باد میکردند و کسی رغبت نمیکرد که حتی نیم نگاهی به سرخط و تیتر آنان بیندازد. حتی سبزی فروشان نیز اکراه داشتند که تربچه و ریحان و نعناع را داخل این روزنامه ها بپیچند. شاید هم این روزنامه های عبوس عطر و شادابی و طراوت را از سبزی‌ها زایل میکردند! من آن روزها ایران بودم و هر روز شاهد باد کردن رسالت و دیگر روزنامه های عبوس بودم. روزنامه فروش محله ی ما میگفت که گاهی روزها و حتی هفته ها کسی رسالت نمیخرد. اصلاً آشنایی من و روزنامه فروش هم سر همین روزنامه رسالت بود! من که هر روز از هر روزنامه ای یك نسخه میخریدم. به رسالت که میرسیدم روزنامه فروش نگاه ناباورانه ای سویم میانداخت و لبخندی گوشه لبانش هویدا میشد. روزنامه های ریاکار که دیدند حریف روزنامه های شاداب نمیشوند شروع کردند به تقلید از روزنامه های اصلاح طلب، اندك اندك روزنامه ها را رنگشان کردند و مطالب سینمایی و غیره را نیز در آن گنجانیدند تا اندکی از ملالشان بکاهند. اما مردم را نمیشد با چند تا عکس رنگی فوتبالیست ها و هنرپیشه های مرد گولشان زد. آنان میخواستند همان پیازها و سیرهای گندیده را در دستمال حریر بپیچند و به خورد مردم بدهند. باز همان ماجرای آواز یا آوازخوان پیش آمد. نشستند و برخاستند تا عاقبت راز موفقیت رقبا را دریافتند. رقبا آواز خوانان خوبی در آستین داشتند! اکبر گنجی، عمادالدین باقی، عباس عبدی، ابراهیم نبوی، محمد قوچانی و... و از قدیمی‌ها مسعود بهنود و محمدعلی سفری و ناصر ایرانی و حتی گاه از نویسندگان و شاعران نام آوری نیز مانند هوشنگ گلشیری، سیمین بهبهانی، محمدعلی سپانلو و دیگران و دیگران که نزدیك به دو دهه به اجبار سکوت اختیار کرده بودند، در صفحات روزنامه های اصلاح طلب جولان میدادند و میگفتند سخن هایی که سالها بود در دیگ سینه شان جوش میزد. محافظه کاران و واپسگرایان چون چنان دیدند، در چند جبهه شروع به جنگ کردند. در جبهه قضائی تا زورشان میرسید گرفتند و بردند بستند، در جبهه های دیگر حتی به حذف رقیبان نیز حکم دادند که قتل چند نویسنده و روزنامه نگار مانند سعیدی سیرجانی، محمد مختاری، پوینده و دیگر قربانیان قتل های زنجیره ای در این راستا بود. اما همزمان با بگیر و ببند و بکش میدان را که خالی دیدند شروع کردند به مشابه سازی! امیر محبیان از این مشابه هاست که قرار بود در جای خالی گنجی و باقی و قوچانی قلم فرساید. او تنها روزنامه نگار بی‌ریش جناح واپسگرا بود که اغلب واژه های خارجی هم به کار میبرد تا شیك و امروزی بنماید! در هر حال اسمی هم در کرد. چون سعی میکرد ظاهرش با حسین شریعتمداری و عباس سلیمی نمین و... متفاوت باشد. حالا این آقا در کمال ناجوانمردی به مصاف کسی رفته که در گوشه ی زندان است.

♦♦♦

نوشتم که آقای امیر محبیان در هنگامه ای به میدان آمد که صحنه از حضور گنجی‌ها و باقی‌ها و... خالی میشد. من به تئوری توطئه اعتقاد ندارم وگرنه مانند دیگران می‌توانستم به این نکته بپردازم که آمدن محبیان به میدان مطبوعات بخشی از عملیات «دگراندیش زدایی» باند سعید امامی و همکارانش بود.

در هر صورت ایشان در ستون رسالت به این مهم پرداخت و پا به پای انصار و گروه های به اصطلاح «خودسر» وزارت اطلاعات هرچه در توان داشت به دگراندیشان تاخت و برای تاراندنشان خط و نشان کشید و خط داد. مقاله ی او پیرامون به «نقطه صفر» رسانیدن نیروهای ملی و مذهبی ازجمله مقالات پر سر و صدای حذف اندیشه ی ایشان بود که توضیحات بعدی‌اش هرگز از زهرش نکاست. چرا که بنا به عقیده ایشان تمام نیروهای غیرخودی باید خود را به «هیچ» میرسانیدند و از نقطه صفر شروع میکردند.

اکبر گنجی عنوان مقدمه اش را برای کتاب «نقدی برای تمام فصول» (گفتگوی اکبر گنجی با عبدالله نوری. انتشارات طرح نو ۱۳۷۸) تراژدی تاریك اندیشان، کمدی خیال اندیشان نام نهاده است. امیر محبیان نیز برای کوبیدن گنجی از عنوان «تراژدی یك رادیکال» استفاده کرده است. گنجی در جزوه خود «مانیفست جمهوری خواهی» هرچند بسیار جسورانه و بی‌باکانه آراء و عقاید خود را تبین کرده ولی در تمام این جزوه ۶۰ صفحه ای کوچك ترین رد یا نشانه ای از رادیکالیسم نمی توان بافت، مگر اینکه اعتقاد به آزادی وحقوق بشر را رادیکالیسم بنامیم. گنجی حتی روش مبارزه را نیز با نظامی که او را به زندان انداخته و از آزادی محروم کرده. گاندی وار، نافرمانی مدنی و عدم شرکت در انتخابات و غیره توصیه میکند. البته حرف و حدیث گنجی برای تاریك اندیشان بسیار گران می‌آید و بیچاره گنجی هم باید تاوان سنگینی برای ابراز عقیده اش بپردازد. گنجی در مقدمه کتاب «نقدی برای تمام فصول» سخنی از اسپینوزا می‌آورد که شاید بتوان گفت جوهر اصلی اندیشه «مانیفست جمهوری خواهی» میباشد:

«آزادی عمومی هنگامی به خطر می‌افتد که آزادی اندیشه ی افراد را محدود سازند... و آدمیان را به سبب عقایدشان مجازات کنند. چنان که گویی داشتن عقیده ای خاص، جنایت است... قوانین دولتی باید تنها درباره اعمال مردمان داوری کند و عقیده و سخن از کیفر مصون بماند... آزادی نه تنها برایت خداپرستی و یارسائی مردمان و آرامش جامعه زیان ندارد بلکه از میان بردن آزادی سبب میشود که آرامش جامعه و خداپرستی آدمیان نیز از میان برود» و البته گنجی تنها و تنها به سبب عقایدش در گوشه زندان است. ژدانف نظریه پرداز استالین عقیده داشت که مخالفان نظام کمونیستی

بیمارانی بیش نیستند. امیر محبیان هم دقیقاً همین را مینویسد و عقیده دارد که افرادی مانند گنجی بیمار روانی هستند. وی برای اثبات این توهم خودساخته از فروید یاری میگیرد که هیچ گونه باور مذهبی نداشت و عقاید و آرایش سخت مورد انتقاد و نکوهش کلیسا و دین مداران وقت قرار میگرفت. محبیان با سوءاستفاده از عقاید روانکاوان نخست به «کژرفتاری» و «کژخویی» و «انتقام جویی» گنجی حکم میدهد و آنگاه مسلسل وار تیرهای زهرآگین روانی - مذهبی خود را علیه گنجی شلیك میکند:
آدم مریض، عناد به خود، خود ستیز، سوپرایگو، وجدان مستبد و سخت گیر، خود ایده آلی، خود فعلی! خود انتقادی! خود فریبی، انکار خود، تحقیر خود، خود کوچك بینی، خودکشی، مغبون شدگی، فراموش شدگی، طرد شدگی، خط شکن و...
او مهمترین کار گنجی را «اجرای پروژه مهم سیاسی تخریب آقای هاشمی رفسنجانی میداند. در صورتی که پرواضح است که جرم بزرگ گنجی افشا و پیگیری قتل های زنجیره ای است. محبیان هنگامی که به قتل های زنجیره ای اشاره میکند، گنجی را به «بسط پروژه قتل های زنجیره ای متهم میکند!» او خیلی زیرکانه و محیلانه واژه ها را طوری انتخاب میکند که انگار این گنجی بود که پروژه قتل های زنجیره ای را بسط داد!! هیچ بعید نیست که این آقا در مقالات بعدی گنجی را به عنوان آمر و عامل قتل های زنجیره ای هم معرفی نماید.
مطلب محبیان بفهمی نفهمی یك تهدید ملیح هم دارد:
«... مانیفست جمهوری خواهی را نباید به عنوان سندی در مسیر برگزاری محاکمه ای دیگر علیه گنجی در نظر گرفت...» واقعاً باید گفت:
Thank you Mr. Mohebbian
اما با این حال از اوضاع و احوال چنین برمی‌آید که این جزوه در محاکمات آتی گنجی به عنوان سند به کار خواهد رفت و شاید هم حضرات هم اکنون در حال تکمیل پرونده اند. اما گنجی، این مرد شجاع اراده ی آذربایجان از تبار کسروی ها، با نوشته های خود بویژه مانیفست جمهوری خواهی نشان داده که است که مادر ایران هنوز فرزندان شجاع و اندیشمند بسیاری در بطن خود دارد.

☆☆☆

احمد سلامیتان

ناقوس فرارسیدن دوران ابهام زدایی

کتاب مانیفست جمهوری خواهی آقای اکبر گنجی از چند نقطه نظر اهمیت فوق العاده دارد:
اول عبارت از این است که از جانب یکی از افرادی که از نقطه نظر سابقه شکل گیری محتوی فکری - سیاسی‌اش، سابقه زندگی‌اش و فعالیتش، درست مصداق مشخص یکی از نوباوگان این انقلاب اسلامی و این نظام است که امروز به سن پختگی سیاسی رسیده، وقتی به چنین شکل و به این وضوح و به این مشخصی به این نتیجه میرسد که هر نوع تداخل و اغتشاش بین نهاد دینی و نهاد حکومتی مغایر و معارض با دموکراسی و جمهوری خواهی است امر بسیار بسیار مهمی است.
افرادی مثل اکبر گنجی دیگر نمیشود به آنها اسناد این را بست که از قبل نسبت به این انقلاب و به این جمهوری اسلامی پیش داوری قطعی داشته اند بلکه کسانی هستند که در بستر فکری و تجربی خود این انقلاب و خود این نظام به چنین نتیجه ای رسیده‌اند که امروزه یك اصلی را که شاید در سایر نقاط دنیا به دنبال مبارزات بسیار دراز مدتی به صورت اصلی بدیهی در آمده بود، آنها هم نه تنها بدیهی بودنش را می‌بینند بلکه به ضرورتش اقرار میکنند و فریاد میزنند، از این نقطه نظر به نظر من یك معنای دیگر هم دارد و آن عبارت از این است که زمان برای بیان چنین مسأله ای در کشوری مثل ایران که همواره نگاهش نسبت به مفهوم رأی مردم و جمهوریت دارای ابهامهای بسیار زیادی بوده، بسیار امر مهمی است.
فریاد اکبر گنجی از این نقطه نظر میشود گفت ناقوس فرا رسیدن یك دوران ابهام زدایی در فکر سیاسی عملی در جمهوری اسلامی است چون از دیدگاه نظری بسیاری قبلاً به چنین مسأله ای رسیده بودند، اما آنها این نظر خودشان را بر مبنای یك تجربه عملی، چه شخصی و چه اجتماعی بیان نمیکردند. از نقطه نظر اجتماعی‌اش جمهوری اسلامی الان جمهوری است که تمام قدمهای مختلف مربوط به این ابهام و نتایج و آثارش را برداشته و به دنبال این تجربیات مختلف و به دنبال بن بست رسیدن اصلاحات در چهارچوب رژیم، در چهارچوب نظام، که اکبر گنجی اسم آن را مشروطه خواهی جدید میگذارد مواجه با این مسأله شده که به حق آقای گنجی میگوید تا نهادهای قانون اساسی جمهوری اسلامی دارای موانعی به این شدت هستند. جنبش اصلاح طلبی راهی به کاربردی بیشتر نخواهد داشت. بخصوص که امروز تعیین تکلیف بین این جمهوری و این ولایت فقیه و تعیین تکلیف به اعتبار دیگر بین اصل پنجم و اصل ششم قانون اساسی که من در مطلب دیگری آن را به عنوان «پیوند خیار و چنار» در بستان خیالی دیده ام، امری حیاتی برای کشور ایران شده و عملاً هم برای نظام جمهوری اسلامی و هم برای کشور ایران یك ضرورت و فوریت پیدا کرده که هرچه زودتر بتواند از دام این اسکیزوفرنی نجات پیدا بکند و بالاخره موفق به پایه گذاری نظامی بشود که شاید از نقطه نظر کلامی بتواند برای ما ایرانیان زیباترین اصطلاح باشد و آن جمهوری ایران است نه یك کلمه کم و نه یك کلمه بیش، شاید از این نقطه نظر مانیفست آقای اکبر گنجی که یك شجاعت فوق العاده ای را هم از جانب یك نویسنده مبارز نشان میدهد گام بزرگی باشد که بتواند درسی بدهد به کلیه دست اندر کاران سیاسی ایران که دوران لیت و لعل، دوران ابهام پراکنی و آشفته ذهنی به سر رسیده است، دورانی رسیده که باید با صراحت و با شفافیت گفت انسان قرن بیستم تنها در صورتی موفق به حل مشکلاتش خواهد شد که خودش فارغ از هر نوع مقام بالاتر، انتصابی، مقامی که ادعای مشروعیتی خارج از عقل جمعی انسانی که فقط با اکثریت آرا آزاد میتواند تبلور پیدا کند، هیچ راه حلی برای مشکلاتش نخواهد داشت. از این نقطه نظر کار آقای گنجی یك کار شجاعانه تاریخی هم هست.

☆☆☆

امیر محبیان

تراژدی یك رادیکال

...اخیراً، اکبر گنجی، درادامه نقد اندیشه های مورد اعتقاد خود در گذشته، نوشتاری را در سایت های اینترنتی منتشر ساخته است که آن را «مانیفست جمهوری خواهی» نامیده است. برای نگارنده که رفتار روحی و روانی اکبر گنجی را همزمان با رفتار سیاسی او تعقیب میکند، این نوشتار واجد معانی زیادی بود. در اینجا به هیچ وجه قصد ندارم به تحلیل منطقی نوشته مذکور بپردازم، زیرا از نظر من، سیر تحولات روحی اکبر گنجی از نوشته های وی بسیار مهمتر و درس آموزتر است. گنجی اصولاً در رفتارهای سیاسی و اجتماعی خود نشان داده است که فردی جسور و خط شکن است و در همان حال شدیداً فردی عاطفی بویژه تحت تأثیر افرادی خاص میباشد. البته با این تفاوت که علاقه وی به افراد بلافاصله سطح توقع او را بالا برده و پس از مدتی این علاقه او ممکن است که به نوعی کینه نسبت به همان افراد مبدل گردد.
جسارت اکبر گنجی و نیز استعداد او در نوشتن باعث شد در مقطعی از او به عنوان مجری یك پروژه مهم سیاسی بهره برداری شود، یعنی پروژه تخریب آقای هاشمی رفسنجانی و بسط پروژه قتلهای زنجیره ای، اما پس از آن که پروژه با درصدی بالا از موفقیت از نظر آنان به انجام رسید و اکبر گنجی به دلایلی در زندان قرار گرفت. به مرور نوعی دیگر از تحول قهقهرایی در گنجی بوجود آمد.
گذشت زمان و بی‌اعتنایی یا دفع الوقت کردن های دوست باعث شد که «اکبر گنجی» احساس کند که مورد سوءاستفاده قرار گرفته و بالاتر از آن نوعی احساس فراموش شدگی او «طرد شدگی» روح او را سخت آزرده است.
اعتراض های گاه و بیگاه اکبر گنجی به دوستانش مبنی بر شکست پروژه اصلاحات و احساس بیهوده بودن رنجهای او نشان از آن دارد که او کم کم به صداقت بر لیاقت و کفایت دوستانش که محافظه کارانه از منافع قدرت بهره میبرند، شك کرده است.
احساس «مغبون شدگی» و شکاف میان خود ایده آلی اکبر گنجی، که خود را صاحب اندیشه ای پیشتاز در عرصه اصلاحات میدانست و خود فعلی - که در زندان و از یاد رفته است و در میبابد که او را نه به عنوان اندیشمندی که یك نیروی عملیاتی غیرفکور میشناسند باعث شده است احساس طغیان در وی شدت گرفته و پروسه نقد گذشته یا نقد خود در وضعیت روحی «عناد به خود» به احساس انتقام از گذشته مبدل گردد.
اکنون اکبر گنجی، از هرچه که به گذشته مرتبط باشد منتفر است. زیرا دایره «عناد به خود» به عناد به گذشته هایی که او نیز در شکل دادن آن سهیم بوده است، گسترش یافته، اعلام «بن بست اصلاحات» از سوی اکبر گنجی، به معنای اعلام بی‌کفایتی رفقای اوست که گنجی به خاطر آنها در زندان قرار دارد. نفرت گنجی روزبروز شدت گرفته است و در «مانیفست جمهوری خواهی» اسلام نیز مشمول این نفرت شده است. به دوستان «گنجی» که باعث شده اند احساس طرد شدگی او را در مسیری قرار دهد که در پی دادن «بهانه» برای «قهرمان مردن است، توصیه میکنم، او را دریابند زیرا وی پا درراهی بس هولناك نهاده است.

پروتستانتیسم اسلامی رویاروی عوامفریبی و مصلحت نگری

رضا چرندابی

گفتار هاشم آغاجری در باب لزوم پرتستانتیسم اسلامی در همدان موج عوام فریبانه ارباب عمایم در حوزه های اسلامی ایران را به دنبال آورد. همچون نمونه های تاریخی پیشین، آخوندها فریاد وا اسلاما سر دادند. فوجی از طلبه ها را به پشتیبانی تعدادی چاقوکش و قداره بند که همواره در حول و حوش خود دارند، راهی میادین و بازارها کردند. صاحب سخن و هواداران احتمالی‌اش را به بی‌دینی، کفر و الحاد متهم کردند. طومارها در مظلومیت اسلام که همانا مظلومیت این قوم است سر هم کردند. تخته ها و کرکره های بازارها بهم آوردند. تهدیدها کردند. پیغام ها به قدرت رساندند که، اگر قدرت سیاسی با نظمیه و عدلیه خود تجاوز به ناموس اسلام را پاسخ نگوید، برای آنان راهی باقی نخواهد ماند، جز آنکه خود با نیروی مردمی بیضه اسلام را پاس بدارند. خلاصه هرچه در توان داشتند به میدان آوردند که مبادا «دین و امان بسرعت برق» از بین برود.

باز همانطور که مرسوم بوده است، در هیاهوی عوام فریبانه و عوام گرایانه، این بار نیز، آنچه که آگاهانه و عامدانه مستور ماند، محتوای گفتار و نقد بوده است. کسی از سران غائله اعتراض و غوغا به مضمونی که آغاجری به میان آورده است، اشاره ای نکرد. جوهر کلام او شکافته نشد و از کنار محتوای نقد او چنان گذشتند که کسی از طایفه عوام از آن باخبر نشود. راز قدرت این طایفه گره در نادانی عوام دارد و همه قیل و قال برای آن است که مبادا با گفتارهایی از این دست، عوامی که بی‌پرسش مسلمان است، ناپرسیده بنده است و آسان در تار عنکبوتی جهالت سر میکند، از خواب گران بیدار شود و بنا را بر پرسش از صاحبان دین گذارد. طرح پرسش، فروپاشی کاخ اقتدار این جماعت است و آنان این نکته نیك میدانند. پس دعوا بر سر «توهین» است. وهن روحانیت شده است. هتاکی به جامه مقدس روحانی روا رفته است و تعرض و حتی تجاوز به ارکان روحانی که همانا ارکان دین است بعمل آمده است.

این بار از آنجا که روحانیت نیروی اصلی قدرت سیاسی است، برای هر چه بیشتر گل آلود کردن آب، نقد آغاجری به انحطاط دینی را دسیسه رقبا، سیاسی کاری و دعوای بر سر قدرت سیاسی معرفی کردند. در این میان تعدادی از مکلاها هم که در سر سفره سیاسی همنشین آخوندهای مرتجع هستند، کاسه داغتر از آش شدند و با نامه پراکنی به چپ و راست اعلام کردند که «قوه قضائیه علامتی، چیزی نشان دهد، ما آماده ایم.»

دیری نخواهد پایید که غوغا و غوغاسالاری آخوندها فروکش خواهد کرد، آب ها از آسیاب فرو خواهد نشست و جماعتی که اینك سخت برآشفته اند و فریادشان از توهین به «مقدسات مردمی» بر آسمان رفته است و خود را «عزادار و مصیبت دیده» میدانند، آرام خواهند گرفت. هاشم آغاجری که خوشبختانه تاکنون در محوطه دادگاه با تیر غیب و یا چاقوی اراذل و اوباشی که وجوهاتشان را بیت آخوندهای متحجر تأمین میکند، از پای در نیامده است، در پای میز محاکمه تفتیش عقاید حضرات به چند سال حبس و محرومیت از حقوق سیاسی و اجتماعی محکوم خواهد شد. اما در این میانه پرسشی شایسته طرح است؛

جامعه از نظر تاریخی عقب مانده ما، که برای رسیدن به قافله تمدن و مدنیت معاصر، چاره ای جز غلبه بر عوامل و دلایل واپس گرایی ندارد، از این رویدادها چه توشه ای در رسیدن به شاهراه پیشرفت و ترقی اجتماعی انباشت کرده است؟ آیا اصولاً طرح این نقدها کمکی به غلبه بر مبانی عقب ماندگی فرهنگی و مدنی ایرانیان خواهد داشت، یا برعکس، چنانکه آقای خاتمی در اشاره غیرمستقیم خود به این سخنرانی ادعا کرد؛ طرح این گونه مسایل جامعه ما را که سخت نیازمند آرامش است، به تنش های اجتماعی میکشاند، نیروهای متدین را به مقابله با همدیگر میکشاند و حکومت را از مسیر اصلاحات بازمیدارد؟

در این نکته که ایرانیان مردمان دینی هستند و در تنگناهای سیاسی یا اجتماعی دست بدامن باورهای دینی خود میشوند، کمتر جای مناقشه است. دینخویی در فرهنگ عمومی جای پای خود را در زمینه اندیشه فلسفی و سیاسی به روشنی باقی گذارده است. دینخویی به امتناع تفکر و پرسش انجامیده است. آنان که علل اساسی واپس گرایی در سرزمین ما ذهنشان را مشغول داشته و سبب ها را پی جسته اند به نقشی که دینخویی در عقب ماندگی ایرانیان داشته است، اشارات بسیاری کرده اند. خوشبختانه بر تعداد منابع و مراجع علمی و دقیق در این زمینه بویژه در سالیان اخیر بسیار افزوده شده است. کسانی که با آگاهی به این واقعیت ها طرح چنین مباحثی را مصلحت نمیدانند و بر لزوم «آرامش» تأکید میکنند، شعور خود را تا سطح آگاهی عوام تنزل میدهند، برای مصالح سیاسی گذرا و ناچیز خاك به چشمان واقعیت می‌پاشند و فراموش میکنند که قبرستان ها هم در آرامش کامل بسر میکنند. اما آرامشی که هیچ نشانی از حیات ندارد. دقیقاً این گونه آرامش را جامعه ما نیاز ندارد. جامعه ای که پس از سپری شدن نزدیك به صد سال از جنبش مشروطه که شعار قانون و عدالت سرلوحه خواسته هایش بود، هنوز عدالت نایاب، قانون منشأ ناعدالتی و آن نیز اجرانشدنی است. جامعه ای که تراژدی‌اش در شعار محوری قانون گرایی رئیس جمهور منتخب مردم بازمیتابد.

بدون انگشت گذاردن بر ریشه های اصلی عقب ماندگی در کشور ما اصلاحات اجتماعی و سیاسی لفظی توخالی و پوچ بیش نخواهد بود. اتفاقا برای پیشبرد اصلاحات بایستی طرح این مباحث را استقبال کرد و تا حد مقدور به آن دامن زد. هاشم آغاجری در گفتار خود نکته ای را طرح کرده است که شناخت آن توسط مردم و بویژه دینداران مدعی پیشرفت و اصلاح حائز اهمیت فراوانی است. هرچند که این نکته و نکات مشابه آن بارها بیش از این از جانب روشنفکران غیردینی مطرح شده است و در کلیت خود موضوع جدیدی نیست، اما از آنجا که همچون مورد یهودیت و مسیحیت، جنبش اصلاح دینی وظیفه و رسالت روشنفکران دینی و تنها توسط نیروهای درون دینی عملی و ممکن است، طرح این نکات از جانب وی اهمیت پیدا میکند. او در سخنرانی همدان در تبیین اندیشه های شریعتی میگوید:

«وقتی میخواهیم جامعه را از عقب ماندگی نجات دهیم باید آن را خوب بشناسیم، عاملی را که اگر رو به انحطاط برود، جامعه رو به انحطاط رفته و اگر مترقی شود جامعه را به ترقی خواهد برد بشناسیم و این عامل دین بود، جامعه ما رو به انحطاط بود، در مرکز این انحطاط هم دین قرار دارد، دین منحط، و تا این دین منحط تغییر پیدا نکند و اصلاح نشود، هیچ امیدی به تغییر نیست.»

در گفتار فوق حقیقتی ژرف نهفته است. دین و ارتجاع دینی در ایران و دیگر کشورهای اسلامی در دورانی که غرب با پشت سر گذاردن پروتستانتیسم و آغاز دوران روشنگری شرایط اجتماعی را برای گذار به پیشرفت مادی و حاکمیت خرد در مناسبات میان انسانها فراهم می‌آورد، یکی از عوامل اساسی و تعیین کننده در واپس ماندن این کشورها از ترقی و توسعه اجتماعی و اقتصادی بوده است. دین که دورانی بازیچه سیاست بود، سرانجام سیاست و کشورداری را بازیچه تعصب و تنگ نظری قشری خود ساخت. اسلام و به طبع آن کشورهای اسلامی نتوانستند به موقع خود و ارزش های اعتقادی خود را با تحولات اندیشه در غربت همساز نمایند و موانع درونی در دستیابی به زمینه های پیشرفت و انقلاب فکری و صنعتی را از پیش پای خود بردارند. هرچه در غرب اندیشه دینی و اجتماعی که از بستر عقلانیت برمیخاست، عمیقتر و درونی‌تر میگشت، بر میزان دشمنی و عناد دکانداران دین در ممالك اسلامی با آن اندیشه و فراورده های مادی و معنوی‌اش افزونتر میگشت. و این حکایت تاامروز که فاصله ای عمیق و به باور بسیاری جبران ناشدنی میان تمدن غربی - مسیحی و اسلامی بوجود آمده است، ادامه داشته است.

در سده هایی که تمدن مسیحی با مرکز قرار دادن انسان و بهروزی او در این دنیای خاکی بر فاصله خود با تمدن اسلامی می‌افزود، بودند بسیاری از اندیشمندان و روشنفکران غیردینی که به واقعیت انحطاط دینی در ممالك اسلامی انگشت گذاردند و چاره غلبه بر واپس گرایی و جهل در این ممالك را در خانه تکانی بنیادی دینی میدانستند. اما ویژگی فرهنگی جوامع اسلامی مانع درك این پیام در این کشورها می‌بود. هرچه بر جهل و فقر و بیچارگی در کشورهای اسلامی و ازجمله ایران افزونتر میگشت و بر دانش و فن و ثروت ممالك غربی افزوده میشد، دکانداران دین پاسخ را در تأکید بیشتر بر الوهیت خود و کفر آن ممالك میدیدند. میز و صندلی و مدرسه و فلسفه و فیزیك و شیمی و آموزش دیگر علوم جدید و زبانهای خارجی و رادیو و تلویزیون و دوش و حمام و بهداشت و پزشکی جدید و... همه حرام و کفرآمیز بودند.

میتوان بطور خلاصه ادعا کرد که با مشاهده فاصله ای که میان تمدن مسیحی و اسلامی پدید آمده بود، مراجع دینی در کشورهای اسلامی راه حل را در دشمنی پیگیر با «غرب» به عنوان یك مفهوم دریافتند، و درنتیجه ستیز با تمام دستاوردهای فکری نو، جزیی از تعهد دینی آنان بشمار آمد، و این چنین با تشجیع احساسات دینی عوام چند صباحی خیال خود را از پرداختن به علل واقعی عقب ماندگی آسوده کردند. اما اینك علیرغم تمام تکاپوهای این جماعت، علم و دانش و اندیشه فلسفی - سیاسی بستر ساز آن راه خود را در کشورهای اسلامی گشوده است. توده های میلیونی با محصولات تکنیکی غرب آشنا شده اند و به هیچ بهایی استفاده از برق، تلفن، هواپیما و... را فروگذار نیستند. و نه تنها اهالی مردم که دکانداران دین، آنان که غرب و اندیشه مدرن را مترادف باکفر و الحاد میدانند نیز از ماشین های آخرین مدل و سونای فنلاندی و تلفن همراه صرف نظر نمیکنند. خوشبختانه اینك ناسازگاری میان بهره وری از آخرین دستاوردهای تکنولوژی با گفتار سنتی به مرحله نهایی رسیده است. گفتار سنتی دکانداران دین در ایران روزبروز جذابیت کمتری پیدا میکند. برای بسیاری از شهروندان روشن شده است که، اقوال و احادیثی که رسالتشان نشان دادن راه و روش برای زندگی چند هزار نفر در صدر اسلام بوده است، نمیتوانند پاسخ گوی مسایل و مشکلات اخلاقی و اجتماعی شهرهای متروپل امروزی گردند. روند بی‌اعتباری «دانشنامه»هایی که دغدغه آداب طهارت و نزدیکی جنسی با چارپایان دارند، شتاب گرفته است.

طرح مسأله «انحطاط» در کشورهای اسلامی ناگزیر موضوع انحطاط دینی را به میان می‌آورد. اما برای آنکه پاسخ در خور به این مسأله داده شود ضروری است که صورت مسأله توسط نیروهای درون دینی طرح گردد. که اولاً شبهه دین ستیزی نیروهای غیردینی موردی برای عوامفریبی دکانداران دین که برای بقا جایگاه و موقعیت سنتی خود می‌جنگند باقی نگذارد. ثانیاً بتواند توجه طیف هرچه گسترده ای از مؤمنان را به این گفتمان جلب نماید. ثالثاً باتوجه به وابستگی عاطفی و درونی این نیروها به دین و مذهب خویش زمینه نظری استواری برای تغییر روند انحطاط و همزمان سازی باورهای دینی با شرایط زندگی معاصر را فراهم آورند. در این کشاکش درون دینی که سرانجام موفقیت یا شکست آن براستی با سرنوشت کشور ما گره خورده است، نیروهای لائیك وظیفه تبیین ارزشهای دینی را به عهده ندارند. بلکه با برجسته کردن و توضیح نتایج فرا آمده از عرفی گرایی در غربت در حوزه سیاست و اخلاق عمومی و انتقال گفتمان مدرنیته به روشنفکران دینی یاری میرسانند.در حوزه های روشنفکری غیردینی یکی از مسایل مورد اختلاف این بوده است که آیا دین اسلام، بویژه شیعه اثنی‌عشری بطورکلی امکان اصلاح درونی و تحولی که آن را عرفی و معاصر گرداند را دارد یا نه؟! آیا پروتستانتیسم اسلامی ممکن و مقدور است یا نه؟! آیا دین اسلام استعداد عرفی شدن را دارد یا نه؟! و آیا سنت گرایی در درون دین اسلام چنان دژ مقاومی پدید نیاورده است که اندیشه عرفی بتواند در آن نفوذ کند و گفتمان موردنظر خود را جایگزین سازد؟! و آیا کارگزاران این دین که با تکیه به سنت و احادیث نان از سفره جهل عوام میخورند، مجال نفوذ به اندیشه عرفی در حوزه های دینی خواهند داد یا نه؟! و آیا برای روحانیت اسلامی قابل تصور است که نقش کشیشان مسیحی پس از دوران روشنگری را عهده دار شوند و به جدایی دین از حوزه سیاسی تن دهند و به موعظه برای اخلاقیات کفایت کنند؟!

در حوزه نظری هنوز پاسخی قطعی به این پرسش ها اصل نیامده است. اما زندگی روزانه و فشاری که الزامات پیشرفت و ترقی بر جوامع اسلامی وارد میکنند، عرفی گرایی را به ضرورتی اجتناب ناپذیر بدل ساخته است که حتی بنیادگراترین نیروهای دینی هم گریزی از الزامات آن ندارند. بویژه در ایران که بنیادگراترین نظریه اسلامی - شیعی حاکمیت را در دست دارد، مسأله اصلاح دین از صورت مباحثه مجرد و تزئینی خارج شده و به مسأله بقای نهادهای دینی تبدیل شده است. تجربه بیست و سه سال حکومت دینی به اکثریت کارگزاران دینی ثابت کرده است که «قانون شرع» برای اداره حکومت پاسخگو نیست و پذیرش نهادهای مدرن قانون گذاری جبر زمانه است. بسیاری از علما دینی پی برده اند که حتی با حاکمیتی که خود را اسلامی مینامد، «قانون شرع» در حوزه سیاسی کلام اول را بر زبان نمیراند، بلکه برعکس سیاست و حوزه های سیاسی «شرع» را دنباله رو خویش گردانیده اند و استقلالی را که نهاد دینی در طول قرنها حفظ کرده بود از آن ستانده است. روزی که خمینی اعلام کرد که: بخاطر مصالح حکومت میتوان فقه را تعطیل کرد، درحقیقت شاید بی‌آنکه خود بدرستی آگاه باشد فتوای به حاشیه رانده شدن «قانون شرع» و الویت مصلحت اجتماعی - سیاسی را به میان آورد. بنابراین در تهاجم بی‌امانی که الزامات زندگی امروزی بر ستون فقرات پوسیده فقه و شرع اسلامی دارد، مسأله اصلاح دین و پروتستانتیسم اسلامی دیگر موضوع نظریه پردازی نیست، بلکه تلاشی برای بقا میباشد.

دین اسلام و شیعه اثنی‌عشری چون هر ایدئولوژی و جهانبینی اعتقادی در مواجه با مسأله بقا، قابلیت تغییر و انطباق خویش با شرایط و الزامات زمان را دارد. جوامع انسانی میتوانند صورت مسأله ایدئولوژی‌هایی را که حوزه سیاست را نشانه میروند، در صورت ناکارآمدی، پاك کنند. اما باورهای دینی هیچگاه شامل این حکم نخواهند گرید. برای باور دینی چاره ای جز انطباق با زمان و در صورت لزوم تغییر بسیاری از اصول اعتقادی باقی نمانده است. اگر تا دیروز بسیاری از کارگزاران دین در ایران سکولاریسم یا تفکر عرفی گرایی را معادل بی‌دینی ، کفر و الحاد می‌نامیدند، امروز با مشاهده نتایج حاکمیت دین در امور سیاسی و نیز تا حدودی با شناخت نظریه «انحطاط دینی» به این واقعیت پی برده اند، که روابط عرفی یا سکولار کوچکترین دشمنی و ستیز با باورهای مؤمنان ندارد، بلکه در تلاش تدوین قواعد اخلاقی بر مبنای این جهانی و بر اساس پیشرفت، ترقی، رفاه و ثروت اجتماعی با پذیرش اصل تنوع دینی میان انسانها میباشد.

آنچه که این روزها در مواجه با جنبش روشنفکری دینی مشاهده میکنیم، تلاش محکوم به شکست نیروهایی از درون روحانیت است که از سویی با بهره گیری از قدرت سیاسی، شریك مافیای اقتصادی حاکم هستند، پس برای حفظ موقعیت برتر خویش عوامفریبی میکنند، از سوی دیگر قشرهایی هستند که اصلاح دین را معادل با از دست دادن موقعیت اجتماعی خود میدانند. اما برخلاف شعارهای عوام پسند این جماعت، روشنفکران دینی با پرداختن نظریه «انحطاط دینی» به کفر دامن نمیزنند و به ستیز با دین برنخاسته اند، آنان برای نجات خدا و حفظ آنچه که با توجه به شرایط زمانه حفظ کردنی است، قیام کرده اند. اما عوام زدگی مورد خاص متحجرین حوزه های دینی در ایران نیست. با واکنش هایی که در مورد گفتار هاشم آغاجری از درون حوزه های دینی مشاهده کردیم، به این موضوع بایستی تأکید بیشتری داشت. نشانه های زیادی در دست است که به وجود تفاهم با گفتار هاشم آغاجری در درون روحانیت اشاره دارد. اشتباه است که تصور کنیم درون حوزه های دینی مجتهد شبستری، کدیور، اشکوری و غیره تنها هستند و همراهان نظری ندارند. پس چرا در لحظاتی که مسایل نظری توسط روشنفکران دینی طرح میشود و روحانیت مرتجع به عوامگرایی می‌آغازد، یك جنبش از روحانیت که به گفتمان مدرن از اسلام باور یافته است، پدید نمی‌آید؟ مصلحت نگری؟! یا اینکه محافظه کاری؟! این خاموشی را سبب است.

پروژه پروتستانتیسم اسلامی با تکیه به افراد در تریبون ها تحقق نخواهد یافت. برای مادیت یابی این پروژه به وجود یك «جنبش» گسترده از روحانیون نیاز است. بدون همراهی تعداد قابل ملاحظه ای از روحانیت با جنبش روشنفکری دینی که اساساً از غیر معممین پدید آمده است، دست متحجرین عوام فریب درون روحانیت برای به شکست کشاندن و حتی نابودی سخنگویان منفرد باز خواهد بود. روحانیت شیعه در درازنای تاریخ طولانی خود نشان داده است، که تحمل بحث های نظری و اجتهادی درون دینی را داراست. ازجمله همین مورد حکومت که اینك به پاشنه آشیل آن تبدیل شده است، دوره های طولانی موضوع کشاکش اخباریون و اصولیون شیعه بوده است. عقب نشینی نیروهای مدرن و روشن نگر درون حوزه های دینی در شرایط کنونی که به سبب حاکمیت دینی، مسأله غلبه به واپس گرایی و تحجر دینی با پیشرفت و ترقی اجتماعی گره خورده است با هیچ مصلحت نگری قابل توضیح نیست. اگر روحانیت تنگ نظر بنا به مصالح قشری و در واهمه به مخاطره افتادن موقعیت زندگی و تغییر کارکردهای اجتماعی خویش به غوغا سالاری و عوامگرایی میپردازد، روحانیتی که خطر نابودی نهاد دینی و اخلاقی را با شناخت واقعیت های جهانی کنونی دریافته است، وظیفه دارد که محافظه کاری های بی‌سرانجام را به کناری گذارد و برای تبیین و تعریف کارکردی جدید برای نهادهای دینی به میدان درآید و روشنفکران دینی را در مقابله نابرابر کنونی تنها نگذارد. هرچند که موضوع گیری های منفعل، خنثی و ملاحظه کارانه محمد خاتمی، مهدی کروبی و دیگر روحانیونی که وظایف سیاسی به عهده دارند، در برابر چالش نظریه «انحطاط دینی» تأسف بار و سخت آغشته به فرصت طلبی های سیاسی برای حفظ مصالح قدرت سیاسی میباشد، اما خاموشی علما و دست اندرکاران حوزه های دینی که حتی توجیه ملاحظات سیاسی را هم ندارند، تأسف بارتر و شرم آورتر است. حوزه های دینی در برابر دوراهی سرنوشت قرار گرفته اند. مقاومت ارتجاع دینی کنونی، باتهاجم شجاعانه و نوآورانه جنبشی از روحانیت که به ضرورت پروتستانتیسم اسلامی آگاهی یافته و از درون به تشکیك اصول ارتجاعی میپردازد، در هم خواهد شکست. در این نبرد هم چون هر نبردی سرنوشت ساز، انتخاب لحظه مناسب برای آغاز تهاجم تعیین کننده است.

برافروختگی و انزجار افکار عمومی در ایران علیه ارتجاع دینی، حکایت از فرا رسیدن لحظه مناسب میکند. هنگامه برخاستن «لوتر»های اسلامی است.

rezachrandabi@hotmail.com

کانون نویسندگان ایران در تبعید

متن قطعنامه انجمن جهانی قلم، برای آزادی ناصر زرافشان

مجمع عمومی نمایندگان انجمن جهانی قلم گرد آمده در شصت و نهمین کنگره بین المللی در شهر اخرید، مقدونیه، ۱۷ تا ۲٤ سپتامبر ۲۰۰۲، خطاب به حکومت اسلامی ایران:
انجمن جهانی قلم با هراس و ناباوری دریافت که دکتر ناصر زرافشان، وکیل مدافع، نویسنده، مترجم و عضو کانون نویسندگان ایران که وکیل خانواده نویسندگانی است که در دهه ۹۰ به قتل رسیده اند، از سوی قوه قضائیه اسلامی در ایران به پنج سال زندان و ۵۰ ضربه شلاق محکوم شده است؛
این مجمع خاطرنشان میکند که زرافشان از منتقدین سرسخت نحوه تحقیقات در مورد آن قتل ها بوده است و انجمن جهانی قلم بر این باور است که این حکم، مجازات صراحت او و نیز وسیله ای جهت ساکت کردن سایر کسانی است که در پی یافتن حقیقت پشت پرده این قتل ها هستند؛
این مجمع ترس و نگرانی عمیق خود را از نقض «عدالت» از سوی قوه قضائیه اسلامی ابراز میکند؛
این مجمع خواهان آزادی فوری این وکیل و نویسنده ی سرشناس و شجاع میباشد.

هیأت دبیران کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
۲۹ سپتامبر ۲۰۰۲

قطعنامه انجمن جهانی قلم درباره سرکوب و دستگیری نویسندگان، روزنامه نگاران، روشنفکران و دگراندیشان درایران

مجمع عمومی نمایندگان انجمن جهانی قلم گرد آمده در ٦۹ امین کنگره بین المللی در شهر اخرید، مقدونیه، ۱۷ تا ۲٤ سپتامبر ۲۰۰۲، خطاب به حکومت اسلامی ایران :
بار دیگر نگرانی عمیق خود را از سرکوب صداهای مخالف و مطبوعات مستقل در ایران بیان می کنیم، چنان که در طی سال گذشته، بسیاری از روزنامه نگاران، نویسندگان، آکادمیسین ها، نمایندگان مجلس، تنها به خاطر بیان نظرات خود، تحت حملات مستمر قرار داشتند و سیستم به شدت ناقص قوه قضائیه همچنان به اقدامات خودسرانه و بیرحمانه در تحدید آزادی بیان ادامه داده است؛
متأسفیم که با عدم تصویب قطعنامه علیه وضعیت حقوق بشر در ایران در آوریل ۲۰۰۲، که در ۱۹ سال گذشته بی سابقه بوده است، به تعیین نماینده ویژه برای ایران پایان داده شد و کارزار سرکوب درایران به پیروزی رسید. انتقاد خودرا به فقدان هرگونه اقدامات قانونی حمایتگرانه از نویسندگان، روزنامه نگاران و ناشران در صورت استفاده از حق آزادی بیان خود اعلام می کنیم؛
مخالفت خود را با قوانینی که به ویژه برای تحدید حق آزادی بیان به تصویب رسیده اند و نیز بستن بسیاری از مجلات و روزنامه ها، از آغاز امسال تاکنون بیان می کنیم؛
محاکمه ی نویسندگان و روشنفکران را به اتهاماتی نظیر «اقدام علیه امنیت ملی»، تبلیغ علیه حکومت و «توهین به اسلام» به دلیل شرکت در کنفرانس آکادمیکی بنیاد هاینریش بل در آوریل ۲۰۰۰ در برلین محکوم می کنیم با توجه به این که کنفرانس برلین برای ترویج بحث باز و تبادل آزاد اندیشه برگزار شده بود، که هم از اصول اساسی انجمن قلم است و هم در ماده ۱۹ اعلامیه جهانی حقوق بشر و کنوانسیون بین المللی درباره حقوق اجتماعی و سیاسی تضمین شده است؛
از این رو، مجمع نمایندگان؛ بر آشفتگی خود را از این که روزنامه نگار و منتقد سینما، سیامك پورزند، که در ۲٤ نوامبر ۲۰۰۱ ربوده شد و چندین ماه در حبس انفرادی نگاه داشته شد، سرانجام در ۳ ماه مه ۲۰۰۲ به جاسوسی و به مخاطره انداختن امنیت ملی متهم شد و علیرغم کهولت سن (۷۳ سال) و بیماری شدید به ۱۱ سال زندان محکوم شده است، اعلام کند؛ حیرت آورتر آن که در ماه جولای امسال، حکومت ایران «اعترافات» تلویزیونی سیامك پورزند را پخش کرد تا سایر نویسندگان، روزنامه نگاران و روسنفکران را شریك جرم کند؛

مجمع نمایندگان به ادامه بازداشت همکاران و اعضای افتخاری خود:
- اکبر گنجی (٦ سال زندان)
- خلیل رستمخانی (۸ سال زندان)
- عمادالدین باقی (۵ سال و نیم زندان)
- سعید صدر (۱۰ سال زندان)
- عزت الله سحابی (٤ سال و ٦ ماه زندان)
- مسعود بهنود (۹ ماه زندان، اکنون آزاد به قید ضمانت)
- شیرین عبادی (۵ سال تعلیق از حقوق اجتماعی و سیاسی)
اعتراض می کند؛
این مجمع ادامه بازداشت حجت الاسلام حسن یوسفی اشکوری را محکوم می کند و تأکید می کند که طبق گزارش ها ممکن است او به خاطر شرکت دراین کنفرانس، به مرگ محکوم شود، که جزئیات بعداً به اطلاع عموم خواهد رسید. در پرتو این حقیقت که هیچ کس به اتهام قتل ۱۲ نویسنده از دهه ۱۹۹۰ تا کنون محکوم نشده است؛
مجمع، خواستار آن است که تحقیقات کامل و بی طرفانه ای در مورد مرتکبین این قتل ها انجام شود و آن ها به پای میز محاکمه کشیده شوند؛
با نگرانی عمیق و مبرم در مورد امنیت همکاران مان درایران، مجمع انجمن جهانی قلم از دولت ایران خواستار:
- آزادی همه افرادی که به علت شرکت در کنفرانس برلین یا انجام غیرقهرآمیز حرفه خود به عنوان نویسنده، روزنامه نگار و آکادمسین اکنون در زندان به سر می برند؛
- رفع تمام اتهامات علیه افرادی که به علت استفاده از حق بیان، قلم و تجمع آزادانه متهم شده اند؛
- توقف پیگرد کیفری نویسندگان، ناشران، روزنامه نگاران و سایر منتقدان مسالمت جوی حکومت که به علت استفاده از حق آزادی بیان، دریافت و تبادل اطلاعات، به صورت تضمین شده درقراردادهای بین المللی حقوق بشر؛
- لغو ممنوعیت های قوانین مطبوعات که حق آزادی بیان را به جرم تبدیل می کنند؛
- انجام تحقیقات کامل و بی طرفانه در مود قتل نویسندگان و به محاکمه کشاندن مسئولین این قتل ها؛
- اجازه ورود یك هیئت بین المللی از نمایندگان نویسندگان به ایران جهت تحقیق درباره قتل های زنجیره ای نویسندگان و روشنفکران در دهه ۱۹۹۰؛
- رعایت حقوق پایه ای انسانی طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر و کنفوانسیون بین المللی درباره حقوق اجتماعی و سیاسی می باشد.

آنچه در کنگره قلم گذشت

I.P.C.E

منوچهر ثابتیان

دوست ارجمند دکتر علیرضا نوری‌زاده از این که با پیشنهاد یار مشترکمان رضا اغنمی موافقت کرده‌اند که متون انگلیسی و ترجمه فارسی گزارش این جانب در مورد عملکرد انجمن قلم در کنگره جهانی درنشریه وزین روزگارنو یادگار زنده یادان جعفر رائد و اسماعیل پوروالی منتشر کند سپاسگزارم و از زحمات شان و آقای بزرگ زاده،نهایت امتنان را دارم.

دیباچه :

۱ - امسال نشست سالیانه کانون و انجمن قلم ایران (هر دو درتبعید) که درپایان ماه آوریل برگزارشد به راستی تجربه تلخی برای اکثر شرکت کنندگان بود و اگر کوشش های بیدریغ و بردباری و شکیبائی دوست عزیزمان دکتر ربوبی در کار نبود، شاید این گردهمائی مختصر نیز بهم نمی پیوست. امسال شمار شرکت کنندگان از همیشه کمتر و بحث و مشاوره اندك و کیفیت آن نزار و نازل و فضای جلسات ارتجالی و شکننده و حتا تو خالی بود و چنین می نمود که «نمایندگان» بیشتر به خاطر گازری رختهای چرکین در کذرگاه حمام و حسابرسی به دق دلی و دغدغه های خصوصی رودرروی یکدیگر قرار گرفته بودند و به گفته دوست عزیزمان حسن حسام که سالهاست کارورز نستوه و سرشناس کانون در تبعید بوده است این نشست سینمائی بود که کانون به نمایش گذاشت. و انجمن قلم نیز اجباراً آن را دوباره سرهم بندی کرد !! در این وانفسای فشار و پیگیر و تعزیر و به بند کشیدن روزنامه نگاران سابقه داری چون پور زند یا وکیل دلاوری چون دکتر زرافشان و ده ها اهل قلم دیگر توسط آدمخواران جمهوری اسلامی، ما حتا به این صرافت نیافتادیم که قطعنامه‌ای بر سیاق گذشته در مورد این آزادیخواهان بپردازیم . هرچند امسال به مناسبت صدمین سال تولد صادق هدایت برچسب نام اورا داشت و باید به پاس این نویسنده بزرگ ایران نشست امسال از همیشه پرشکوه تر و رنگارنگ تر می بود - امسال نه کنفرانس مطبوعاتی یا مصاحبه رادیو تلویزیونی در میان بود و نه خبری از پردازش های هنری و تئاتری و شعری در خاتمه کنگره.

ریشه یابی این رخوت و سستی آسان نیست ولی شاید دو سازه را بتوان موثر دانست. یکی فرسایش گریز ناپذیر کادرهای فعال روشنفکر و دست به قلم برونمرزی است که سال هاست از تزریق خون تازه با ورود جوانتران محروم بوده است - ازاین ها شماری از کسانی بودند که در جریان انقلاب فریفته شعارهای «اسلامیست» و الزاماً پس از شکست سرخورده شدند - پیشینه فعالیت های شماری از آنها به سال های دور پیش ازانقلاب باز می گردد و ناکامی های آن هارا در خاطره ها ثبت شده - از آن ها که پیر شدند. شماری اکنون در سنین پنجاه و شصت بالاتر هستند و پس از عمری تکاپو در برونمرز ایران در جا میزنند و بر گذشته ها افسوس می خورند و هنوز از کوشش باز نایستاده و امید وارند ولی امکاناتشان مانند عمرشان هرسال کمتر و کوتاهتر می شود. دیگر این که تب و تاب فزاینده درنبوم ایران که بازتاب جامعه جوان و پویا و آزادی طلب آن سرزمین است و با کنش های جسورانه و پر فروغ همراه بوده است طبعاً رنگ و جلای مبارزات برونمرزی را تحت الشعاع خود قرار میدهد وازاین بابت نباید گله مند بلکه امیدوار و خوشوقت بود. همزمان نباید فراموش کرد که مبارزات و افشاگری های برونمرزی در زیر پوشش چه سیاسی و اجتماعی - چه قلمی و فرهنگی تا زمانی که رژیم نحس اسلامی گریبانگیر ملت است از اهمیت ویژه ای برخوردار خواهد بود هرچند گرانیگاه اصلی مبارزه چند سالی است به درون کشور انتقال یافته است.

۲ - شرکت در کنگره قلم بیمن الملل

از بدو شکل یابی انجمن قلم ایران در تبعید ارتباط با فرگردهای قلم بین الملل که شمار آ ن ها در حد صدمرکز در پهنه جهان است و همچنین شرکت در کنگره های سالیانه پن PEN بین الملل که سکوی مناسبی برای بازتاب سرنوشت نابهنجار اهل قلم و دفاع از آنان است، همواره در سرلوحه فعالیت های انجمن قلم ایران بوده است. این کنگره ها مانند کنگره های نهادهای مشابه در پهنه گیتی در عین حال سکوی خودنمائی شماری از ساحل نشینیان پرگو به عنوان نماینده فرگردهای متعددنیای غرب است مانند آمریکائیها و کشورهای متروپول اروپائی مخصوصاً اسکاندیناوی ولی در مواردی به نیازهای عاجل کشورهای جهان سومی مانند ایران نیز پاسخگو است. نمایندگان این کشورهای غربی که از دموکراسی و آزادی و توانگری ملی برخوردارند چون کشورهایشان در رهگذر سیل پناهندگان جهان سومی قرار دارد به مجردی که کمترین گشایشی - هرچند ناچیز - در عملکرد سیاسی این کشورهای جهان سومی مانند ایران رخ دهد - مثلاً انتخاب پرزیدنت خاتمی درایران و دمیدن در شیپور « گفتگوی تمدن ها» فورا ذوق زده می شوند و اعلام می کنند که کشور امن و امان است و پناهندگان برگردند. چنانکه چهارسال پیش در هلسینکی چنین کردند. و این جانب از سکوی کنگره زنهار دادم که انتخاب پرزیدنت خاتمی همانند هوای مانده ایست که در مقایسه با کنداب رژیم اسلامی به مشام خوش می نماید و باید منتظر بگیر و ببندها و حتا کشتار نویسندگان و دگراندیشان در آینده بود - متأسفانه دیری نگذشت که با قتلهای زنجیرهای و افشا شدن آن ها انذارات این جانب مقرون به صحت شد. از آن پس و به ویژه پس از انتخاب آقای پوژین شعر لگین سوئدی Schulgin Eugene به نظامت کمیته زندانیان دربند و همکاران پرکار و پیگیر وی مانند خانم سارا وایات Sara Whyat و خانم ماك كان Mccan و آقای دیکسی ویلز Dixie Wills یك شبکه واکنش پرشتاب در این کمیته تشکیل شده که به موارد نقض حقوق بشری اهل قلم از هر کشوری با واکنش هنرمندانه مواجه میشود - مثلا واکنش سریع پن بین الملل در تاریخ ۱۶ژانویه ۲۰۰۱ تنها سه روز پس از صدور احکام حبس و تعزیر و تبعید و ممنوع القلم شدن برای تنی چند از شرکت کنندگان در کنگره برلین به راستی تحسین برانگیز بود. در بیانیه پن PEN می خوانیم: «کمیته زندانیان سیاسی بین الملل از احکام خشونت بار زندان تا سقف ده سال برای پنج تن نویسندگان شرکت کننده در کنفرانس برلین واقعاً شوك و وحشت است. این کمیته براین باور است که همه این پنج نفر به خاطر ابراز حق مسلم خود که همانا آزادی بیان و ارتباطات است در فصل ۱۹ میثاق بین المللی حقوق شهروندی و سیاسی ضمانت شده است به زندان افتاده اند.»

۳ - گزارش بسیار اختصاری پیرامون کنگره پن بین الملل در اُحرید مقدونیه:

اندك زمانی پس از نشست ماینز Mainz عباس شکری به لندن آمد و این جانب (م - ث) از او پرسیدم که اگر مایل به شرکت در کنگره است ترتیبات لازم را در لندن با تماس با ستاد مرکزی پن بدهم. عباس عزیز با ذکر نارسائی زبانی خود در انگلیسی خود را معذور دانست. اسد سیف نیز نامه نوشت و گفت هر چه در توان خود من است به اختیار خود انجام دهم . چون او و عباس مسئولیت رتق و فتق امور را در کانون دارند، دکتر سیاکزار برلیان هم که بیمار و پژمان و زمینگیر شده بود ناچار من ماندم و ناصر فاخته که سرانجام توانستیم دراین کنگره شرکت کنیم. تم اصلی کنگره «آزادی مرزها و مرز آزادیها» بود که خود گفتمان فلسفی سیاسی پهناوری است. میزبانان مرکز پن PEN مقدون Macedonia بودند که کشور آن ها تا همین پارسال کنام تاخت و تاز اقلیت آلبانی تبار و جنگ داخلی بود ولی مردم این کشور زیبای کوهستانی که زمانی از جمهوری های یوگوسلاوی بود با انتخابات اخیر پارلمانی و کارکرد دموکراتیك توانستند به سرعت به کشور خود سر و سامان دهند. هرچند این جا و آنجا هنوز پست های دیدبانی نظامی به چشم می خورد و مسافرت از از اسکوجی Skopje پایتخت تا Ohrd که مسافت کوتاهی است چهار ساعت طول کشید.

پرزیدنت پن مقدونیه آقای دیمتیار باشوسکی که انسانی متین و آرام و کم حرف و به اصطلاح شترکلو است. درباره مشاجرات اخیر کشور خود با بردباری دیپلوماتیك سخن می گفت و پن مقدونیه آشکارا در فراهم آوردن همه نیازمندی های شرکت کنندگان در کمگره اعم از نمایندگان و فرستادگان فرگرد های پن (در پهنه جهان یا مهمانان ویژه کنگره از هیچ کوشش فروگزاری نکرده بودند، جلسات کنگره در هتل بسیار بزرگی که مشرف بر دریاچه آب شیرین اُهرید طبیعت سبز و زیبای کناره آن بود برقرار می شد. من و ناصر فاخته خوشوقت شدیم که دو ایرانی دیگر آقای دکتر براهنی در ضلع انجمن کانادا و فرج سرکوهی با تیم پن آلمان در کنگره شرکت داشتند و ما با این دوتن در تهیه و پرداخت قطعنامه های مربوط به ایران همکاری تنگاتنگ داشتیم. این جانب با موافقت ناصر فاخته اصرار داشتم که سوای قطعنامه مبسوطی که آمریکائی ها - کانادائی ها و اسکاندیناوی ها در مورد ایران آماده کرده بودند و مورد استقبال و تحسین ما بود قطعنامه جداگانه ای در مورد دکتر ناصر زرافشان ارائه شود. این حقوقدان و نویسنده دگراندیش که با دلیری بسیار وکالت خانواده‌های مقتولین زنجیره ای را به عهده گرفته بود، خود گرفتاری دادگری وارونه رژیم اسلامی شده است. به پنجاه ضربه شلاق و زندان محکوم گشته. این جانب با موافقت ناصر فاخته این قطعنامه اضطراری را باموافقت ناصر فاخته تهیه و تکثیرکردم و خانم کارین کلارك از آلمان هم آن را پسندید ولی مخاطبین و مشاورین ایرانی ما سرکوهی و براهنی به دلائلی که برای بنده درست روشن نبود و هر آینه از مواضع شخصی این دوتن سرچشمه می گرفت در آغاز مخالف متن این جانب بودند و ادغام آن را در قطعنامه مبسوط اولیه یا همراه با اشاره به سیامك پور زند به صورت جداگانه پیشنهاد می کردند. بالاخره با وساطت خانم سارا وایات متنی که این جانب تهیه کرده بودم با اندك جابجائی و حذف و اضافاتی ازجانب دوستان ما و پن آن ها پذیرفته شد و در سطح رسمی کنگره مانند قطعنامه دیگر پیرامون ایران به اتفاق

آراء گذرانده شد. این هر دو در پایان این گزارش به عنوان متون الحاقی از انگلیسی به فارسی برگردانده شده. برای آگاهی هموندان قلم ایران در تبعید پیوست می شود.
شایسته است دراینجا از بولتن خبری کمیته زندانیان سیاسی به نام «ازمرکزی به مرکز دیگر» Centre to Centre یاد برده شود که به اهتمام خانم جین اسپندر Jane Spender گرداننده دبیرخانه پن بین الملل چاپ می شود در آخرین شماره سپتامبر ۲۰۰۲ این بولتن عکس بزرگی در صفحه اول مجله از سیامك پورزند دیده میشود و فرازهائی از سخنرانی سوزناك همسر وی خانم مهر انگیز کار آورده شده است که در تاریخ ۲۵ ژوئن در کنفرانس پن کانادا و پن آمریکا در تورنتو ایراد کرده بود و استماع جهانی یافت
٤ - کشت و گذارها :
مقدونیه که سابقا در جمهوری فدرال یوگسلاوی بود دارای میراث فرهنگی و هنری غنی و ارزنده ایست که به قولی با اسکندر مقدونی و دوران او در ارتباط تاریخی است. برای دیدار از کلیساها و صومعه‌های بسیار کهن و شهرهای تماشائی این کشور کوچك میزبانان مقدونی برنامه‌های گوناگونی ترتیب داده بودند که با مخارج بسیار اندك فراهم بود. نویسنده این گزارش درطی کنگره فرصت استفاده از این تسهیلات را نیافتم ولی توانستم با جمعی بیش از هشتاد نفر از نمایندگان کنگره درمیهمانی بسیار فروتنانه طرفی که توسط رئیس جمهوری کشور برای بزرگداشت کنگره پن ترتیب داده شده بود شرکت کنم. این پذیرائی یا پینك نیك در هوای آزاد و سرسرای کاخ سابق مارشال تیتو مشرف بر دریاچه اهرید صورت پذیرفت و بسیار بی تفرعن و بدون مراسم و تشریفات معمول پرزیدنت های قلدر و قلاش بود و خاطرات خوبی برای این جانب از این بازدید به یاد مانده است که ذکر آن بی مناسبت نیست. سه اتوبوس حامل شرکت کنندگان پس از عبور از جاده ورودی این کاخ کوچك و آجری مدعوین را پیاده کردند ولی سوای دو سه سرباز دیدبان بدون اسلحه آخته هیچگونه پرسشی وکاوشی درکار نبود. هیچ چماقدار و بزن بهادری سر راه ما آفتابی نشد - دو سه نفر راهنما مدعوین را راهنمای بلندی کاخ کردند - پرزیدنت جمهوری آقای بوریس ترای کوسکی Boris Traj Kovsiki در سرسرا منتظر ما بودند و با راحتی و بدون هیچگونه تکلیفی در میان مدعوین می خرامید و در برابر دوربین ها با دیگران می ایستاد برای عکس گرفتن. خود این جانب موفق شدم ده دقیقه ای با پرزیدنت و آجودان وی صحبت کنم. ماجرا از این قرار بود که من متوجه شدم که پرچم مقدونیه که بر فراز کاخ در اهتزاز بود شبیه یکی از پرچم های ژاپنی است که در صفحه یادمان من حك شده بود - این مشاهده را با نماینده پن ژاپن آقای Hori که شخص بسیار فهمیده و محبوبی است در میان گذاشتم. و او هم تصدیق کرد که آری پرچم مقدونیه شباهت بسیار نزدیکی با پرچم دریاداری امپراتوری ژاپن دارد. این را برای پرزیدنت کوسکی که با انگلیسی آشنائی داشت و آجودان وی بیان کردم و ایشان گفتند آری ما در سراپرده استقلال کشورمان بحث های داغی درباره گزینش پرچم مقدونیه داشتیم و چون برای بازتاب هم گروه های اقلیتی در کشورمان اصرار داشتیم در فرجام این پرچم را برگزیدیم که در مرکز آن یك دایره خورشید گونه است با هشت پرتو ساطع از آن - آجودان پرزیدنت ضمنا به من تذکر داد که پرچم ناوگان امپراتوری ژاپن بیشتر به رنگ زرد است در حالیکه پرچم مقدونیه گلگون است، من در پیرو این گفتگو برای شیرین کام کردن پرزیدنت و آجودان وی گفتم من هرچند انگلیسی زبان هستم و به نمایندگی انجمن قلم ایران در تبعید به این کنگره آمده ام و افزودم که کشور ایران بیش از چیرگی دستاربندان اسلامی دارای پرچمی سه رنگ بود که نشان آن شیر و خورشید بود آن هم شیری پیر با یال و ریش انبوه ولی دم آخته که بر کرده او نیمه آفتابی می درخشید که انوار جانبخش خود را می پراکنید. آخوندها آمدند و این نشان زیبارا زدودند. و به جای آن نشان دیگری گذاشتند که بی شباهت به عمود آخته نیست مستقر بر دوگوی و شما باید خدارا شکر کنید که گرفتار چنین قشریون و همدستان آن ها نشده اید. آقای پرزیدنت ترایکوسکی و آجودان ایشان از ملاحظات بنده خندیدند با تشکر از آن ها جدا شدم. و به هرحال این به اصطلاح پیك نیك رئیس جمهوری بسیار آموزنده و گشاینده بود و من به راستی امیدوارم که این کشور کوچك و زیبا از مهاجمات بعدی اقلیت های مسلمان آلبانی ایمن بماند و در گسترش نهادهای دموکراتیك به والایش و آسایش و آرامشی که استحقاق آن را دارد دست یابد.
٥ - مشاهدات و گفتنی های دیگر:
دربین مهمانان دعوت شده خبرنگار و گزارشگر دلیری به نام خانم آنا پولیت کوسکایا kaya Anna Politkous که از روسیه آمده بود - این خبرنگار کاوشگر نستوه که در هر دو جنگ چچنی شاهد عینی بوده است و از نزدیك شاهد بمباران و عملیات خشونت بار و بیرحمانه نظامی روسیه در چچنیا بوده مشاهدات و ملاحظات خود را بی پرده گزارش داد و نکته ای که در گزارش او بسیار جالب و شنیدنی بود آنجا که این خانم آراسته و خوش سخن (به انگلیسی و روسی) در فرجام رپورتاژ خود گفت «در جنگ اشغالگرانه دوم علیه چچنصها، مناسبات قشر روشنفکر روس با دولت پرزیدنت پوتین چنان ضربه ای خورده است که ترمیم آن نامقدور می نماید.»
دیگر شخصیتی که جالب و برانگیزاننده بود مردی روشنگر کور و آزادیخواه به نام اسبر باغ موردرلی Esber Yag,urderli که سال های دراز در زندان های مخوف ترکیه سپری کرده و با فشار مستمر پن بین المللی اخیراً رهائی یافته و به کنگره آمده ، سخنرانی کرد. دراین جلسه گفته‌ای از مهاتما گاندی رهبر استقلال هند یادآوری شد که ناظر بر دستورات قصاص در ادیان چون یهودیت و اسلام است. گاندی همواره می گفت «اگر یك چشم را در ازای یك چشم از کاسه بیرون دربیاوریم به زودی جهان محله کوران خواهد شد!!» این گفته را به راستی برای آخوندهای واپسگرا و خونخوار جمهوری اسلامی و آریل شارون های این دنیا باید تکرار کرد که در ازای یك چشم حاضرند صد چشم را بر طبق احکام قصاص از حدقه بیرون آورند.
٦ - یکی دونکته دیگر: خانم سارا وایات که که مسئول و هدایت کننده کمیته زندانیان سیاسی است در گزارشی خود اذعان کرد که رکن نوزده نهاد (Ninteen Article) حقوق بشر در زمانی که کمیته زندانیان سیاسی از سلمان رشدی نویسنده آیات شیطانی در برابر فتوای قتلی که آیت الله خمینی برای رشدی صادر کرده بود از وی حمایت میکرد رکن نوزده مبالغی در حدود ۱۹۰۰۰ لیره به عنوان اعانه به کمیته زندانیان سیاسی واریز کرد این جانب در خلوت خاطر نشان شدم که حتا فتوای قتلی که از ایران صادر شده بود به مصداق عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، منشاء خیرات و صدقاتی به این کمیته گشت در حالی که برای ایرانیان جز بدشگونی و هزینه های گزاف و آبروریزی بین المللی چیزی به بار نیاورد. دراینجا لازم به یادآوری است که گزارش کامل ناظم این کمیته که از ارکان اساسی پن بین الملل است یعنی آقای یوجین شولگین Eugene Schoulgin بسیار خواندنی است و امیدوارم آن را به موقع از اصل انگلیسی به فارسی برگردانم که هموندان قلم و کانون که به انگلیسی آشنا نیستند به ژرفای کار این کمیته و همچنین شعور خودگردانی و ادراك آقای شولگین پی برند. ایشان در نتیجه مراجعات مکرر پن ایران در تبعید به فراست دریافته است که چگونه از ایران جمهوری آخوندی کارکرد مراجع قضائی در موارد رسیدگی به داوخواهی به گونه ایست که ممکن است به عنوان حربه فریبکارانه ای برای دهان بند گذاشتن و ممنوع القلم کردن و از هستی انداختن گزارشگران و نویسندگان با صدور احکام غرامت های هنگفت به کار رود البته در سال های اخیر پته جمهوری اسلامی از دیدگاه قضائی در سطح بین المللی برآب افتاده و مکانیزم برخورد با این گونه احکام قضائی ستمگرانه لااقل در سطح بین المللی به وجود آمده است.
۷ - مراکز پن جدید : پن های تازه ای دراین کنگره به پن بین الملل پیوستند. از آن جمله پن قرقیزستان و سریالئون و «تبت در تبعید» Tisetan Pen In Exile برای این جانب کاملاً چشمگیر و انگیزاننده بود که پن دیگری از آن تبتیان مانند پن ایران دارای پسوند «تبعید» است. برای اگاهی بیشتر با کمك یك چینی چالاك مقیم دانمارك که انگلیسی می دانست با نماینده تبت که فقط زبان تبتی و چینی میدانست به گفتگو نشستم این سازمان به درستی پسوند تبعیدی را دارد چون از کشور خود آواره است و در هندوستان نزدیك مأوای دالائی لاما دفتر گشوده است . مانند پن ایران در تبعید (IPCE) واقعاً آواره و مسکین و بی جای و مکان و بی بودجه نیست. بلکه در سایه پرستیژ و شهرت شخص دالائیصلاماکه مردی صلح دوست و شرافتمند است پن تبتصاز همه امتیازات یك پن متروپول برخوردار است و می تواند در هر آن نماینده را با خرج خود به اقصا نقاط جهان گسیل کند که در کنگره ها و گردهمائی‌های پن حضور بهمرسانند و صدای تبت را به گوش جهانیان برسانند. ما ایرانیان تبعیدی که تعداد دولتمندان و توانگرانمان چه در زمان شاه و چه دراین دوره وانفسای آخوندی به صدها بلکه هزارها تن بالغ می شود و ماشاءالله !! ملیونر فراوانی و حتا بلیونر هم داریم هنوز دفتری برای مرکز قلم به معنای واقعی کلمه نداریم و به معنای واقعی کلمه آواره و اندر واست و از هیچ بودجه ای از نهاد (حلالی!!) سرچشمه گیرد برخوردار نیست. و بیشترین هموندان انجمن قلم و کانون تبعیدی ما سال هاست که در برونمرز ایران درجا زده اند و اندك شماری هم پیر و زمین گیر شده‌اند و باید به نفقات کشورهای میزبان متکی باشند و انصافاً باعث شرمساری است که پن ایران در تبعید توان اعزام یك نماینده و یا نویسنده و شاعری را به جلسات گوناگونی که توسط پن های کشورهای مختلف برگزار می شود ندارد. برای مثال سازمان سان میگوئیل دایلنده Allende Sant Miguel De در مکزیك قرار است یك نشست بزرگ سه روزه برای بررسی عملکرد کمیته زندانیان سیاسی پن و اخذ تصمیمات فوری و کمپین گسترده در مواردی چون مورد سیامك پورزند و دکتر ناصر زرافشان در ۲۵ - ۲۲ نوامبر امسال برپا کند و از همه شبکه پن های جهان برای شرکت و همیاری در این نشست دعوت به عمل آورده است . متأسفانه با هزینه بسیار سنگین سفر و خزانه خالی انجمن قلم ایران در تبعید شرکت نماینده ای از این مرکز پن که لااقل به زبان فرانسه یا انگلیسی یا اسپانیائی چیره باشد بعید مینماید. این جانب با خانم لوسینا کاتمان Licina Kathman از پن سن میگوئیل و آقای لاری سیمز Siems Larry نماینده پن آمریکا دراین مورد مذاکرات مختصری داشتم شاید این سازمان های نیرومند و توانمند تسهیلاتی برای شرکت در این نشست مهم فراهم کنند.
پس نوشت : گزارش برنامه های گوناگون کنگره از حوصله این راپورتاژ خارج است و من فقط به آنچه مربوط به پن ایران است بسنده کرده‌ام. این گزارش صرفا و کلا از دیدگاه شخص این نویسنده بارعایت موازین امانت نوشته شده و هرایراد و اشکالی برآن وارد است به مسئولیت خود این نویسنده است.
دوستدار و ارادتمند منوچهر ثابتیان

آسمان سر پناه

رامین گودرزی نژاد

مدتی پیش از بخش فارسی صدای آمریکا شنیدم کمیساریای عالی حقوق بشر در یك بیانیه اعتراض آمیز و شدید اللحن، سیاستمداران و مطبوعات بریتانیائی را عاملین اصلی موجب موج خشونت فزاینده علیه پناهندگان دانسته و اعتقاد دارد که با اطلاع رسانی مغرضانه و دروغ سبب تحریك عوام علیه پناهجویان شده اند و با اطلاعات و آمار و ارقام و اشارات روشن از جمله به مورد کشته شدن یك پناهجوی ترك در اسکاتلند، آن را ناشی از این رویه برشمرده و بریتانیا را تهدید به افشای علنی در مجمع عمومی نموده است.

دراین راستا یك بیانیه چند صفحه ای را که از Refugee Council در آوریل سال ۲۰۰۱ انتشار یافته است بعنوان مصداق و سند این اعتراض به جای کمیساریای عالی حقوق بشر ترجمه نمودم که به این قرار است :

«چنگال تیز مطبوعات علیه پناهجویان» عنوان یك بیانیه صادره از جانب **Refugee Council** می باشد که در آن ظلم علیه پناهجویان را این گونه ابراز می نماید: پناهندگان سیاسی و پناهجویان موضوع بحث مطبوعات ملی و منطقه ای بوده اند اما بدبختانه تر، هیچ یك از رسانه های روز و موجود نسبت به درج حقایق و اطلاع رسانی متعادل و قابل اطمینان گامی برنداشته اند. اگر تعداد زیادی از مطبوعات بریتانیا معتقدند سواحل قلمروشان در غرقابهٔ موج فزاینده پناهجویان و پناهندگان دروغین و غیر واقعی و حیله گران و جانیانی قرار گرفته اند که قصد دارند با بهره گیری از نظام رفاه اجتماعی موجود در بریتانیا یك زندگی مرفه را درسایه پرداخت مالیات دهندگان جهت تأمین هزینه هایشان حاصل نمایند، بایستی گفت این غوغا سالاری مفرط، در واقع تأمین کننده سوخت لازم خشونت و خصومت و هدایت آن به سوی پناهجویان و پناهندگان سیاسی است. و بیشترین بدبینی ایجاد شده، در واقع نتیجه فقدان آگاهی مردم و اطلاع رسانی تعمداً غلط رسانه ها از میزان واقعی حمایتی می باشد که این پناهجویان در بریتانیا دریافت می دارند و در اثبات این نکته مهم نیروی پلیس نیز معتقد است که پوشش خبری مغایر با واقعیات سهم بسزائی در افزایش تنش و خشمگین نمودن پناهندگان در کشور داشته است. بنا براین تعصب نادرست و گزارش های غیر واقعی شخصاً جریانی را به غلط علیه پناهجویانی که در سطح کشور تقسیم شده اند تا منتظر پاسخ وزارت کشور باشند، هدایت می کند و طبیعی است که بعضی از مناطق که تجربه مستقیم و حتا اندك در پذیرش بیگانه نداشته اند، دستخوش این اطلاع رسانی اشتباه قرار گرفته و ناخواسته متأثر از این جوسازی غیرواقعی، هدف امواج خبرسازان دروغین قرار می گیرند و واکنش نشان می دهند.

بنا براین اگر قرار باشد از جریان خبرسازی هدفدار علیه پناهجویان چیزی بگوئیم الزاماً میتوان با ذکر چند نکته اساسی و ارائه استدلال و آمار و ارقام برگرفته از مدارك روشن و مورد تأیید وزارت کشور این بدبینی را متوجه خصومت بی دلیل آن نمائیم.

روزنامه **Sun** به تاریخ (۰۱/۳/۷) می نویسد : ما رنجیده و ناخشنود و خشمگین از حیله گران و گدایان و کلاهبردارانی هستیم که با درنوردیدن کشورهای اروپائی خود را به نظام نافع و سخاوتمندانه ما می رسانند. توجه کنید چه عنوان و مطلب توهین آمیزی، آن هم از جانب ارباب مطبوعات که فی الواقع بایستی نقش آگاهی دهنده جامعه را داشته باشند، و بدین ترتیب عملاً با دراختیار داشتن قلم، جنگی را علیه مردمان بی دفاع و حتا مظلوم که یارای پاسخگویی ندارند، چگونه ناجوانمردانه آغاز می کنند. در پاسخ به روزنامه **Sun** باید گفت : که طبق قوانین موجود پناهجویان نمی توانند یا به عبارت صحیح مجاز نیستند از آن جریان معمول رفاه اجتماعی استفاده کنند و این سخاوتمندی که رسانه ها برآن تکیه دارند فی الواقع در مورد میزان ۳۶/۴۵ پاوند **Voucher** می باشد که رقم ۱۰ پاوند آن قابل تبدیل به پول نقد می باشد که تازه این رقم در مورد فرد بالغ است و برای فرزندان یا افراد خردسال به نصف کاهش می یابد یعنی حدود ماهی ۱۵۰ پاوند! که این رقم خود ۷۰ درصد کمتر ازمقدار معین حمایت مالی و در آمدی از افراد آسیب پذیر و کم در آمد می باشد. به معنای روشن، یك پناهجو بالاجبار ۳۰ درصد زیر خط فقر زندگی می کند و لازم به ذکر است که برای مصرف این کوپن ها نیز هیچگونه پیش بینی تغییر در مدت استفاده و یا آزادی جهت محل خرید نشده است و پناهجو بایستی از فروشگاه های مشخص با یك نشان داغ بر پیشانی، بدون چاره و به اجبار استفاده کند.

بار دیگر روزنامه **Sun** در تاریخی قبل تر یعنی (۰۱/۲/۱۴) نوشته است : فقط ۱۲ درصد از آن هائی که به سمت بریتانیا کسیل شده اند، اجازه می یابند تا به صورت قانونی سکنی گزینند و راه صواب پیش گیرند.

باید گفت که در سال گذشته با یك نرخ ۳۱ درصد روبرو بودیم،و در همین آمار با مقایسه در سال ۱۹۹۹ که ۵۴ در صد بوده اند ما متوجه رشد منفی می شویم و این بدین معنا نیست که الباقی هم غیرقانونی اند و همانطور که می دانید پاسخ های وزارت کشور منجر به اعطای پناهندگی یا اقامت دائم، اجازه ورود موقت یا معروف به چهارساله می باشد که این موقعیت ها به انضمام آنهایی که منتظر پاسخ هستند یا بنا بر دلایلی درخواست شان رد شده و منتظر طی مراحل دادگاهی می باشند نشان از قانونمند بودن این افراد دارد ولی متأسفانه آنها در آمار غیر قانونی ملحوظ شده اند. کشورهای عراق، سری لانکا، کشورهای جداشده از یوگوسلاوی سابق، ایران، سومالی و افغانستان تقریباً نیمی از پناهندگان بریتانیا را تشکیل می دهند که از سال ۲۰۰ درخواست پناهنگی شان را ارائه کرده اند. این ها مردمانی هستند که در کشورهای زادگاه خود، بر اثر عدم رعایت حقوق بشر، نداشتن امنیت جانی مورد شکنجه و آزار قرار گرفته و اجباراً به این سوی جهان پناه آورده اند .قابل توجه اینکه گزارش های تهیه شده توسط همین مطبوعات و رسانه ها، این مواردصرا نمی توانند انکار کنند و اذعان دارند که در کشورهای این قربانیان، مولفه ای بعنوان حقوق بشرصو تأمین امنیت برای دگر اندیشان وجود ندارد.

همچنین در روزنامه **Daily Star** در تاریخ (۱۲/۷/ ۰۰) مطلبی نوشته شده تحت عنوان «افزایش چشم گیر مهاجران غیرقانونی» این مقاله در زمانی منتشر می شود که همکان اطلاع دارند کنترل سخت و فشرده ای در خصوص ورود مهاجران اعمال می شد دراین مورد میتوان نتیجه گرفت آنانی که غیرقانونی به **UK** آمده اند، در واقع امکان انتخاب دیگری نداشته اند و یا اساساً بریتانیارا به عنوان محل امن تشخیص داده اند که این کاملاً با مفاد توافقنامه امضاء شده در کنوانسیون ۱۹۵۱ مرتبط با امور پناهندگان مطابقت دارد و در آن تصریح شده که هرکس حق دارد که به هرکشوری برود و درخواست پناهندگی کند. در آن توافقنامه، هیچ اشاره ای به این نکته نشده که پناهجو ترجیحاً خود را به کشورهای همجوار معرفی کند. توافقنامه صریحا این حق را به پناهجو داده است که به محض اعلام پناهندگی درآن کشور بماند تا زمانی که مراجع رسمی و ذیصلاح ادعای او را بررسی کنند .

در روزنامه **Sunday People** درتاریخ (۰۱/۳/٤) آمده است که این هزارانی که از قبل به بریتانیا آمده، با خود جز وحشت و اضطراب و ترور و خشونت چه به شهرهای ما آورده اند. این مطلب کذب در حالی انتشار می یابد که یك گزارش رسمی از جامعهٔ افسران فرمانده پلیس اخیراً تأیید نمود که هیچ مدرکی دال بر افزایش نرخ جرم توسط پناهجویان و پناهندگان وجود ندارد. درواقع اگر مسئله را درست ارزیابی کنیم متوجه می شویم که این جوّسازی های سازمان یافته برای اعمال خشونت به پناهجویان است. بنا بر گزارشات موجود دراداره پلیس و وزارت کشور، حملات غیرقابل شمارش و گسترده ای علیه پناهجویانی که به مناطق مختلف بریتانیا اعزام شده اند، صورت گرفته است.

در همان تاریخ روزنامه **Mail on Sunday** می نویسد تقلب و حیله گری پناهندگان خطری جدی برای آینده ماست. این خبر سعی دارد حقیقت روشنِ ارزشِ حضور پناهندگانی که دنیایی تجربه و مهارت را به این کشور آورده اندَ نادیدهَ بگیرد و در واقع سهم مشخص آنان در اقتصاد، اجتماع و فرهنگ که بسیار گسترده است، را نادیده میگیرد و هیچ میشمارد. ابداً در فکر توانائیهای پناهجو نیست که اگر فرصت مناسبی در اختیارش بود با استفاده از مهارت هایش از سهم چشمگیر تری برخوردار می شد. هزاران دکتر و پرستار پناهنده با مهارت های مشخص و قابل اعتماد اوقات خود را به بطالت می گذرانند و این در حالیست که **NHS** نا امیدانه به دنبال افراد متخصص می گردد. نتیجه تحقیقات وزارت کشور نشان می دهد مردمی که خارج از **UK** به دنیا آمده اند، اعم از پناهجو یا پناهنده، با مشارکت خود در امور اقتصادی کارنامه درخشانی دارند. این تحقیق تخمین میزند که درسال ۲۰۰۰ میلادی، مبلغی بالغ بر ۲۰۶ بیلیون پاوند به خزانه دولت انگلیس ، ازطریق مالیات پرداخته اند. و این در حالیست که رقم مذکور بیش از ۱۰ درصد رقمی رانشان می دهد که در ازاء شان هزینه شده است.

روزنامه دیلی تلگراف مؤرخ (۰۱/ ۲/۹) چنین نوشته بود که بی شك تعداد بیشماری در آرزوی رسیدن به بریتانیا هستند یعنی «مقصد شماره یك» پناهندگان. درپاسخ باید گفت آنچه کشورهای فقیر دنیا متحمل می شوند فی الواقع از جانب همین کشورهای مرفه از فاصله ای دور تحمیل شده است. جالب است که بدانیم در مقایسه تعداد پناهندگان در کشورهای میزبان که ثروت ملی خودرا اعلام کرده اند، انگلستان به مقام هفتاد و هشتم دنیا می رسد و دراروپا مقام ششم را کسب می کند و ادعای «مقصد شماره یك» اغراقی بیش نیست.

بنا به سابقه تاریخی مهاجرت، پناهندگان همیشه به نزدیکترین دولت های همسایه پناه برده اند. برای مثال می توان به ایران اشاره کرد که در سال های اخیر میزبان بیش از یك میلیون و هشتصد هزار آواره بوده است. اکثریت این پناهندگان افغان، کرد وعراقی هستند. یا پاکستان یك میلیون و دویست هزار پناهنده دارد. طبق آخرین آمارها حدود یکصدهزار پناهجو در دوسال گذشته به بریتانیا آمده اند.

قابل توجه اینکه کشورهای متفاوت تفسیرهای متفاوتی از کسی که مستحق دریافت پناهندگی سیاسی، طبق مصوبات کنوانسیون ژنو می باشند، دارند. برای مثال دولت فرانسه با سابقه بازگرداندن بیشماری از الجزایریها و آلمانها یا بازگردانیدن تمیل ها به سری لانکا آن هارا در یك موقعیت خطرناك جانی قرار داد که این خود نشان دهنده این موضوع می باشد که با تفسیرهای مختلف می توان زندگی پناهجویان را به خطر انداخت. کسی که پایش به انگلستان می رسد حتماً از این تفسیر مطمئن بوده است.

این مختصر گوشه هایی بود از جوّسازی علیه پناهجویان که متأسفانه با دروغ های خطرناك در رسانه های گروهی بریتانیا منتشر می شود و اثرات آن درجامعه افزایش می یابد.صدر کشوری مثل انگلستان که داعیه آزادی و دموکراسی دارد، مطبوعات و سایررسانه‌ها ازآزادی کامل برخوردارند و درهمهٔ مسائل بیانگرنظرات دولت نیستند، با این حال لازم است از حقوق پناهجویانی که به این سرزمین پناه آورده اند باید دفاع کرد .

اشاره: به دنبال چاپ گزارش شب ژنرال‌ها در شماره نخست روزگار نو، دوره‌ی نو، بسیاری از خوانندگان از سر دبیر خواستند شرح دادگاه و اعدام شماری دیگر از دولتمردان عصر پهلوی را که پیش از این یعنی حدود بیست و سه سال پیش در نشریه «آرا» نوشته بود، بار دیگر به دست چاپ دهد. به همین دلیل نیز دراین شماره یکی دیگر از آن گزارش‌ها، یعنی جریان محاکمه و اعدام زنده یاد امیر عباس هویدا را بازگو کرده‌ایم. سردبیر

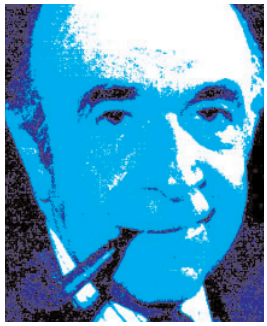

از: ع. ناوک

جرمش این بود که اسرار «هویدا» میکرد

دو سه روز بود که از دکتر بختیار میخواستیم وسیله‌ای فراهم کند تا بتوانیم از زندانیان فرمانداری نظامی دیدن کنیم. دستگیری مهره های دولت ابرمدت از زمان شریف امامی آغاز شده بود و هر کدام از چهره های عمر رستاخیز که دستگیر میشدند، با نوعی ناباوری تصاویرشان را می‌نگریستیم که برای هیچکدام از ما باورکردنی نبود که روزی هویدا و نصیری و نهاوندی و مجیدی و ولیان را در بند ببینیم. از همه مهمتر مسأله هویدا بود، هویدا این روشنفکر غرب زده که خود در تار و پود سیستمی که ساخته بود اسیر شده بود و عجیب اینکه بر خلاف بسیاری از زیردستانش که عمری دزدیده بودند و تخریب کرده بودند و از جمله ارکان فساد بودند، حاضر نمیشد بگریزد. یادم هست که روزی در جلسه ای به دوست روزنامه نگاری که به غلط بعنوان عامل هویدا مشهور شده بود گفته بود: من هرگز نمیگریزم، چون گناهی مرتکب نشده ام، نه دزدی کرده ام، نه رشوه گرفته ام و نه ثروتی دارم. مرا به چه جرمی محاکمه خواهند کرد؟ اگر داستان محکومیت سیستم است که منهم یکی از ابزار آن هستم و هیچ رژیمی نخواهد توانست فارغ از این سیستم کاری انجام دهد. هویدا همیشه میگفت شاه در برابر خدمات من هرگز مرا نیازمند نخواهد گذاشت بنابراین نیازی به اندوختن ندارم.

قصه هویدا عجیب بود بویژه وقتی شنیدیم که شاه هنگام خروج از ایران از او خواسته است که بهمراهش برود ولی هویدا عذر خواسته بود و به معینیان پیغام داده بود که: مراحم اعلیحضرت در زندان هم شامل حال من میشود. خیلی ها میگفتند هویدا سخت از شاه دلگیر است که اصولاً چرا با بازداشت او موافقت کرده است. بدون توجه به این واقعیت که هنگام فرو نشستن یك هرم پایه ها فرو می‌شکند تا لحظه ای که وقت فرو ریختن رأس هرم درمیرسد. بهرحال برای من که هرگز الفتی با او نداشتم و دیرسالی او را مسئول سیستمی میدانستم که برای چاپ یك شعر یا یك مقاله ترا راهی امنیت خانه مبارکه میکرد دیدار صدراعظم معزول تکان دهنده بود. بجای آنکه دیدنش نکته ها در من بیدار کند و تأمل در احوالش بیدار کننده خنده تلخ و گزنده ای باشد، دیدن او در حصار زندان سنگین تر از آن بود که بشود پذیرایش شد.

صبح همان روز بقیه رجال زندانی را در جمشیدیه دیده بودم اما عصر، دیدن امیرعباس هویدا دوست نزدیك «روژه گارودی» و «ادوارد سابلیه»، مردی که سیزده سال با عصا و ارکیده و خنده هایش، نخست وزیر وقت بود و روشنفکری که به فرانسه مینوشت و به عربی قصیده‌های «فرزدق» را برای معلم سابقش «تقی‌الدین صلح» دولتمرد لبنانی میخواند، حالا توی زندان از پنجره کوچکی که از آن میشد به ارتفاعات اوین نگریست، پایتخت را آواز میداد که «هان ای پایتخت قرن، دوشیزه‌ی هزار داماد...» و از همین پنجره بود که هویدا صدای فریادهایی را که خود باور داشت «سیستم» باعث بوجود آمدنش شده، می‌شنید. آن روز هویدا حوصله حرف زدن نداشت، دیدار بیشتر به بحث پیرامون اشتباهات گذشته و اخبار روز گذشت، ولی یادم نمیرود که هویدا در پایان دیدار گفت: لطفاً به آقایان سفری دبیر سندیکای نویسندگان و آقایان خوانساری و... در کیهان و اطلاعات بگویید: «آیا شماها واقعاً به آنچه درباره ی دولت من و شخص من میگویید اعتقاد دارید؟ آیا واقعاً هویدا عامل صهیونیسم و امپریالیسم بود؟ اگر بود پس آن مداحی‌ها و ستایشنامه هایی که آقایان مینوشتند چه معنی داشت؟ به آنها بگویید اگر من فردا قربانی شوم بیگمان آنها که در سیزده سال به ساخته شدن سیستم کمك کردند قربانی خواهند شد خواه امروز مثل آقای سفری چهره انقلابی و اعتصابی بگیرند و چه نظیر آقای خوانساری جای مهر بر پیشانی نقش کنند. بهرحال آقایان حداقل مدت ده دوازده سال هزینه های اضافیشان را از بودجه نخست وزیری و ساواك تأمین کرده‌اند.

دومین بار که هویدا را دیدم عصر دوشنبه ۲۳ بهمن بود. یکروز بعد از سقوط رژیم پادشاهی، در محل کمیته استقبال از خمینی در مدرسه رفاه، کوچه مستجاب، یزدی عرق ریزان اینسو و آنسو میرفت و هر خبرنگار خارجی را که میدید داخل اتاق دعوت میکرد. سالن بزرگی را دو ردیف صندلی گذاشته بودند میزی و صندلیهای دیگری در پشت میز. رجائی که گاه در اتاق جنبی اتاق خمینی مسئول چای بود و زمانی در کمیته استقبال مسئول پذیرایی از خبرنگاران، صندلیهای جلو را به ایرانیها داد و برای همه نیز یك دور چای آورد. بعد یزدی آمد و به انگلیسی گفت: «انقلاب خونین ما پیروز شده و اینك سران و سردمداران رژیم سرنگون شده را برای دیدار آقایان به اینجا می‌آوریم. لحظاتی بعد عباس زمانی ابوشریف، دوزدوزانی - وزیر ارشاد سابق و سرپرست کمیته اعدام - هادی غفاری، سیدحسین خمینی، زواره‌ای و چند تن دیگر آمدند. یزدی روی صندلی در کنار میز نشسته بود و بقیه ایستاده بودند. هنوز همه را دستگیر نکرده بودند ولی وقتی زندانیان را آوردند چهره دو تن فشرده تر از همه بود، هویدا و مهندس روحانی که کنار هم راه میرفتند. هویدا برای نخستین بار در مصاحبه‌ای شرکت میکرد که در آن نخست وزیر با وزیر دربار نبود بلکه اسیری بود که سرنوشت از اوج به زیرش آورده بود و روزگار از سروری به دربندشدنش راه برده بود. اغلب خبرنگاران خارجی را با نام می‌شناخت، با چند تن سلام و احوالی کرد . هویدا با همان چهره فشرده ولی با لبخند سر تکان می داد. نخست اسرای کشوری را آورده بودند، که بترتیب نیك پی، منصور روحانی، هویدا، آزمون و شیخ الاسلام‌زاده پشت میز نشسته بودند و زواره‌ای بعنوان مدعی، دادستان، قاضی، سخنگو و نماینده دولت انقلاب به مزه پرانی و توهین به دولتمردان دربند در کنار نیك پی نشسته بود.

هویدا در تمام مدت تلاش داشت لبخند خود را حفظ کند اما در عین حال اضطراب و فروشکستگی او را میشد فهمید. خیلی سلیس و روان در پاسخ خبرنگاران خارجی به انگلیسی و فرانسه و فارسی سخن میگفت و یکبار در پاسخ خبرنگار مجله الحوادث «اسعد حیدر» که میخواست به فرانسه از او سئوال کند به عربی گفت: «اسئلنی بالعربی، انا احکی بیروتی» که معنای آن «به عربی سئوال کن من بیروتی حرف میزنم.» بود. هویدا انگار او را میشناخت و حتی در آن لحظات سنگین دریافت که او لبنانی است به همین دلیل سخنش را با لهجه لبنانی ادا کرد.

نخستین سئوال از او، از سوی یك خبرنگار آمریکایی بود:

آقای هویدا شاه شما را به زندان انداخت تا خود را نجات دهد حالا امروز نسبت به او چه احساسی دارید و آیا مقصرش میدانید؟

هویدا پاسخ داد: بحث درباره این سئوال به این سادگی نیست و وقت میخواهد، ایشان پادشاه مملکت بودند و من نه ایشان بلکه سیتم را مقصر میدانم.

در پاسخ سئوال دیگری پیرامون چگونگی توقیف شدنش هویدا گفت: من به دادگاهی نرفتم، طبق ماده پنج حکومت نظامی مرا توقیف کردند، امروز صبح هم در بازداشتگاه کسی نبود، همه گریخته بودند بنده تصمیم گرفتم همانجا بمانم تا مقامات رسمی مملکت بیایند و تکلیف مرا روشن کنند.

بعد توسط یکی از آشنایانم با این آقا - اشاره به یزدی - تماس گرفتم افرادی را فرستادند مرا به اینجا آوردند. من اگر قصد گریز داشتم خیلی وقت پیش میتوانستم بگریزم. من نیمساعت است به اینجا آمده ام و غیر از این آقا - اشاره به یزدی - که عکسشان را در روزنامه دیده ام بقیه آقایان را نمیشناسم. بعداً البته با همه آشنا میشوم.

بعد هویدا از شیخ الاسلام زاده سئوال کرد: بقیه دوستان کجا هستند؟ و شیخ پاسخ داد: همه گریخته‌اند.

خبرنگاری پرسید: نظر شما درباره دادگاه انقلاب چیست؟

هویدا گفت: نمیدانم چگونه دادگاهی است ولی انشاءالله طبق اصول صحیح اسلامی عمل خواهد کرد. سئوال شد رابطه شما با ساواك چگونه بود؟

هویدا گفت: رئیس ساواك معاون نخست وزیر بود، اما مسئولش خود او بوده نه من، مسئول همه جزءجزء آن. خبرنگار کیهان که بعدها معلوم شد همکار ساواك بوده، ناگهان بلند شد و گفت: شما مسئول نبودید؟ شما مسئول همه جنایات ساواك بودید؟!

هویدا با آرامش گفت: نه، سیستم مقصر بود اینها مسایلی است که باید مفصلاً بررسی شود و انشاءالله من شرح مفصلی در اینمورد در دادگاه عنوان خواهم کرد تا حداقل برای آقایانی که امروز سر کار آمده‌اند تجربه‌ای شود.
خبرنگار بدون آنکه از پاسخ هویدا خاموش شود بار دیگر فریاد زد: مگر تو نبودی که این سیستم را ساختی، مگر تو نبودی که دستور کشتار آزادیخواهان را میدادی!
«هویدا» نگاهی به یزدی کرد و با لبخندی تلخ گفت: اولاً قرار نیست بنده اینجا محاکمه شوم در ثانی اینطور که آقای دکتر آزمون به من گفتند: این آقا - اشاره به خبرنگار کیهان - در ماه هم حقوق از ساواك میگرفته‌اند هم از اوقاف و عجیب است که امروز ایشان نقش وکیل مدافع آزادیخواهان را بعهده گرفته‌اند. «اسدی» بعد از گفته هویدا دیگر دم برنیاورد و خیلی زود از سالن بیرون زد. و ده دقیقه بعد دولتمردان را بردند تا نظامیان را بیاورند. هویدا موقع رفتن خیلی آرامتر شده بود و با همه با شوخی و خنده خداحافظی کرد.
دو روز بعد بار دیگر هویدا را دیدم در اتاق کوچکی در انتهای راهروی طبقه دوم کمیته رفاه روبروی اتاقی که در آن افسران و دولتمردان بازداشتی قرار داشتند. هویدا را از دیگران جدا کرده بودند و نباید از یاد برد که مهندس بازرگان خیلی تلاش میکرد وضع هویدا مناسب باشد. حتی دستور داد توتون و پیپ هایش را به همراه شماری از کتابهایش از منزل او بیاورند، چند دست لباس نیز برای هویدا آورده بودند. لباسها روی یك چوب لباسی قدیمی آویزان بود. میز کوچکی جلوی هویدا بود و پشت میز آدمی که میخواست با همه وجود زنده بماند. کتاب «آقای رئیس جمهور» در برابرش بود. «احمد خمینی» مغرور و پیروزمندانه از او پرسید: آیا از همه چیز راضی هستید؟ از غذا و رفتار مأموران شکایتی ندارید؟ هویدا، با آرامش گفت: بله همه چیز خوب است.
و وقتی بار دیگر بحث به خدمت ها و خیانت ها رسید، هویدا با اشاره به جوانها گفت: خُب حالا کار دست شما جوانهاست انشاءالله که اشتباهات ما را برطرف میکنید، سیستم ما غلط بود، امروز که شما مسلط شده‌اید بیایید این سیستم غلط را از بین برده و نظم نوینی بر پا کنید. بیرون که می‌آمدیم چشمکی زد و گفت: البته اگر خود سیستم بگذارد که دستش بزنید، این سیستم یك دایره جهانی است.
«احمد آقا» دو کتاب آورده بود که به هویدا داد و گفت: از آنجا که شنیده‌ام شما عربی میدانید این کتابها را میدهم که با دقت مطالعه کنید: «نامه‌ای به امام کاشف الغطا» و «شرحی بر تفسیر سوره‌ی مریم» از شیخ‌العلامه «مغنیه».
هویدا کتابها را گرفت، و در، بار دیگر به روی خلوتش بسته شد.
محاکمه که آغاز شد، بار دیگر هویدا بدل به همان سیاست بازی شد که مجلس را گرم میکند، روی حاضران تأثیر میگذارد و بمرور نیز با دلایلش علاوه بر دفاع از خود، اتهام زنندگان را به چنان وضعی دچار میکند که خود آنها متهم شوند و او که «متهم» بوده، حداقل در پیشگاه وجدان اتهام زنندگان، برائت حاصل نماید.
لایحه های دفاعی را بسرعت مینوشت در فاصله هفته اولی که به زندان قصر منتقل شده بود حدود دویست صفحه دفاعیه نوشته بود و این در حالی بود که او روزانه بیش از پنج شش ساعت توسط «زواره‌ای»، «کمالی» و «طهماسبی» بازجویی میشد. شب نخست دو سه ساعت پیش از شروع دادگاه بازرگان به زندان قصر آمد و اظهار تمایل کرد هویدا را ببیند. کسی نمیداند در ملاقات دو ساعته نخست وزیر معزول و محبوس، و نخست وزیر محبوب و مقبول!! چه گذشت ولی از آن لحظه بود که بازرگان مثل سیر و سرکه به جوشش افتاد که هر طور شده هویدا را به سلامت از مهلکه دادگاه انقلاب بیرون برد.
یکروز در برابر خمینی که گفته بود: شنیده‌ام این هویدا بهائی است، بازرگان گفته بود: آقا قربان جدت بروم شما چرا تهمت میزنی، من خودم با این آدم حرف زدم نصف قرآن را حفظ است عربیش از بنده و شما هم خیلی بهتر است تازه سه چهار سال پیش عیال بنده که مکه مشرف بود با مادر ایشان همسفر بود چرا شما حرف چهار تا کمونیست و مجاهد را گوش میدهید. این مرد اگر هر جرمی مرتکب شده باشد نه قتل کرده نه دزدی و نه غارت، یك قران توی حسابش پول ندارد. خانه و زندگی هم از خودش ندارد. بهتر است جایی برایش تعیین کنیم مثل «خارك» یا «کیش» برود بنشیند کتاب ترجمه کند. آقا این مرد تجربه دارد مثل یك کامپیوتر مغزش کار میکند. با کشتن او چه چیزی بجز لعن و نفرت نصیب ما میشود. سیزده سال نخست وزیر بوده، بگذارید ما مثل ناصرالدینشاه، صدراعظم کش نباشیم.
همه غرب هویدا را میشناسند، اغلب روزنامه نگاران خارجی دوستان او هستند و من در دو سه روز اخیر دهها تلگرام از دولتمردان غربی داشته‌ام که همه نسبت به سرنوشت هویدا اظهار نگرانی کرده‌اند، حداقل خود شما از مهمان نوازی فرانسویها برخوردار بوده‌اید، رئیس جمهور و نخست وزیر فرانسه نامه فرستاده‌اند که امیدواریم آقای هویدا مدت کوتاهی زندانی شوند، بازرگان این همه را گفته بود و خمینی فقط پاسخ داده بود بگویید در دادگاه اقرار به شهادتین بکند که مردم بفهمند مسلمان است بعد ما یك فکری میکنیم.
هویدا هنگامی که ادعانامه بلندبالای دادستان را شنید آنقدر بی‌اعتنا بود که یکی دو بار «صفائی» به او تذکر داد«آقای هویدا چرا توجه نمیکنید ادعانامه علیه شماست» و هویدا هر بار گفته بود: گوشم با ایشان است.
و بعد نوبت دفاعیاتش که شد، چنان دقیق و با ذکر آمارو ارقام به سخن گفتن پرداخت که باز یکی دو بار تذکر گرفت که: آقای هویدا حاشیه نروید و به اصل اتهامات پاسخ دهید. و او بی‌اعتنا ادامه داده بود. در تمام طول دادگاه یکبار علیه شاه سخن نگفت، از آنجا که در هر جلسه آنقدر دادرسان و قضات را تحت تأثیر قرار میداد که احتمال میرفت «آذری قمی»، «جنتی» و «محلاتی» تبرئه‌اش کنند بویژه که «هادوی» ضمن نامه‌ای به دادگاه نوشته بود به دستور آقای نخست وزیر حداکثر محکومیت آقای هویدا نباید بیشتر از ده سال زندان باشد، درست در دو جلسه آخر گفته شد به دستور خمینی «خلخالی» شخصاً دادگاه را سرپرستی خواهد کرد و هادی غفاری نیز نقش دادستان را بر عهده خواهد داشت.
اینجا بود که هویدا کمی مضطرب شد. تا زمانی که با خلخالی روبرو نشده بود باورش نمیشد که ممکنست محکوم به اعدامش کنند. با این همه به حرفهایش ادامه میداد، یکی دو بار متوسل به حدیث و روایت شد، و چند بار برای توجیه کارهای خود از قرآن و نهج البلاغه مثال آورد و در همه این موارد خلخالی و دار و دسته‌اش بلند می‌خندیدند و سعی در تمسخر و تحقیر هویدا داشتند ولی هر بار صدراعظم معزول، با خونسردی میگفت: ظاهراً آقایان در کلام من موضوع خنده آوری یافته‌اند که خود من از آن بی‌خبرم. بعد هم رو به یکی دو فکلی که آنجا بودند میکرد و میگفت: الحمدالله شماها هم مثل من نکته خنده آوری پیدا نکردید.
یکبار هم به سه چهار تنی که از روزنامه‌های داخلی و خارجی حاضر بودیم گفت: بروید بنویسید که عجیب ترین دادگاه جهان با قضاتی که بسیار خنده‌رو هستند و مرتب غش و ریسه میروند برای محکوم کردن امیرعباس هویدا بذله گوترین نخست وزیر اسبق تشکیل شده است.
شب آخر، خیلی غیرعادی در میان حرفهای هویدا خلخالی درآمد که: «بنده فکر میکنم اگر آقا را به حال خود بگذاریم تا سه چهار سال دیگر همین حرف ها را میزنند لذا بهتر است همین جا داستان را درز بگیریم».
عصر همان روز ابوالفضل بازرگان برادرزاده بازرگان به هویدا پیغام داده بود که به دستور نخست وزیر دادگاه او به دادگستری و دیوانعالی کشور منتقل خواهد شد و در آنجا نیز عادلانه حکمی در حد چند سال زندان صادر میشود!
هویدا کاملاً این حرف را باور کرده بود. به همین دلیل با شنیدن حرف های خلخالی با آنکه کلی نگران شده بود ولی خیلی زود بر خود مسلط شد و گفت: بنده فرصت میخواهم که با مطالعه پرونده هایی که تقاضای رویتش را کرده‌ام، لایحه دفاعی جدیدی بنویسم. خلخالی با خنده گفت: حتماً، حتماً به شما اصلاً اجازه میدهم بروید توی تلویزیون با فکل و کل و عصایتان برای مردم در ستایش رستاخیز حرف بزنید!
بعد از آن هویدا ساکت نشست و در پایان جلسه به ما گفت: دفعه بعد مقداری روزنامه و کتاب برایم بیاورید. آنشب یکی از شومترین شبهای «قصر» بود، ساعت ۱۱ شب بود که خبرنگاران بیرون آمدند. مخبر رویتر از من پرسید فکر میکنی هویدا چقدر محکوم شود، گفتم فعلاً که حکمی نداده اند، فکر میکنم بازرگان میخواهد راهی برای تبرئه‌اش پیدا کند. هنوز به سر خیابان دانشکده پلیس نرسیده بودیم که دیدیم دو سه تا جیپ پر از پاسدار و پاسبان و افسر جوان به طرف زندان در حرکتند و پشت سر آنها یك بنز که اغلب بازرگان سوار آن میشد. بعدها فهمیدیم که بازرگان به محض آنکه خبر تعطیل دادگاه را شنیده، به زندان زنگ زده ولی چون خلخالی دستور قطع تلفنها را داده بود نتوانسته با او تماس بگیرد. لذا ابوالفضل را فرستاده که شبانه هویدا را به زندان دادگستری منتقل کنند. جالب اینکه ابوالفضل بازرگان را نیم ساعت پشت در زندان نگاه داشته بودند و ساعت دوازده وقتی او به زندان رفته بود خلخالی در حالیکه دستهایش را می‌شسته به ابوالفضل گفته بود: حظ کردم، خودم با هفت تیر دسته صدفی خودش تیر خلاص را در مغزش خالی کردم.
هویدا موقع تیرباران نه فریاد زده بود و نه گریسته بود. همان لبخند آخر دادگاه روی لبش بود.
آنقدر گلوله به پاهایش زده بودند که چیزی از پاها نمانده بود. هادی غفاری هم گلوله‌ای به گردن هویدا زد، و خلخالی دو گلوله در مغز او خالی کرد.
خبر را که به بازرگان داده بودند گریسته بود. روزگاری پیش از این هویدا دوره زندان بازرگان را با یك عفو عید غدیری کوتاهتر کرده بود.

حکومت اسلامی و سازمان تجارت جهانی

م. فرحبخش

یکی از خصوصیات حکومت اسلامی پیروی از شیوه «بلاتکلیفی» است که از دو منشأ سرچشمه میگیرد یکی عدم شناخت سران حکومت اسلامی از مکانیسم کشورداری مدرن است و با استفاده از شیوه بلاتکلیفی فرصت بیشتری پیدا میکنند تا اطلاعات خود را تکمیل کنند و دیگر ارجحیت دادن به حفظ منافع شخصی و گروهی بر منافع جمعی و ملی است. این دو عامل باعث گردیده تا در هنگام تصمیم گیری حتی درباره مسایل مهم مملکتی بلاتکلیفی و یا بلاتکلیف نگهداشتن حاکم برخیزد و عملکرد مدیران اجرایی کشور گردد. در این رابطه نمونه های زیادی وجود دارد مانند بلاتکلیفی در ایجاد رابطه سیاسی با امریکا، بلاتکلیفی در مورد رژیم حقوقی دریای خزر، بلاتکلیفی با عراق که هنوز معلوم نیست صلح شده یا نه و اگر شده وضعیت غرامت به ایران چه میشود. در مسایل داخلی نیز از اینگونه بلاتکلیفی ها زیاد مشاهده میشود. در واقع عملکرد خاتمی در پنج سال گذشته خود سمبلی از بلاتکلیفی است. عضویت در سازمان تجارت جهانی فیزیکی از آن بلاتکلیفی‌ها است که گریبان حکومت اسلامی را گرفته و نمیداند چه رابطه ای با آن برقرار کند. از یکطرف نمیتواند آنرا نادیده بگیرد بدون ارتباط با آن تجارت خارجی خود سازمان دهد و از طرف دیگر اگر بخواهد ارتباط برقرار کند و به عضویت آن پذیرفته شود باید به یك سری از اصلاحات زیربنایی و روبنایی در بخش اقتصاد دست بزند که عملاً میسر نیست.

سران حکومت اسلامی سالها به گونه ای رفتار میکردند که گویی چنین سازمانی وجود خارجی ندارد و مدتها بطول انجامید تا توانستند آنرا کشف کنند و تا حدودی به نقش و اهمیت آن در رابطه با تجارت جهانی پی ببرند. البته تا حدودی هم باید به حکومت اسلامی حق داد زیرا شناساندن یك چنین سازمانهای تخصصی و پیچیده به افرادی به بضاعت فکری علی جنتی، هاشمی شاهرودی، علی مشکینی، آقای کروبی و حتی آیت الله خامنه ای کار چندان ساده و گذرایی نیست.

سازمان تجارت جهانی در واقع به نوعی پارلمان تجارت جهانی محسوب میشود. این سازمان در سال ۱۹٤٦ پایه گذاری شد. در آن سال شواری اقتصادی سازمان ملل متحد کمیته ای مرکب از نوزده کشور که ٦٥ درصد از تجار جهانی را در دست داشتند مأمور ایجاد یك سازمان تجارت جهانی به منظور رفع محدودیتهای صادراتی، برقراری تجارت آزاد، رفع تبلیغات تجاری و کاهش حقوق گمرکی و تعرفه ها نمود. پس از یکسال و دستبیابی به یك سری توافقات تجاری سرانجام در سال ۱۹٤۷ سازمانی تحت نام «گات» کد مخفف Trade General Agreement of Tariffs and است پای به عرصه وجود گذارد. اصول و اهداف گات که مشتمل بر سی و هشت ماده، تعدادی ضمائم، فهرستی از کالاها و لیست بلندی از تخفیف های گمرکی بود به تصویب رسید و در همان سال بیست و هشت کشور به عضویت گات پذیرفته شدند. آنچه که درباره گات باید گفته شود اینست که این سازمان برد و اصل پافشاری دارد و بر آن اساس بنا شده

۱- اصل عدم تبعیض در تجارت

۲- دادن امتیازات متقابل

کشورهای جهان با این امیدواری که با تقویت و گسترش گات سطح زندگی اعضای آن بالا میرود، اشتغال کامل میسر میگردد، درآمدها افزایش پیدا میکند و از منابع جهانی بطور مؤثرتری بهره برداری میشود درخواستها پذیرش خود را یکی پس از دیگری تسلیم گات کردند. در سال ۱۹۹٤ گات اجلاس سالانه خود را در اوروگوئه تشکیل داد. در این تاریخ تعداد اعضای گات به یکصد و هشت کشور رسیده بود. تا این تاریخ بیشتر تعرفه ها و موافقتنامه در زمینه صنعت قرار داشت ولی دو عامل باعث شد تا این اجلاس گات نقشی تاریخی پیدا کند و تصمیمات بسیار وسیع و مهمی اتخاذ نماند و موافقتنامه از حد بخش صنعت بسیار فراتر رفته بخش های کشاورزی، پوشاك، خدمات و حتی حقوق مالکیت معنوی را هم شامل شود.

این دو عامل عبارت بودند در درجه اول فضای تجارت جهانی بعد از فروپاشی شوروی و محو شدن خطری بنام «اقتصاد مارکسیستی» از صحنه بین المللی. اقتصاد مارکسیستی مانند کابوسی هولناك بر عملیات گات سایه افکنده بود و برای جلوگیری از نفوذ آن به درون گات اجباراً در ساختار گات یك سری موانع و سختگیریهایی در نظر گرفته شده بود که ادامه آن پس از فروپاشی شوروی و کشورهای اقماری آن دیگر ضرورتی نداشت. عامل دوم گسترش غیرقابل پیش بینی حجم تجارت جهانی و افزایش تولید در کشورهای پیشرفته بود که دسترسی به بازارهای جدیدی را طلب میکرد. این دو عامل باعث شدند تا گات یك تغییر اساسی در سیاست های اجرایی خود معمول دارد و به همین جهت هم نام گات به «سازمان تجارت جهانی» تغییر یافت. این تغییرات هرچند که مناسبات تجاری بین کشورهای عضو را رونق بخشیده است ولی در مقابل، مشکلاتی را هم برای کشورهای غیرعضو بوجود آورده است. البته همین مشکلات باعث گردیده تا آهنگ ؟ کشورها به این سازمان سریعتر شود. بسیاری از کشورها دریافته اند که خواست یا ناخواسته جهان در حال تغییرات و «نظم نوین جهانی» بسرعت در حال عالمگیر شدن میباشد و تأخیر در پیوستن به آن به معنای فاصله گرفتن از پیشرفت جهانی و انزوای تجاری است. در حال حاضر تعداد اعضای سازمان تجارت جهانی از مرز یکصد و پنجاه کشور هم فراتر رفته و بیش از سی کشور هم که درخواستهای عضویت خود را تسلیم سازمان کرده اند منتظر دریافت پاسخ مثبت از این سازمان میباشند و در این میان معدودی کشور به دلایل مختلف در حالت بلاتکلیفی بسر میبرند که ایران نیز یکی از آن کشورها است.

رابطه ایران با گات بازمیگردد به سال ۱۹۷٤ در آن زمان هم دولتهای وقت برای پیوستن به گات دچار تردید بودند تا اینکه هویدا نخست وزیر وقت جمعی از وزرای اقتصادی و سازمانهای مربوطه را مأمور بررسی این کار نمود. نتیجه مطالعات این جمع توصیه برای پیوستن به گات بود و به همین منظور هیأتی از ایران برای شرکت در یك کنفرانس چند جانبه گات عازم ژنو شد. هیأت اعزامی در مذاکرات خود با گات و ارائه مدارك لازم موفق شدند نظر مساعد مدیرعامل گات را برای عضویت ایران بدست آورند. دولت پس از دریافت این جواب مثبت یك هیأت پانزده نفره از سازمانهای مختلف اقتصادی را مأمور بررسی نهایی این مهم نمود. در آن سالها اقتصاد ایران با دستیابی به یك رشد اقتصادی بالای هشت درصد دوران شکوفایی اقتصادی خود را طی میکرد. استقبال بخش خصوصی و شرکت های خارجی برای سرمایه گذاریهای گسترده در ایران افزایش تولیدات داخلی و خروج از دوره صادرات سنتی و حضور در بازارهای جهانی بوسیله ؟ صنعتی را نوید میداد. در آن سالها همچنین ساختارهای اقتصادی و قوانین و مقررات تجاری و گمرکی هم تفاوت چندان زیادی با خواسته های گات نداشت، مضافاً به اینکه کارشناسان و مدیران اجرایی در حوزه اقتصادی دولت هم مصمم بودند تا با رفع موانع و مشکلات راه ورود ایران به گات را هموار سازند. باتوجه به این جوّ داخلی و موقعیت تجاری و سیاسی ایران در خارج عضویت ایران بسر میسر بود ولی به دلایلی نامشخص از یك چنین موقعیت خوبی استفاده نشد و ؟ ایران به گات در اثر تردید دولت به عقب افتاد تا اینکه انقلاب اسلامی از راه رسید و عضویت ایران برای مدتها به فراموشی سپرده شد.

در بعد از انقلاب این سازمان مهم جهانی برای مدتها از نظر سران حکومت اسلامی ناشناخته مانده بود و کشف آن چند سالی بطول انجامید. برخورد بی‌تفاوت گونه حکومت اسلامی با این سازمان تنها حمل بر کم سوادی و یا بی‌اطلاعی حاکمین اسلامی نبود، در این رابطه منافع شرحی و گروهی صاحبان قدرت و ثروت نیز بسیار مورد نظر است و درواقع نقش تعیین کننده ای دارد، ادامه بلاتکلیفی در رابطه با عضویت در گات در حال حاضر در جهت منافع اقتصادی گروه حاکم هم میباشد زیرا که این عضویت را در جهت تضعیف موفقیت خود احساس میکنند. پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی اگر هم حکومت اسلامی مایل به انجام آن باشد معهذا باتوجه به ساختارهای اقتصادی موجود که هیچگونه همخوانی با شرایط و مقررات سازمان ندارد درواقع گذر از هفت خان است. شرایط عضویت در سازمان جهانی اولین شرط را اعتقاد به آزادی تجارت و پس از آن رفع تبعیض ها و سوبسیدها در زمینه تعرفه های گمرکی و تجاری قرار داده است. مرحله بعد تسلیم درخواست و رسیدگی به وضعیت اقتصادی شرکت؟ است که خود پروسه ای طولانی دارد. کشور داوطلب باید گزارش جامعی از ساختارهای اقتصادی و تجاری، همچنین سیاستهای اجرایی در زمینه واردات و صادرات را ارائه دهد. سپس سازمان کمیته ای را مأمور رسیدگی میکند که زمان مشخصی برای پایان رسیدگیها تعیین نمیشود. در طول بررسی نیز کشور درخواست کننده عضویت موظف هرگونه اسناد و مدارك دیگری را که مورد درخواست کمیته باشد در اختیارشان قرار دهد. پس از گذشت این مراحل در صورت مثبت بودن درخواست پذیرش و سپس عضویت انجام میشود.

حکومت اسلامی نخستین درخواست برای عضویت در سازمان تجارت جهانی را در سال ۱۹۹٦ تسلیم آن سازمان کرد که مورد قبول واقع نشد. البته در هیاهوی جنگ تبلیغاتی بین ایران و آمریکا حکومت اسلامی عدم پذیرش خود در سازمان تجارت جهانی را کارشکنی‌ها و فشار آمریکا بر این سازمان عنوان کرد، درحالیکه اگرچه آمریکا هم کارشکنی‌هایی نمود ولی دلیل اصلی آن شاخص های پایین اقتصاد کشور و ضعف های موجود در ساختارهای مالیاتی و تعرفه های گمرکی و تجاری بود. در سالهای اخیر و بخصوص در برنامه سوم توسعه (۲۰۰۵-۲۰۰۰) رفع پاره ای از ایرادات سازمان تجارت جهانی پیش بینی شده است و در طول دو سالی که از برنامه میگذرد تغییراتی هم صورت گرفته از قبیل یکنواخت کردن بهای ارز، اصلاح بعضی از قوانین مالیاتی و مقررات

کمرکی حفظ تعدادی از موانع تعرفه ای. همچنین اصلاحات وسیعتری نیز در طول سه سال باقیمانده از برنامه سوم در نظر گرفته شده است ولی آنچه که انجام شده و میشود یك سری اصلاحات روبنایی است که عموماً بستگی به درآمد نفت و ذخیره ارزی دولت دارد که منجر به باز شدن گره های کور اقتصاد کشور نخواهد شد، کما اینکه اگر بهای نفت کاهش پیدا کند و درآمد دولت کم شود و از نظر پرداخت هزینه ها دچار مضیقه گردد تکرار چنین موانعی و یا موانعی مشابه بازهم دیده خواهد شد. مشکلات اقتصادی ایران بنیادی است و بازمیگردد تشکیل ساختارهای اقتصادی شکل گرفته در بعد از انقلاب از جمله وضعیت مالکیت اقتصادی درکشور.

وضعیت مالکیت اقتصادی در بعد از انقلاب بکلی در هم ریخته شد و از شکل سنتی خود که تقسیم عادلانه و قابل قبول مالکیت اقتصادی بین بخش دولتی و بخش خصوصی خارج شد. در قبل از انقلاب مالکیت صنایع مادر، زیربنایی سنگین و استراتژیك دولتی و یا در کنترل مدیریت و دولتی بود و مالکیت بقیه واحدهای متعلق به بخش خصوصی داشت که بمرور زمان نوعی توازن بین این دو مالکیت برقرار شده بود. ملی کردنها و مصادره شدنهای کارخانجات، شرکتهای تجاری و اموال مردم در بعد از انقلاب تناسب مالکیت اقتصادی را بر هم ریخت و در اثر بروز فعل انفعالات بعلت شرایط انقلابی مالکیت اقتصادی از دو بخش به چهار بخش تقسیم گردید و در طول سالهای بعد از انقلاب در بخش مالکیت اقتصادی بوجود آمده با استفاده از امکانات بد تثبیت موفقیت خود پرداختند. چهار بخش مالکیت اقتصادی کشور عبارتند از:

- بخش مالکیت دولتی که شامل همان تعریف قبل از انقلاب درباره مالکیت دولتی میشود. به اضافه بیش ۵۰۰ واحد تولیدی که در اثر ملی کردنها در مالکیت دولت درآمد.
- بخش مالکیت حکومتی که در بر گیرنده بنیادها و نهادهای اقتصادی ایجاد شده در بعد از انقلاب و نیز واحدهای اقتصادی دیگری نظیر آستان قدس رضوی، موقوفات سایر اماکن مذهبی و امثالهم میباشد.
- بخش مالکیت خصوصی وابسته به حکومت که عبارتند از واحدها تولیدی، تجاری، خدماتی و کشاورزی که از طریق بخش حکومتی و یا دولتی به افراد و گروه های خاصی که وابسته به بخش حکومتی هستند بخشیده و یا فروخته شده است.
- بخش خصوصی سنتی که مالکیت واحدهای متوسط و کوچك تولیدی، اراضی کشوری واحدهای تجاری و واحدهای خدماتی را شامل میشود.

هرچند که آمار شخصی از درصد مالکیتها در دست نیست ولی آنچه که آمارهای رسمی نشان میدهد نسبت مالکیت دولتی + حکومتی به مالکیت بخش خصوصی در حدود ۵۰/۵۰ است ولی آنچه اینگونه تناسبها را برهم میریزد امکانات استفاده از رانتها و امکانات دولتی است که بخش مالکیت خصوصی هیچ سهمی از آنها ندارد. واردات کشور در سال رقمی حدود پانزده میلیارد دلار را تشکیل میدهد که هشتاد درصد آن در اختیار بخش مالکیت دولتی و مالکیت حکومتی است. از آنجا که بودجه و خرید در اختیار حکومت است لذا مسؤلین در زمان خرید یا استفاده از انواع ترفندهای تجری و بازی با اولویتها و غیره تعداد زیادی رانتهای دولتی بیافرینند و بسیاری از واردات را انحصاری میکنند و حق استفاده از آنها را در اختیار افراد، گروه ها و یا شرکتهای وابسته به حکومت قرار میدهند که درآمدهایی نجومی را تشکیل میدهند. در رابطه با بخش اقتصاد مالکیت حکومتی لازم است قدری توضیح داده شود. این بخش درواقع عامل اصلی بیماری اقتصادی کشور و بحرانها است. در بعد از انقلاب با صدور اولین حکم آیت الله خمینی در مورد مصادره اموال بنیاد پهلوی و خاندان و بستگان به پهلوی.

بنیاد مستضعفان بعنوان اولین واحد اقتصادی وابسته به حکومت و نه دولت شکل گرفت. پس از آن بتدریج بنیادها و نهادهای اقتصادی یکی پس از دیگری از محل مصادره ها تشکیل شدند. تا زمانیکه آیت الله خمینی در قید حیات بود و نیز بعلت شرایط جنگی هریك از این سازمانها بکار خود مشغول بودند و در حد وظائف تعیین شده فعالیت میکردند. بعد از فوت آیت الله خمینی و انتخاب آیت الله خامنه ای به ولایت فقیه و تسلط وی بر این بخش که همزمان با اجرای برنامه اول توسعه (۹۴-۱۹۸۹) که مبلغی حدود یکصد و بیست میلیارد دلار بودجه عمرانی برای آن تخصیص یافته بود وضعیت را بسرعت تغییر داد و هریك از واحدهای اقتصادی وابسته به حکومت بصورت گسترده ای فعال گردیده وارد کارهای تجاری خارج حیطه وظائف خود شدند و با استفاده از رانتهای دولتی و تسهیلات قانونی و تجاری به منابع عظیمی از درآمد و ثروت دست یافتند. البته این فقط یك بخش از درآمد این واحدهای اقتصادی وابسته به حکومت را تشکیل میدهد و یك منبع عظیم عظیم درآمد دیگر واحدهای اقتصادی تحت نظر رهبری دخالت در فعالیتهای غیرمجازت تجاری و در اختیار داشتن بازار قاچاق انواع کالا است که بیشتر از طریق بخش مالکیت وابسته به حاکمیت هدایت و اداره میشود که منافع زیادی را برای بخش حکومتی داشته است، ورود سیگار، مواد مخدر، مشروبات الکلی و کالای مصرفی دیگر مانند پارچه، دستگاه های صوتیك که مبالغ آن از صدها میلیون دلار متجاوز است امری نیست که بسادگی و توسط افراد عادی بدون حمایت نیروهای حکومتی میسر باشد. ورود قاچاق سیگار به تنهایی پانصد میلیون دلار تخمین زده میشود. خروج فرآورده های نفتی ارقام چند صد میلیون دلاری را تشکیل میدهد. اگر یك چنین درآمدهای نجومی وارد بخش تولید کشور میشد و افزایش تولید را ممکن میساخت میشد که آنرا به نحوی توجیه ولی این مبالغ عظیم درآمد یا از مسیر قانونی اقتصاد کشور خارج شده در بانکهای خارجی ذخیره میشود و یا اینکه خرج کارهای تبلیغاتی و غیرتولیدی میگردد. بخش اقتصاد حکومتی همچنانکه درآمدهای عظیمی دارد هزینه های زیادی را هم در مقابل خود دارد. هزینه ای این بخش بطورکلی بر سه نوع است، هزینه های اداری، هزینه های مربوط به شرح وظایف واحدهای اقتصادی وابسته به این بخش مانند هزینه تأمین معیشت معلولین توسط بنیاد مستضعفان و یا خانواده شهدا توسط بنیاد شهید و یا کمك به خانواده های مستمند توسط بنیاد امداد امام و دیگر هزینه های خارج از کشور که شامل کمك به گروه ها و سازمانهای شیعه در کشورهای مختلف مانند شیعیان جنوبت لبنان، گروه های فلسطینی، سازمانهای مذهبی در اروپا و غیره و همچنین هزینه دفاتر ولایت فقیه در کشورهای مختلف. از آنجا که هیچگونه کنترل عمومی بر روی عملکرد این بخش وجود ندارد و رهبری اجازه دخالت دولت، مجلس و هیچ سازمان کنترل کننده دیگری را برای نظارت و یا حسابرسی سازمانهای اقتصادی درون این بخش را نمیدهد لذا دستیابی به ارقامی صحیح از درآمد و هزینه های آنها روشن نیست ولی آثار و شواهد گواه از آن است که هزینه های خارج از کشور این بخش از صدها میلیون دلار متجاوز است.

اقتصاد کشور در قبل از انقلاب هم دچار نوسان بود و حتی گاه میشد که با بحرانهای شدید اقتصادی هم دست و پنجه نرم میکرد ولی این نوسانات و بحرانها بیشتر زاییده اعمال سیاستهای اشتباه و محاسبات غلط سازمانهای مالی و اعتباری دولت بود و ارتباط چندانی با نوع مالکیت اقتصادی کشور نداشت. درحالیکه در بعد از انقلاب این نوع مالکیت اقتصادی است که منشأ همه بحرانها و آفریننده فسادهای اقتصادی و اجتماعی شده. بهرحال پیوستن ایران به سازمان تجارت جهانی و خروج از انزوای اقتصادی بسیار ضروری است ولی پیش شرطها و آمادگیهایی را هم لازم دارد، ازجمله این پیش شرطها آماده کردن بخش صنعت برای ورود به بازار جهانی و رقابت با دیگران است. صنعت امروز کشور هم از نظر کمی و هم به لحاظ کیفی ضعیف تر و فقیرتر از آن است که حتی بتواند با کشوری مانند ترکیه رقابت کند. استاندارد تولیدات کشور هنوز بسیار عقبتر از استانداردهای جهانی است. بازت کردن مرزهای کشور بر اساس نسخه سازمان تجارت جهانی چیزی جز نابودی همین صنعت مونتاژ و بی‌برنامه موجود را هم با خط توقف مواجه خواهد کرد.

برای بهبود وضعیت صنایع و بازار تولیدات داخلی کشور و آماده کردن آن برای رقابت های جهانی اولین اقدام توقف پدیده قاچاق و حذف آن از صحنه اقتصاد کشور است تا اقتصاد کشور به مسیر عادی و طبیعی بازگردد و نقاط ضعف و قدرت آن پدیدار شود. تصور شود که خود روی ساخت ایران بخواهد با اتومبیل های ساخت کره رقابت کند و بازار دو کشور بر پایه مقررات سازمان تجارت جهانی به روی یکدیگر باز شود، طبیعی است که صنعت خودروسازی ایران تعطیل میشود. همچنین است در مورد صنعت نساجی و بسیاری از صنایع دیگر مانند فولاد و غیره.

با این وجود پیوستن به سازمان تجارت جهانی یك ضرورت است و امری است اجتناب ناپذیر. تصویر ایران در ده سال دیگر با یك جمعیت یکصد میلیون نفری و محصور در انزوای تجاری و وابسته به درآمد تك محصولی نفت تصویری بسیار ناگوار است، حکومت اسلامی باید از هم امروز با مقررات سازمان تجارت جهانی سازگاری پیدا کند و اصلاحاتی را در جهت حرکت برطرف پیوستن به این سازمان و رفع موانع اولیه آغاز نماید. وظیفه دولت و مردم است که با آگاهیهای هرچه بیشتر و انتقادات سازنده و عیان کردن اعمال خلاف بخش اقتصاد حکومتی آنرا هم به حرکت در جهت اصلاحات وادار سازند. اگر اعمال خلاف این بخش عریان نشود و در معرض افکار عمومی قرار نگیرد و ملت را به مقابله با کجرویهای آنها حرکت ندهند بسیار بعید است که این بخش از منافع عظیم خود چشم پوشی کند. دولت نباید تنها به واگذاری واحدهای تولیدی خود به مردم اکتفا کند بلکه باید بخش اقتصاد حکومتی را هم وادار کند تا کارخانجات و شرکتهای تولیدی خود را به مردم واگذار کند تا بخش خصوصی هرچه زودتر و بیشتر تقویت شده به کمك اقتصاد و بخش تولید بشتابد. بدون کمك بخش خصوصی خروج از انزوای تجاری و نجات از وابستگی به درآمد نفت غیرممکن است.

خوشبختانه امکانات، استعدادها و موقعیت جغرافیایی کشور بقدری مناسب است که با یك برنامه ریزی صحیح اقتصادی و کمك گرفتن از مردم به آسانی میتوان به یك رشد اقتصادی مناسب و مداوم دست یافت و از مهلکه پرلحاظ کنونی نجات یافت. ولی افسوس که انتظار چنین اقدامات و حرکاتی از یك چنین حکومتی به مثابه اعتقاد به وجود معجزه است.

نکبت!

احمدوحدت‌خواه

محمد خاتمی در روز اول مهر و مراسم بازگشایی مدرسه های کشور به نقش آموزش و پرورش در تربیت شهروندان آزاده برای ساختن ایرانی آباد و آزاد اشاره کرد و ضمن خواهش از آنها برای کسب هرچه بیشتر دانش و فرهنگ، عقب ماندگی ایران از قافله تمدن جهانی را یك «نکبت» خواند.

هر انسان منصف و دردمند ایرانی بدون شك با محمد خاتمی در واقعیات برشمرده از سوی او هم آواز و شریك است.

من به مدرسه ابتدایی «صدر» در خیابان نشاط تهران می رفتم. ساختمان مدرسه بعد از جنگ دوم جهانی ساخته شده بود و سردر آن را به رنگ فیروزه ای با شعار «توانا بود هر که دانا بود» کاشیکاری کرده بودند.

به محض ورود به راهروی مدرسه از سقف آن تابلویی آویزان بود که روی آن به حروف بزرگ بیت «چنین گفت پیغمبر راستگوی... ز گهواره تا گور دانش بجوی» حك شده بود.

این ها شعارها و رهنمودهایی بود که نسل ما با آنها بزرگ می شد و از کودکستان و دبستان به دبیرستان و دانشگاه می رفت.

روشنفکران میهن دوست و مصلحان اجتماعی ایران در دوران سلسله پهلوی، علیرغم همه تنگناهای انکار ناپذیر اجتماعی و سیاسی آن دوران، به نقش اساسی آموزش و پرورش و کسب دانش و شناخت از فنون و اختراعات جدید صنعتی در ساختن زیربناهای ایرانی آباد و بوجود آوردن رفاه برای مردم آگاهی کامل داشتند.

آنها زدودن فقر و عقب ماندگی و سلطه خرافات و سنت های کهنه را نه در شعارهای سیاسی، بلکه در آفرینش بنیادهای آموزش و پرورش نوین و در راستای آن آفرینش انسانهای نوین می دیدند.

ساختن دبستانها، دبیرستانها و دانشگاه ها، تربیت آموزگاران و کارشناسان آموزشی، تاسیس مراکز تحقیقات اجتماعی و اقتصادی، اعزام دانشجو به خارج، استخدام متخصصین فنی خارجی، تبادل اطلاعات آموزشی و دستاوردهای جدید علمی و صنعتی با مراکز معتبر علمی و دانشگاههای بزرگ جهان و غیره و غیره، گوشه هایی از این تلاش شبانه روزی و بی وقفه هزاران زن و مرد پر غرور ایرانی در ٦٠ سال گذشته ملت ما بوده است که آثار آن هنوز پس از ٢٣ سال درجا زدن دهشتناك از قافله تمدن جهانی ایران را از سقوط به ورطه کامل عقب ماندگی در امان نگاه داشته است.

جا دارد همین جا از همه این معلمان و آموزگاران و فرهنگ سازان و دست اندکاران دولتی که بدور از هرگونه ملاحظات معمول سیاسی و تنها به عشق خدمت به فرزندان ایران و ساختن میهنی پیشرفته در قید حیات و یا درگذشته اند سپاسگزاری و تقدیر کنیم.

اما در مقابل آنهمه تلاش و از خودگذشتگی هزاران روشنفکر و مصلح اجتماعی همقطاران محمد خاتمی چه می کردند؟

آیت الله خمینی در روز بازگشت از تبعید خود حتی از رد شدن از کنار ساختمان دانشگاه تهران که قلب مبارزات آزادیخواهی نیم قرن گذشته کشور بوده است خودداری کرد و هم او بود که گفت «هرچه بدبختی داشته ایم از این دانشگاه بوده است»!

«رهبر» کنونی جمهوری اسلامی اجازه داده تا بیت او به ستاد توطئه و سرکوب علیه جنبش دانشجویی میهنمان تبدیل شود و طراحان سیاهدل شبیخون ١٨ تیر و هتك حرمت دانش و دانشگاهی هفته ای نیست که با او دیدار و مشورت نداشته باشند.

همه دانش روشنفکری خود «رییس جمهور اسلامی» نیز که او را از قبیله دانش ستیزان جدا می سازد مدیون همان چند سال معاشرت فرهنگی و آموزشی او با ایران سازان دوران پهلوی هاست!

او راست می گوید که نکبتی بالاتر از عقب ماندگی در جهان متمدن وجود ندارد اما از گفتن این حقیقت خودداری می کند که حکومتی که ذهن میلیون ها جوان ایرانی و آینده کشور را از شعار «توانا بود هر که دانا بود» به «راه قدس از کربلا می گذرد» معطوف می کند و آنها را به جای گذاشتن کلاه فارغ التحصیلی از دانشگاهها بر سر، به سرهای بریده از تن در باتلاقهای هویزه تبدیل می کند، خود اگر عامل مستقیم استعمار و عقب نگاه داشتن ایران نباشد بدون شك شریك جرم آن در این امر است.

محمد خاتمی اگر خود را پیرو واقعی پیامبر راستگوی اسلام محمد (ص) می داند به جای مماشات و فرافکنی، همراه با ملت ایران از عامل این «نکبت» که همان دستگاه استبداد ولایت فقیه است دوری می جست و به پایان دادن عمر آن یاری می رساند.

وصیت پوروالی

مرحوم اسماعیل پوروالی را سوزاندند. ازاو خاکستری بیش نمانده است و با معیارهای خاکی ما از بود به نبود پیوست.

من چون در کار طراحی صفحات روزگار نو نیز دستی دارم پس از خواندن آخرین مقاله مرحوم پوروالی که برای صفحه بندی آماده شده بود فکر کردم که این مقاله تکراری است و اشتباها از پرونده مقاله های شماره پیش زیر دست من آمده است. پس از پرس و جو متوجه شدم که نه. مطلب دقیقا با همان عنوان و درباره موضوعی است که در چهار شماره اخیر روزگار نو دوره‌ی نو نگاشته شده است: «کنکاش در مخیله حافظ».

حتی برای اینکه اشتباه من به خوانندگان سرایت نکند و صفحه او با شماره های گذشته فرقی بکند دیوان حافظ را از منزلم به چاپخانه آوردم و یکی از عکسهای حافظ میکسار و پیر را در کنار مطلب پوروالی گذاشتم و آن صفحه را بستم.

پس از دریافت خبر درگذشت او، به خود گفتم وصیت نامه واقعی پوروالی در همین چهار مقاله آخر عمر او نوشته شده است. در خلوت و تنهایی یکبار دیگر این چهار مقاله را خواندم و حدسم درست بود. به عقیده من وصیت پوروالی به همه دوستان و خوانندگانش، و چون مردی میهن دوست و نگران سرنوشت ایران بود، این است که برای یکبار و همیشه ما ایرانیان می بایستی واقع نگری را به جای خیال پروری به اندیشه ملی خودمان تبدیل کنیم. پوروالی با نقب زدن به اندیشه حافظ که آئینه تمام نمای شخصیت تاریخی ما ایرانیان است، و بقول خودش مطالعه حافظ جوان، میانه سال و پیر، در پایان عمر به این نتیجه قطعی رسیده بود که هر جهنم و بهشتی که هست در همین «خراب شده» است و ما آن را با دست و اندیشه خود می سازیم.

او از استبداد، ارتجاع و عوامفریبی های مذهبی نفرت داشت و پس از عمری تفکر و خواندن و نوشتن به این نتیجه رسیده بود که عامل انحطاط و بدبختی ملت های ایران و مسلمان در ماندن اندیشه های آنان در پیله های کپك زده و منجمد خرافات و بقول خودش «جفنگیاتی» است که زهد فروشان تاریخ به دروغین و به نام دین و رستگاری در طول قرنها به خورد آنها داده اند.

بدون شك اوضاع جاری و حاکم بر میهنی که او صمیمانه به مردم و تاریخ و فرهنگ آن عشق می ورزید پوروالی را در این نتیجه گیری فلسفی متقاعدتر هم کرده بود. هم او می گوید: «برای من حیرت انگیز است که هفت قرن است مردم ایران عاشق حافظ می باشند و هنوز او را نشناخته اند...حافظی که دام تزویر را به آنها نشان داده است...اگر او را شناخته بودند محال می نمود در سر آغاز قرن بیست یکم در سرزمین کهنسالشان - حتی برای آزمایش هم که باشد- اجازه دهند که یك رژیم مذهبی پا بگیرد، رژیمی که به هیچوجه در خور یك کشور هفت هزار ساله نیست...» یادش بخیر.

بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند.

تکنولوژی مزگ

محوطه ساختمانهای اداری و تولیدی تلویزیون بی بی سی، قلب دستگاه خبری و تبلیغاتی انگلستان، در منطقه «وایت سیتی» در غرب لندن قرار دارد. من ١٤ سال است که مرتبا و هر روز از کنار آن رانندگی و عبور کرده ام. در این مدت هیچ روزی اطراف و داخل آن را بدون تعدادی جرثقیل که برای توسعه ساختمانی این محوطه سر به آسمان کشیده است ندیده ام. صحنه اعدام های سبعانه ای که هفته های گذشته در ایران بوقوع پیوسته است مرا به این سئوال کشانده است که واقعا رژیم حاکم بر ایران کدامین شیوه آدمکشی را در کشور ما تجربه و آزمایش نکرده است؟

حلق آویز کردن جوانانی که تنها گناهشان تولد در دوران این حکومت بوده است از جرثقیلهای مدرنی که بجای استخدام در کار سازندگی و ساختن خانه و مدرسه و بیمارستان وسیله نمایش های وحشت خیابانی شده است جز لعنت نصیب برکزارکنندگان آن نخواهد کرد.

اگر مهندسین و کارگران غربی می دانستند که محصول تکنولوژی و دانش صنعتی آنها پس از خروج از کارخانه و فروش آن به دلالان و آقازاده های جمهوری اسلامی چنین سنگدلانه برای اعدام جوانهای محروم و فریب خورده کشورمان مورد استفاده قرار می گیرد از شرمساری بر خود می لرزیدند. تکنولوژی مرگ، این است مهمترین پیشرفت ٢٤ سال گذشته در ایران.

شاهین شهیاد

فرهنگ سیاسی

ولی فقیه = مقامی است در نظامهای خودکامه‌ی مذهبی، ترجیح داده میشود صاحب این مقام سیّد «یعنی با عمامه سیاه» باشد، چون اگر او شیخ «با عمامه سفید» باشد، نه فقط به این مقام نمیرسد، بلکه در خانه‌اش محبوس و در حصر میماند، حتی اگر از خود ولی فقیه هم اَعلمتر و اَفقه تر باشد. او را با نامهای دیگری چون: رهبر عالیقدر انقلاب، ولی امر مسلمین جهان، و سیدعلی روضه خوان، و آیت الله یك شبه نیز خطاب میکنند.

رئیس جمهوری = در نظام جمهوری اسلامی، مقامی است نخودی،با اینکه صاحب مقام «خودی» است! معمولاً صاحب این مقام پس از گذشت چندین سال از ریاست جمهوری‌اش، تازه متوجه میشود، که نه فقط هیچ کاره است، بلکه هیچ صلاحیت و قدرتی ندارد. تنها مأموریت او وعده دادن است و لبخند زدن. این اواخر او را آقای «شرمنده‌ی بی اختیار» خطاب میکنند!

رئیس مجلس شورای اسلامی = در نظامهای آزاد، او را سخنگوی پارلمان خطاب میکنند، اما در ایران او را حجت الاسلام مهدی کروبی! در عرف سیاسی و انتخاباتی ایران، معمولاً نماینده ی اول لیست ۳۰ نفره تهران به این مقام میرسد، اما اگر نماینده‌ی اول برادرش رئیس جمهور باشد، نماینده‌ی دیگری انتخاب میشود که سوابق بیشتری در ریاست مجلس و یا یك بنیاد پولساز، مثل بنیاد شهید داشته باشد. معمولاً رُك و راست و لُری حرف میزند و اعتراف هم میکند که از شهرام جزایری چند صد میلیون تومان گرفته است، و کسی هم کاری به کارش ندارد، چون بنا به حدیثی مستدل: الراشي (رشوه دهنده) في السجن (در زندان)، والمرتشي (رشوه گیر) رئیساً للبرلمان (رئیس مجلس)!

رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام = نه فقط این مقام، بلکه کل مجمع، تشریفاتی است، و هر وزیری یا وکیلی از مقامش برکنار میشود، عضو آن میشود. شبیه پاتوق و قهوه خانه‌ی بازنشستگان یا **Pub** های انگلیسی است. با این تفاوت که در آنجا **Guinness** و **Budweiser** اسلامی (ماء الشعیر) سِرو میشود!
نام صاحب این مقام (رئیس) باید عریض و طویل باشد یعنی از پنج فقره تشکیل شود، به تعداد فقره‌های سمتش! برای مثال: علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی! صاحب این مقام به القاب دیگری نیز مفتخر میشود، همانند: اکبرشاه، عالیجناب سرخ پوش، پدرخوانده، رئیس شبکه مافیای زدوبندها، و بالاخره شریك سوم در همه‌ی معاملات نفتی و غیرنفتی!

معاون رئیس جمهوری = نظامی که رئیس جمهورش نخودی است، معاونش بیخودی است! معمولاً دکترای مجسمه سازی دارند، و فقط از خود مجسمه‌ای در اذهان مردم میسازند. به قدیمی‌هایشان لقب «بی‌خاصیت» و «کدو» داده شده است!

رسانه‌های خبری

رادیو و تلویزیون - نوع قدیمی‌اش هم ملی بود، و هم قطب دار! نوع ولایتی‌اش، سیما شد با ریش و پشم و شیشه! به خاطر جذب بینندگان، و مقابله با هجوم فرهنگی غربیها، در خارج کشور شعبه‌هایی به راه انداخته تا ملت ایران از آهنگها و هنرهای تبعیدیان محروم نمانند!

مطبوعات - کلمه‌ای است عربی، و بهر آنچه چاپ میشود، گفته میشود، جمع مطبوع. اما در ایران این کلمه به متبوعات تبدیل شده است! واگر روزنامه‌ای متبوع نیست، و باب طبع ولی فقیه نباشد، حکم توقیف آن صادر میشود، و مدیر و مسئولش راهی زندان، و یا به خارج میرود (البته پس از پرداخت مبالغ هنگفتی به عنوان ضمانت) تا حرفهایش را بزند، مثل ماشاءالله شمس الواعظین !
اما اگر روزنامه‌ای متبوع ولی فقیه باشد، ادامه حیات دارد، حتی اگر خواننده نداشته باشد، و بیش از سهمیه‌اش از دولت پول دریافت کند، همانند روزنامه کیهان (تهران) و معمولاً مدیر مسئول روزنامه، دارای حرفه‌های دیگری هست، مثل: تواب ساز، بازجو، یار غار سعید امامی، استاد در جعل پرونده‌ها، واز طرفداران پر و پا قرص علیرضا نوری‌زاده!

کتابهای پرفروش و تازه های کتاب در

فرهنگسرای لندن

چاپ خارج

۱- تاریخ روشنگری ایران - ۵جلد - **مسعود نقره‌کار** **۶۹ پوند**

۲- سه مکتوب میرزا آقا خان کرمانی-بهرام چوبینه - ۴۰۵ برگ **۱۳ پوند**

۳- درنگی نه، که درندگان در راهند — مینا اسدی - ۳۰۸ برگ **۱۰ پوند**

۴- شالی به درازای جاده ابریشم -مهستی شاهرخی - ۱۳۵برگ **۶/۵۰ پوند**

۵- تفاوتهای اپوزیسیون - مباحثات علی جوادی با حشمت‌الله طبرزدی، یاور اصلانی و مهدی آلادپوش - ۲۰۰ برگ ایران **۷ پوند**

۶- شعبان جعفری - هما سرشار - ۴۷۰ برگ **۱۶ پوند**

۷- خروش خاموشی- ژاله اصفهانی، ۴۱۳ برگ **۱۲ پوند**

۸- رستم التواریخ- محمد هاشم آصف، ۴۷۵ برگ **۸ پوند**

چاپ داخل

۱- ضعیفه - بررسی جایگاه زن ایرانی در عصر صفوی - **بنفشه حجازی** - ۳۵۵ برگ **۷ پوند**

۲- تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا مشروطیت **دکتر عزت اله نوذری** - ۱۰۰ برگ **۱۰ پوند**

۳- زنان کتك خورده - ترجمه مهدی قراچه داغی - ۲۳۰ برگ **۴ پوند**

۴- پس از دوم خرداد - حمید رضا جلائی پور - ۴۵۱ برگ **۶ پوند**

۵- پنجاه و سه نفر -بزرگ علوی - ۳۲۶ برگ **۶ پوند**

۶- اصفهان بهانه بود- ایرانم آرزوست - علی سربلندی ۵۵۸ برگ **۱۲ پوند**

۷- شیرین ، یلدا، دریا، یاسمین - م. مؤدب پور - هرکدام **۱۰ پوند**

کتاب هایی از نویسندگان زیر موجود است:

ایرج میرزا، صادق هدایت، علی میرفطروس، علی‌اشرف درویشیان، احمد کسروی، شاهرخ مسکوب، حمید احمدی، همایون کاتوزیان، هوشنگ معین‌زاده، محمود بهنود، صادق زیباکلام، محمد قوچانی، علیرضا نوری‌زاده، ناصر انقطاع و ...

بزرگترین مجموعه نوار، سی‌دی و فیلم‌های ویدیویی پیش و پس از انقلاب. آلبوم لحظه های معین، هیچستان شهرام صولتی با هومیم طوفان از آمریکا و کانادا وارد شد

www.superhormuz.com

فرهنگسرا جنب سوپرهرمز

☎ 020 8455 5550

4 Ashbourne Parade, Temple Fortune,
Finchley Road, London NW11 0AD

محمد امان

وطنم را...

وطنم را دوست ندارم
اما هرگاه هموطنانم را می بینم
می پرسم: از ایران چه خبر؟
<<<<
اینجا را هم دوست ندارم
اما هر شب منتظر پحش اخبار تلویریون
هستم.

مرزها

پشت سرم
احساس مایی از دست رفته
در برابرم
احساس ماب دست نیافتنی
<<<
از مرزی گذشته
از مرزی در خویشتن می گذرم.
<<،
از دست زفته ودست نیافتنی با هم
چیزی مشترك دارند
آن را در زبانم تجربه می کنم.

با زندگی ام

یك ایرانی هستم در آلمان
از میهنم زبانی باز خود همراه آورده‌ام
در زبان غریبه خویشتن را بهتر در می یابم
آن نیز زبانی باز است
زبانها با هم آشتی می کنند
<<<
ومن با زندگی ام
در اینجا.

از محمد امان تا کنون دو مجموعه شعر با نامهای « رقص سایه‌ها » و «ماه مارس است» انتشار یافته است.

شهروز رشید

(۱)

قصیده‌ی بلند وطن

کودکی بر نطع
بر تلالو خنجر
می‌خندد.

(۲)

تبعید در تبعید

دیوارهایی از سنگ
آسمان کوچك چهار گوش خاکستری
بی ماه وبی ستاره.
گاهی صدای مرغ غریبی
ومردانی که چشمانی سرخ دارند
وهر سپیده‌ی غربت
با طعم تلخ زیتون
آغاز می شود
بی وسعت دریا
چگونه‌ای ؟
– ای مسافر !

(۳)

گردش شامگاهی

پل‌ها وراه‌ها وپاهای سرسام
تا خانه ی تلخ.
زورق‌های کبود
تاب می خورند بر خواب‌های سراسیمه
در نورهای بنفش.
سنگی به سخن در نمی آید
یک باد از هوا نمی افتد
دز پرده‌های آب
دز زخم های زرین شیشه
تا نرده‌های پل
تا عصرهای آه

تا کنون از شهروز رشید مجموعه های شعر زیر منتشر شده است :
۱) آب در شولا ۱۳۶۳، ۲) باد بادکها، ۳) از خاطره‌ها وگریز ۱۳۷۲، ٤) دایره‌ها وهرگز ۱۳۷٤، ٥) سوره‌ی گل سرخ ۱۳۷٥، ٦) کتاب هرگز ۱۳۷٦، ۷) مرثیه‌های برلنی ۱۳۷۸.

آخرین زمزمه های **کمال رفعت صفائی**

پاییز اول

دیگر به هزار دیوار شکسته‌ای تکیه می دهم،
تب می کنم
وبعد
دو دختر و پسر
به شکل دو ماهی بر خاك
از راه می رسند ومی گویند :
« شرمنده ایم !
غیر از همین آب گل آلود
چیری درون خانه نداریم»
ومن دیگر :
از هیچ زلالی نمی پرسم
که :
خانه ات کدام دریاست ؟

پائیز پانزدهم

آهو نباید به کمینگاه پناه برد
بگذار
گوزن بی وطن باشم
اما
شباهنگام
لاك پشت تسلیم
در تخت بند تنم
تکثیر نگردد.
فقط من نیستم که تبعیدی‌ام
تمام مردم من
بر خاك مادری
تبعیدیان غرقه در خونند
مرگ در عطش
زیباتر از مرگ در سفره‌ی شکارچی ست.

پائیز شانزدهم

من کتابی نیم سوخته ام
که از اعماق گمنام ترین دریا
کشف می شود
با شعرهای ناتمام
کاجها وسروهای ناتمام ...

زنده یاد کمال رفعت صفائی که دیگر چند سالی می شود در گورستان « پرلاشز» پاریس آرمیده، چهار دفتر شعر از خود گذاشته است، وچند شعر انتشار نیافته.

رحیم آذران

هزار توی عصب

(۱۲)

بوی باروت می دهد هیاهو
ایجاز را می شکند
منجمد می شود
می بارد از حجم خدا
پُر هیاهو

(۱۳)

سقوط خون
بر جرقه های خاموش
چند سرفه ی ناجوز
ویزشکی که
همیشه تأخیر دارد

(۳۷)

چیزی بیش از واژه ی مشکوکِ یقین
چیزی کم تر از یك فانتزی جمع وجور
چیزی بیش از خاطره ی آسوده زِ ترس
چیزی کم تر از نور ترمز شده
چیزی بیش از آدم و حوا
کمتر از فریاد
بیش از سرسام
کم تر از ارقام
در مشت اقوام
فوت
فوت هوا می شود.

از رحیم آذران تا کنون « ژرفای بی فضا » و «هزار توی عصب» (دو مجموعه شعر) چاپ شده است .

مهدی استعدادی شاد:

«دلِ نازک از رستم آید به خشم»

به تازگی کتابی میخواندم از محمد قوچانی با نام «جمهوری مقدس» که، در قیاس با حرفهای کار قبلی او، برای خودش دسته گلی به آب داده است.(۱)

در حین قرائت، تعجب میکردم از این همه چرخش های صد و هشتاد درجه ای نویسنده که ضد حرفهایی قبلی خود، متنی ارائه کرده است. آنهم حرفهایی که در کتابی با نام «پدرخوانده و چپ های جوان» گفته است این دو کتاب مخالف هم، ما را با پدیده‌ی متن و ضد متن روبرو میسازد. پدیده ای که انگار هنوز مورد توجه متفکران متن شناس قرار نگرفته است تا به آن حرفهای قبلی خود، درباره ی نقش مؤلف و متن یا اهمیت اشاره های مستقیم و ضمنی یا گفته های میان سطرها، نکات تازه ای بیفزایند. در کنار این پدیده‌ی حیرت انگیز متن و ضد متن، قوچانی در «جمهوری مقدس» پا در یك کفش کرده که از طریق چند مقاله‌ی جمع شده در چهار فصل کتاب، تفریحی جامع از وضعیت سیاسی ایران بدهد. نمیدانم چرا این پافشاری بر توضیح موقعیت کشور، که از مجرای ستایش اولیای امور و سرزنش مخالفان پراکنده شان میگذشت، مرا یاد حرفهایی پیرامون چگونگی هستی جهان امروزی انداخت. در میان خیل انبوهی حرف و بررسی که امروزه بر سر روند «جهانی شدن» بیان گشته، بطور مشخص یاد نکاتی از یك نویسنده فرانسوی افتادم که چندی پیش در کتابی دیده بودم. این نکات در مقاله‌ای عنوان شده بود که میشل هولبك **Houellbecq Michel** نوشته است. او رُمان نویسی است که اسمش تازگی سر زبانها افتاده. علت معروفیت اومقدارموضع گیری صریح است علیه بنیادگرایی و بویژه علیه رفتار مهاجران مسلمان متعصب مقیم اروپا که جنجال مطبوعاتی آفرید و باعث فروش بیش از حد انتظار ۲ و ۳ رُمان او گشت. با خود گفتم که شاید این عالیجناب هولبك پیش خود گفته که بد نیست روی موجی سوار شود که با انتشار «آیات شیطانی» سلمان رشدی و واکنش ستیزه جویانه خشکه مقدسان زاهدنما به راه افتاد. چرا درآمد و منافع بازار فروش کتاب اروپا نصیب یك آسیایی تبار شود که سالها است مورد توجه افکار عمومی است و برای حفظ جانش کلی سرمایه هزینه شد. کسی چه میداند از این فرانسوی‌های جویای نام هیچ چیزی بعید نیست که روی هر موجی سوار شوند.

به هر رو همین رُمان نویس فرانسوی، در مطلبی با عنوان «تأملاتی پیرامون زمانه‌ی آشفته»، به این نکته اشاره کرده است که در این به اصطلاح «جهان - دهکده»ی امروزی، آدم ها نه فقط زیر سیطره اقتصاد بازار بلکه بطورکلی در یك جامعه ی بازاری روزگار می‌گذرانند. حرف او اینگونه معنا میگردد که کلیه روابط انسانی، یعنی آنچه فضای فرهنگی‌شان را تشکیل میدهد، با ارقام خرید و فروش (نقدی و اقساطی) سنجیده میشود. درست بر حسب منطق جا افتاده ی

بازار، انسان به موضوعی برای معامله بدل میشود و هر بازتابی از او، چه عشق و مهرورزی و چه شغل و کار و مقام دستخوش امر داد و ستد است. بنابراین هرگونه ارتباطی باید هم سهل و آسان بدست آید و هم خیلی راحت بوسیله نوع دیگر جایگزین گردد و در این حین هیچ خلل و خوشه‌ای در زندگی پیش نیاید. بر طبق همان نسبت خریدار و جنس یا رابطه کارفرما و زیردست، عشاق بایستی خود را تنظیم کنند. مصرف سهل و آسان، به دور از هرگونه اختلالی، بایستی تمام عرصه های حیات بشری را زیر سایه خود گیرد.

بدین ترتیب معماران تنظیم زندگی (لقب جدید اولیای امور)، جامعه را همچون سوپر مارکتی درست میکنند که روی قفسه هایش همه چیز در دسترس خریدار است. در ضمن بگویم که عنوان «جهان همچون سوپرمارکت»، اسم کتابی است که ترجمه مجموعه مقالات هولبك به آلمانی را در بر دارد. باری در این «جهان سوپرمارکتی» و نظام حاکم که عرضه‌ی کالایی حرف آنر را میزند، افراد جامعه بایستی هر لحظه آماده تعویض باشند و بخاطر همین، انسان نمیتواند همچون نمونه ای یگانه و نفیس تلقی گردد. امر تعویض بیست و چهار ساعته، جایی برای استقلال رأی، هوش و ذکاوت فردی یا عاطفه و محبت شخص قایل نیست. همه باید در خدمت نظم موجود، چیزی که هدف تمامی خود کامگی‌های جور و واجور بوده، قرار گیرند و در دسترس فروش جامعه‌ی سوپرمارکتی باشند.

کافی است برای یك لحظه چنین برداشتی از جهان را بپذیریم که در چشم انداز آن، امر تبلیغ همچون دین و آئینی فراگیر انسان را مثل کالاهای دیگر برای مصرف در اختیار متقاضی قرار میدهد و مناسبات بازاری یگانه چوب خط روابط مردمان میشود. آنگاه چه بلایی سر کشور خودمان می‌آید که یکی از گهواره های رشد و نمو مقوله بازار را به زبان و فرهنگ های دیگر صادر کرده است. کشوری که اولیای امورش با آن لحن عوامفریبانه مدام در موعظه های خود میگویند: «این بازاریها بودند که انقلاب کردن و خلاصه تمام ائمه اظهار هم بازاری بودن و اصلاً خود خدا هم بازاری بوده...»

با آن سابقه‌ی تاریخی بازار در سرزمین پرگهر ما و این تجلیل از خود رهبران کشور که تن به هر معامله ای میدهند، صورت مسأله به شکل هولناکتری مطرح میشود: در این دهکده‌ی جهانی معاصر که بصورت «جامعه سوپرمارکتی» تشکل یافته، جای مملکت ما کجا خواهد بود؟ وقتی سنت گرایان افراطی بر آن چن انداخته و به مردم تمایل خود را دیکته میکنند.

پاسخ ها جور واجور و فراوان خواهند بود. پاسخهایی که اغلب با خوش بینی خود عمق فاجعه را انکار میکنند و چیزی برای دلخوش کردن موقتی عرضه می‌دارند. اما در خیل بیشمار این پاسخ ها، گاهی اگر که وقتی کنیم، گفته ها و نکته های هوشیار کننده ای هم هستند که از سوی جمعیت دگراندیش بر زبان آمده است.

نمونه ای از این پاسخ دگراندیشان را در شعری از زنده یاد محمد مختاری سراغ دارم که زیر عنوان «جستجو» سروده است: «دستی به دور گردن خود می‌لغزانم / سیب گلویم را چیزی انگار می‌خواسته است له کند / له کرده است؟ / ... / دستی به نیمه تن تن خود می‌کشم / چشم هایم را می‌مالم / در کپه‌ی زباله به دنبال تکه ای آینه میگردم / ... / می‌ایستم کنار ساختمانی که ناتمام ویران شده است / ... / در سایه‌ی بلند جرثقیلی زنگ زده / و حقله ی طنابی درست روی سرم ایستاده است / ... / آغاز کوچه های تنها / و مدخل خیابان های دشوار / تُف کرده است دنیا در این گوشه ی خراب / و شیب فاضلاب های هستی انگار این جا / پایان گرفته است...»

پاسخ محمد مختاری که کشتن خود را پیشگویی کرده، روشن است و نیازی به شرح و تفسیر ندارد. سر و کار ما را با «فاضلابهای هستی» و «تُف دنیا» میداند. به داستان منتسب به قوچانی بازگردیم که در همان عنوان کتاب و با کلمه‌ی مرکب «جمهوری مقدس» دروغی به بزرگی فاصله‌ی زمین تا آسمان میگوید. زیرا پدیده‌ی جمهوری که حق حاکمیت مردمی باشد در تقابل با سلطنت موروثی و سیطره فردی، بر خلاف گذشته های حکمرانی، مشروعیت خود را بر زمین و در میان رفتار متعارف و قراردادهای عرفی میجوید و با همین خصلت، زمینی بودن خویش متمایز میشود از حاکمیت های کهنه که مشروعیت خود را به آسمان و مقدسات ارجاع میدادند. پس جمهوری، به گوهر اصیل خویش،

نمیتواند و نمیباید که مقدس باشد. بدین ترتیب دروغ از عنوان به پیشگفتار کتاب سرایت میکند و تا آنر کار مکتوب میرود. مکتوبی که جز خواسته‌ی به روز کردن تجلیل از قدرت و لُغُز خوانی برای رقبا و تخطئه دگراندیشان چیزی در چنته ندارد. منتها دردسر قلمی کردن این مدیحه به گردن قوچانی بوده که جریمه اسارت را با قلم اندازهایی در ارکان کارگزاران سازندگی، یعنی روزنامه همشهری، ادا کرده و سپس آنها را زیر عنوان دروغین «جمهوری مقدس» به انتشار فرمایشی سپرده است.

اما محمد قوچانی کیست که به این عقوبت ناگوار دچار شده است. درحالیکه چند تنی از هم نسل های او و همقطارانش چون مجید محمدی یا نیما رشدان و... به خارج پناه برده و نقدهای تنظیم شده‌ی خود را نسبت به جناحی از حاکمیت ادامه میدهند. قوچانی که زیر عنوان کتاب «جمهوری مقدس» و عده‌ی «برش هایی از تاریخ جمهوری اسلامی» را به خواننده میدهد، از شاگردان مکتب روزنامه نویسان دوم خرداد و سردبیرانی چون شمس الواعظین است. شمس الواعظینی که از ستونهای خیمه مطبوعات اصلاح طلبی حکومتی و به تازگی افکار عمومی را با پیشنهادی رو دررو ساخته است. پیشنهادی مبنی بر کناره گیری دوستان اصلاح طلب در پایان همین دوره ی قانون گذاری از هیأت حاکمه. منتها کناره گیری از قدرت به سادگی خداحافظی از ورزش نیست که در آخرش برای آدم هورا بکشند و مراسم تشریفاتی برقرار کنند؛ و بویژه که پیشنهاد پیشکسوت همزمان و هماهنگ با عملکرد همقطاران جوانتر صورت نگرفته باشد. شاید همین عدم هماهنگی پیش زمینه واقعه ای بوده است که قوچانی طالب نقد قدرت در کتاب «پدرخوانده و...» را به توچانی مداح قدرت در کتاب «جمهوری مقدس» فرو کاسته است. تنزل مرتبتی که خود حاصل تجربه‌ی دارالاتأدیب ولایت مطلقه فقاهتی است.(۲)

قوچانی که در «پدرخوانده»، کتابی که حتی سوتیتر پیکارجویانه داشت و خود را گزارشگر «مبارزه برای نقد قدرت» میخواند و به اکبر گنجی زندانی پیشکش شده بود، سراغ شناخت عملکرد قدرت سیاسی میرود. او از مجرای گزارشگری، سراغ شناسایی ساختارهای زورمدار رفته و به افشای نقش خاندان اقتدار برآمده و سرانجام هاشمی رفسنجانی را همچون پدرخوانده سازمان مخوف و پنهانی سیطره بر کشور به اسم و نامش خوانده است. این همان هاشمی است که در زبان رسمی ستون خیمه‌ی نظام نام میگیرد و در زبان محاوره‌ی مردم و پس از محکومیت در دادگاه آلمان، معروف به پرونده ی میکونوس، هاشمی رسماً جانی ملقب گشته است. منتها قوچانی، پس از این گزارش افشاگرانه از جست و گریزهای قدرت، در آخرین مطلب کتاب (پیوست ۸) خبر احضار شدن خود به دادگاه را درج میکند که به تاریخ خرداد ۱۳۷۹ بوده است.

«جمهوری مقدس»، نتیجه این احضار شدن به فراموشخانه ی آقایان است. آقایانی که در صدند شکاف جناح های حکومتی را پُر کرده و با ائتلافی پنهانی، روزنامه نگاران را به مداحی قدرتمداری خود وا دارند. به این امید که شاید سیطره شان تداوم بیشتری یابد.

قوچانی که به خاطر جوانی مورد توجه افکار عمومی واقع شده بود و می‌رفت به عنوان روزنامه نگاری مستقل (البته با در نظر گرفتن محدودیت های استقلال فردی در ایران امروز) روزگار را بگذراند، مورد خشم اولیای امور قرار میگیرد. او بازخواست میشود و توجیه. توجیه ای که چیزی نیت جز همنوایی با قدرتمداران. «جمهوری مقدس» کتابی است که نویسنده اش بیش از هر چیزی تهور قدرت بودن را نشان میدهد. آدمی میخکوب سین جین ها و ترسیده از عاقبت هولناك و پُررنج دگراندیشان، به انکار خود و هویت خویش برمی‌آید و در تکرار مکررات تاریخ رسمی مغروق میگردد. این جا هم سهرابی، به میدان نبرد تاریخی - اجتماعی آمده، فریب حریف خدعه‌گر را میخورد که کاری جز حفظ وضع موجود ندارد. سهراب تلف میشود. سهرابها؟ «دل نازك از رستم آید به خشم.»

شهریور ۸۱

پیشگامان شعر نو

شمس کسمائی و تقی رفعت

در حدود سال های جنگ اول جهانی نوگرایی شعری در اروپا جدی شد. از ایران ادیبان جوانی که روزگار آنان را به خاك عثمانی انداخت، با شهامت این نوگرائی هارا جذب کردند و چون سوغاتی گرامی به کشور باز آوردند. مصیبت زمین و زمان را در قرن پرآشوب بیستم دیگر نمی شد در قالب قصیده و غزل به حس مشترك انسانی بدل کرد.

دو نفر در آغاز، بیش از دیگران این دلاوری را نشان دادند تا داد نوگرائی دهند : شمس کسمائی - گیلانی - و تقی رفعت - تبریزی . خانم شمس درزمان تشکیل حکومت شیخ محمد خیابانی در تبریز می زیست (دهه ۹۰ قرن سیزدهم شمسی) بنا براین وقتی مجله «آزادیستان» را تقی رفعت به چاپ داد، چون زنی فرهیخته و از خاندانی ادیب و اهل هنر بود، در انتشار ادبیات تازه خود، تردید نکرد. سرلوحه مجله چنین بود : «مجله ای است هواخواه تجدد در ادبیات» . همین جمله بر بسیاری ناگوار آمد.

دعوای کهنه و نو در ادبیات بیش از آزادیستان و در روزنامه تجدد که سر دبیر آن تقی رفعت بود، در گرفت. در زمستان سال ۱۲۹۶ شمسی در روزنامه آزاد - به نویسندگی بهار - غزلی به سبك سعدی انتشار یافت. در این هنگام از مجله دانشکده خبری نبود. اما انجمن دانشکده به سرپرستی بهار فعالیت داشت. رفعت، جوان تبریزی به اعتراض کهنه جویی درتجدد نوشت : «عزیز من! کلاه سرخ ویکتورهوگو را در سر قاموس دانشکده مجوی. طوفانی در ته دوات نوجوانان تهران، هنوز برنخاسته است.» رفعت با این استعاره های قشنگ دعوای کهنه و نو را آغاز کرد. پیداست بهار و دانشکده هم از حمله متقابل دریغ نکفتند. برای این که روشن شود حال و هوای نوجویی در آن زمان چگونه بوده است، به این نمونه ها توجه کنید :

از جعفر خامنه :

ای طلعت افسرده و ای صورت مجروح
آماج سیوف ستم آه ای وطن زار
هر سو نگرم خیمه زده لشکر اندوه
محصور عدو مانده تو چون نقطه پرگار

خامنه دراین شعر از دیدگاه اصحاب دانشکده چند جرم غیرقابل بخشایش مرتکب شده بود : قافیه های مصرع اول و چهارم و دوم و سوم را نظیر گرفته بود. از آن بدتر این که «اندوه» و «مجروح» را قافیه کرده بود که قابل گذشت نبود.

از تقی رفعت :

یك فصل تازه می دمد از بهر نسل نو
یك نو بهار بارور، آبستن درو
برخیز و حرز جان بکن این عهد نیکفال
برخیز و باز راست کن آن قد تهمتن
برخیز و چون کمان که به زه کرد شست زال
پرتاب کن به جانب فردات جان و تن .

صرف نظر از آزادی در کاربرد قافیه و واژه ها و مفهوم های نو و زنده، باید دراین قطعه به طراوت و حرکت آن توجه کرد.

از شمس کسمائی (خطاب به بیستمین قرن)

آن روز که زادی، چه نویدی که ندادی
امروز که رستی، تو زخون یکسره مستی
زین سال که تو ره بسپری ای آفت هستی
فردا به وجود آوری یك تل رمادی.

چرا بهار آن مهربانی را نکرد که این بچه هارا که غیر از نوجویی گناهی نداشتند، زیر بال و پر گیرد؟ بهار و دیگران نمی دانستند که این ضربآهنگ سرکیجه آور زمان را با قالب های فرسوده سنتی نمی توان به واژه و احساس ترجمه کرد؟ یکبار این اشعار و شعرهای تازه روزنامه تجدد و مجله آزادیستان را با نگاه مثبت و دل خالی از پیشداوری نمی شد خواند ؟ غم انگیز آن که این بچه هارا نه فقط در درون که از بیرون کشور هم می کوفتند. تقی زاده، جمال زاده، علامه محمد قزوینی و ... در آن زمان کاوه را در برلن انتشار می دادند. اعضای انجمن کاوه هم با آن که در وسط میدان بحث های نوجویی ادبی در اروپا بودند، از حمله به رفعت، کسمائی و شعر تازه غفلت نکردند. کاوه در هر شماره یك قطعه از ادبیات سنتی و یك قطعه از نوشته های امروز - آن روز - را کنار هم می گذاشت و به ریش و گیس امروزیان - آن روزیان - می خندید.

مخبرالسلطنه هدایت در آخرین روزهای قمری ۱۳۳۸ (۲۳ شهریور ۱۲۹۹) با خدعه جان شیخ محمد خیابانی را گرفت و فردای آن روز جنازه تقی رفعت همکار او را در حاشیه تبریز یافتند ... پرونده نوگرائی ایران بسته شد تا بیش از یك ربع قرن بعد، نیما این پرونده را باز گشاید.

تاریخ سیاسی، تاریخ ادبیات و تاریخ نوجویی و اصلاح گرایی کشور ما در قرن اخیر نکته های غمبار فراوان دارد. هر صبح که می دمد در ذهن یك نو آمده، یك اندیشه تازه جوانه می زند و بهار را نوید می دهد. روی به بهار فردا باید کرد؛ با نیم نگاهی به بهارانی که گذشت.

برگرفته: از همشهری ماه شماره ۳ خرداد ۱۳۸۰ ص ۴۵. بخشی از مقاله تحقیقی علی اکبر قاضی زاده

«آینده هم خودم میدانم که برایم بن بست است»

صادق هدایت

صادق هدایت مانند تمام چهره‌های استثنایی دیگر فرهنگ ما کتابی ناگشوده است. وقتی از چهره‌های استثنایی حرف می‌زنیم طبعاً از آنهایی سخن نمی‌گوییم که هستی فرهنگی ما را تماماً بر دوش می‌کشند، یا در آیندگان خود و در ما تداوم داشته‌اند و ما هر روزه در هر حرکت خود جلوه‌ای از رفتار فرهنگی خود را به کمك آنها به نمایش گذاشته‌ایم و می‌گذاریم، بلکه از اندیشه‌ی کسانی سخن می‌گوییم که با منشأ اثری در فرهنگ ما نشده‌اند و نازا مانده‌اند، و یا برای اندك زمانی باعث جنبشی لحظهای در گروهی از روشنفکران ما شده اند. نکته‌های این جنبش لحظه‌ای، امروز به شکل مشربی که از آن اندیشه‌ها سرچشمه می‌گیرد خود را گاه و بی‌گاه در ما نشان می‌دهد، ولی طبیعتاً جستجوگری حریصانه، نقد برانداز ریشه‌های فکری ما و شجاعت کاوش انتقادی در آنچه دیگر به ایمان بدل شده است به مثابه‌ی یك سنت در ما تداوم نمی‌یابد.۱ یکی از علت‌های این عدم تداوم را باید در تاریك و ناشناخته ماندن بخش‌های مهمی از تاریخ ما و ازجمله خود این چهره‌های استثنایی جست. در میان معاصران، صادق هدایت یکی از این چهره‌هاست.

☆☆☆

انتشار کتاب «هشتاد و دو نامه» گامی بسیار مهم در راه شناخت یکی از ناشناخته‌های فرهنگ ما صادق هدایت است. ناصر پاکدامن با دقتی مثال زدنی - که این هم در فرهنگ ما از نوادر است - به جمع آوری و ویرایش نامه‌ها پرداخته، بر کتاب مقدمه‌ای روشنگر نوشته، تمامی چهره‌های شناخته و ناشناخته‌ی نام برده شده در نامه‌ها را در بخش «فهرست نام‌های کسان» معرفی کرده، ضمیمه‌ها و پیوست‌هایی بر کتابت افزوده، و مهم تر از همه مقاله‌ای با عنوان «درباره‌ی شهید نورائی و هدایت» را در پایان کتاب آورده که حتی پژوهشگران این عرصه نیز نمی‌توانند از آن بی‌نیاز باشند. ناصر پاکدامن در این مقاله هم اهمیت نامه‌های هدایت به شهیدنورائی و از خلال آن گوشه‌هایی تاریك در زندگی او در آن زمان (پائیز ۱۳۲٤ تا پائیز ۱۳۲۹) را روشن می‌کند و هم به تفصیل شخصیت و اندیشه‌های حسن شهیدنورائی را به ما می‌شناساند. به صفحه‌ی پایانی کتاب گزارش «اهدای هشتاد و یك نامه‌ی هدایت به کتابخانه‌ی ملی فرانسه» است.

«هشتاد و دو نامه» با پیشگفتار بهزاد نوئل شهیدنورائی، فرزند حسن شهیدنورائی که متن اصلی نامه‌ها را برای انتشار در اختیار ناصر پاکدامن قرار داده، آغاز می‌شود. متن فرانسوی پیشگفتار به همراه ترجمه‌ی فارسی پاکدامن هر دو در ابتدای کتاب آمده اند.

نامه‌ها همه بر اساس زمان نگارش شماره‌گذاری شده‌اند و این خود، کار استناد به آنها را برای منتقدان و پژوهشگران ساده می‌کند. در کتاب تنها نامه‌ی شماره‌ی ٤ است که متن اصلی آن درست نیست. این نامه در سال ۱۳٤٦ در هفته نامه‌ی «سپید و سیاه» به چاپ رسیده است.۲ متن اصلی هشتاد و یك نامه‌ی دیگر همه موجودند و به «کتابخانه ملی فرانسه» اهدا شده‌اند. پیش از این نامه‌های شماره ی ۳۹، ٤۲، ٤٤، ٤۹، ۵۰، ۵۳، ۵٤، ۵٦، ٦۸، ۷۲، ۷۵ و ۷۷ در اردیبهشت ۱۳۳٤ در ماهنامه‌ی سخن با حذف‌هایی به چاپ

بن بست آینده برای هدایت

بن بستِ هدایت برای ما

بهنام باوندپور

رسیده‌اند. همچنین نامه‌های شماره‌ی ۱٦، ۱۷ و ۱۸ در کتاب «نامه‌های صادق هدایت»، تهران ۱۳۷۸، که توسط محمد بهارلو گردآوری شده است، آمده‌اند. بنابراین از مجموعه‌ی هشتاد و دو نامه‌ی هدایت به شهیدنورائی ٦٦ نامه برای نخستین بار در این کتاب گرد آمده اند.۳

بی‌شك در این معرفی کوتاه نمی‌توان تمامی جوانب نامه‌های هدایت و یا کوشش پروسواس و دقت علمی گردآورنده و سامان دهنده‌ی کتاب را باز نمود. پس در اینجا تنها به اشاره چند نکته از لابه لای سطور صادق هدایت برجسته می‌شود با این امید که روزی متن بی‌کم و کاست «هشتاد و دو نامه» در ایران منتشر شود.

☆☆☆

حساسیت صادق هدایت نسبت به مسایل سیاسی زمانه‌اش که در تمامی نامه‌ها برجسته است حتی نیازمند چشم آزموده نیست. هر خواننده‌ای این حساسیت را درمی‌یابد. حساسیت سیاسیِ هدایت البته همواره با سُخره گرایی و طنزی تلخ و سیاه همراه است. هرچه به پایان عمر هدایت نزدیك‌تر می‌شویم این تلخی و بدبینی چشمگیرتر می‌شود. این سیاه بینی پس از وقایع آذربایجان در زمستان ۱۳٤۵ و شکست آن اوج می‌گیرد. با وجود این و به رغم تظاهر هدایت در بسیاری از نامه‌ها به بی‌اعتنایی‌اش نسبت به وقایع سیاسی، خواننده همواره متوجه نگاه موشکانه و شامه‌ی تیز او می‌شود. نامه‌های شماره‌ی ۵ و ۵۸ که هدایت در آنها به تحلیل وقایع آذربایجان و سوءقصد به شاه می‌پردازد. از جمله ی اسنادی هستند که سویه‌ی سیاسیِ چهره‌ی او را برای ما روشن‌تر می‌کنند. بخصوص برای نسل جوان یا جوانتر که تصویری مبهم از صادق هدایت دارد. «هشتاد و دو نامه» از اهمیت بسیار بالایی برخوردار است.

☆☆☆

هدایت نامه‌ها جهان و بخصوص فرهنگ ایران را با بدبینیِ تاریخی می‌نگرد. امیدی به پیشرفت ایران از هیچ منظری ندارد. حس او نسبت به ایران «عشق - نفرت» است، ولی در عین حال مسئولیتی را که نسبت به ایران در خود حس می‌کند کم نظیر (او خود چند جا در نامه‌ها - گرچه سُخره گرایانه - به مسأله تعهد نویسنده اشاره می‌کند). وظیفه خود نمی‌داند که بگردد و در گوشه‌ای کورسویی بیابد و بعد به این نتیجه برسد که امید پیشرفتی هست. چشم به چشم پلیدی‌ها می‌دوزد و عمق زشتی و دغل را با زبانی تیز و گزنده و تلخ چنان به سطح می‌آورد و بر صورتمان می‌کوبد که راه گریزی برایمان باقی نمی‌گذارد، مگر آنکه ثابت کنیم - مجموعه‌ی فرهنگ ما ثابت کند - که چیزی جز آنچه هستیم که او مدعی است. نقد هدایت نقد برانداز است. از استثنا قاعده نمی‌سازد و دلش را با چند تقلای فرهنگی در این گوشه و آن گوشه‌ی فضای اجتماعی‌مان خوش نمی‌کند. با فرهنگ در مجموعه‌ی آن درمی‌افتد و می‌ستیزد. با کسی دعوای شخصی ندارد و هیچ هم ادعا نمی‌کند که تافته‌ای جدابافته است. در هیچ جای نامه‌ها که مثل خانه‌ای شیشه‌ای هستند که هدایت خود را در آن برای دوستش حسن شهیدنورائی عریان می‌کند، اثری از تبحّر و خودنمایی نمی‌بینیم. او از هیچیك از «موفقیت ها»ی خود نمی‌نویسد، خودش را کاهی اصلاً به جد نمی‌گیرد و از خود و کارهایش با طنزی که در میان ما کم سابقه است سخن می‌گوید. درد صادق هدایت فقط یك کلمه نیست، از آن صدای فریاد می‌آید. واکنشی است در برابر شنیدن صدای ارّه بر استخوان. دردی از آن جنس که آدمی از دست آن به مرگ پناه می‌برد.

☆☆☆

نکته‌ی آموزنده‌ی دیگری که در «هشتاد و دو نامه» مدام خودنمایی می‌کند و برای نسل‌های پس از او باید چراغ راهی باشد، حرص و ولع هدایت است در خواندن انتقادی متن‌های مختلف و آموختن بی‌وقفه. تازه در اینجا ما با گوشه‌ی کوچکی از کتابهای مواجه می‌شویم که او یکی پس از دیگری می‌بلعد. داوری هدایت که بر فکر دیگری استوار نیست و از تفکر انتقادی خود او برمی‌خیزد، چهره ی استثنایی او را برجسته‌تر می‌کند. بدبینیِ تاریخی، از هدایت چهره‌ای خردگریز نمی‌سازد. هدایت همه‌ی آنچه را که در توانش بوده آزموده است. خوش‌بینیِ تاریخی الزاماً دلیلی بر خردگرایی نیست. بدبینیِ تاریخی هدایت هم از خردگرایی و تفکر مستقل او برمی‌خیزد.٤ در نامه ها هدایت شامه‌ی تیز خود را در شناخت و داوری آثار ادبی نیز نشان می‌دهد. حدود ۵۵ سال پیش می‌نویسد: «شکی نیست که این کتاب [اولیس جیمز جویس] یکی از شاهکارهای انگشت نمای ادبیات است و راه‌های بسیاری به نویسندگان بعد از خودش نشان داده و هنوز هم خیلی‌ها از رویش گرده برمی‌دارند اما خواندنش کار آسانی نیست و فهمش کار مشکل‌تری است. من که نمی‌توانم چنین ادعایی را داشته باشم ولی مطلبی که آشکار است نویسنده‌ی وحشتناك نکره‌ای دارد که شوخی بردار نیست.»۵

☆☆☆

«هشتاد و دو نامه» بازگوکننده‌ی خاموشِ شخصیت برجسته‌ی حسن شهیدنورائی هم هست. همانگونه که پیشتر اشاره شد، ناصر پاکدامن در مقاله‌اش «درباره‌ی شهیدنورائی و هدایت» زمینه‌ی پژوهشی گسترده‌تر را در مورد شهیدنورائی ساخته است. با آنکه هدایت بیش از نه سال از شهیدنورائی بزرگتر است، شهیدنورائی او را «صادق جان» و «تو» خطاب می‌کند، درصورتی که هدایت در نامه‌هایش به او، حتی یك جا هم از «شما» عدول نمی‌کند. مثلاً در نامه های ۵۷ و ۵۸ در مورد آثارش از شهیدنورائی نظرخواهی می‌کند و به او حق تصحیح نوشته هایش را می‌دهد. آنچه که از لابه‌لای نامه‌ها و بخصوص از توضیحات و ارجاعات ناصر پاکدامن درمی‌یابیم خویشاوندی روحی عمیقی بین این دو وجود دارد. هر دو از دروغ و دغل بیزارند و کثافت

ها را می‌بینند و هرچه را که در مملکت می‌گذرد مهرع می‌بینند، ولی شهیدنورائی می‌خواهد «کاری» بکند و هدایت هر کاری را برای «ملت شش هزارساله» عبث می‌پندارد. احترام هدایت به شهیدنورائی کاملاً آشکار است. شهیدنورائی هم همواره به فکر هدایت است و می‌خواهد از رنج های او بکاهد. بد نیست در اینجا نگاه تیزبین شهیدنورائی و داوری درخشانش را درباره‌ی هدایت ببینیم: «موجود وحشتناك و عجیبی است. یك دنیا ضد و نقیض در آن جسم لاغر و چشم‌های ورقلمبیده و کردن باریك و لبخندهای زهرآلود و زبان تند و تیزش نهفته است...»٦

هدایت پس از تزلزل‌های فراوان به پاریس می‌رود. دوستش به سختی بیمار است. خویشاوندی روحی بین هدایت و شهیدنورائی که با دوستی‌شان در سال ۱۳۲۰ در تهران آغاز شده است، با مرگ هم زمان هر دوی آنها در سال ۱۳۳۰ خود را کامل می‌کند: «دیدار واپسین در پنجشنبه ۱۵ یا در جمعه ١٦ فروردین (٥ یا ٦ آوریل) صورت می‌گیرد. خواهر شهیدنورائی در را باز می‌کند. هدایت است با همان بارانی و کلاه همیشگی و همان عینك درشت. او را به اتاق بیمار رهنمون می‌شوند. شهیدنورائی چند روزی است که بینایی خود را هم از دست داده است. بر تختی در میان درد و در کنار مرگ. آن همه شور و شوق و جوش و خروش و تندی، آن همه خنده‌های پنهان در دود سیگارها، آن همه تلاشها

و کوششها برای افزودن بر روشنایی‌ها و زدودن تاریکی‌ها، و آن همه آبهای جاری در آن نامه‌های بلند، کتابها و رونامه ها و کلمات به نیستی می‌رفت. این هم خاموشی دریا بود. هدایت چند زمانی خاموش در میان اتاق ایستاده است. کلاهش را در دست دارد. بی‌سخن، نگاهش به سوی آن بستر است. خواهد به انجام کاری اتاق را ترك می‌کند و چند لحظه‌ای بعد بازمی‌گردد. دیگر هدایت نیست. در خروجی منزل نیمه باز مانده است.

ساعت ٤ بعدازظهر روز دوشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۳۰ (۹ آوریل ۱۹۵۱) گذشته است که جسد بیجان هدایت را در آپارتمان کوچکی که از روز جمعه‌ی پیش در آن مسکن گرفته بود کشف می‌کنند. «گزارش پزشکی قانونی به تاریخ دهم آوریل مصرح است به اینکه مرگ هدایت بایستی کمی بیش از سه روز (یعنی «سه روز» پیش از دهم آوریل) روی داده باشد. به پشتوانه‌ی این اسناد نتیجه می‌توان گرفت که صادق هدایت در شب یا نیمه شب هشتم آوریل (یعنی هفتم آوریل شبانگاه) به زندگی خود پایان داده است.» چند ساعتی پس از کشف پیکر بیجان هدایت است که حسن شهیدنورائی نیز در ساعت ۲۳٫۵۰ همان روز درمی‌گذرد.۷

☆☆☆

«هشتاد ودو نامه»ی صادق هدایت به حسن شهیدنورائی تنها روایت یك دوستی نیست. درس بزرگی است برای آموزش زندگی در فضایی مسموم و توانایی غرق شدن در آن. درس فاصله گیری از قدرت و نگریستن دقیق به آن از بالا، و ما نیازمند این درسیم. برای فراهم آوردن این درسنامه و پاسخ به این نیاز باید به ناصر پاکدامن تبریك گفت.

۱- برای درك بهتر علت‌های این نازایی فرهنگی، و پیامدها و کارکردهای آن، و همچنین منبع اصلی این فکر، بنگرید به: آرامش دوستدار، درخششهای تیره - کلن ۱۳۷۰، چاپ دوم، پاریس، زمستان ۱۳۷۷، انتشارات خاوران

۲- بنگرید به: صادق هدایت، هشتاد و دو نامه به حسن شهیدنورائی، با پیشگفتار بهزاد نوئل شهیدنورائی و مقدمه و توضیحات ناصر پاکدامن، زمستان ۱۳۷۹، ص۳٦، تمامی توضیحاتی که از این پس می‌آید نیز برگرفته از مقدمه و مقاله ناصر پاکدامن در اثر پیشگفته است.

۳- همانجا، صص ۳٤-۳۳

٤- در تقابل با این نظر، بنگرید به: همانجا، ص ۳۲

٥- همانجا، ص ٦٨

٦- همانجا، ص ۳۲

۷- همانجا، ص ۳۱۲

شما دیگر خیلی شاهکارید

از: بابك داد

احتمالاً لایحه افزایش اختیارات ریاست جمهوری، بزودی به مجلس میرود. احتمالاً مدتی در مجلس مورد کارشناسی قرار میگیرد و مدتی موضوع بحث و جدلهای فراوان خواهد بود. احتمالاً بعد از مقداری مخالفت مخالفان و حذف و خلاصه، بالاخره تصویب میشود و به شورای نگهبان میرود. احتمالاً شورای نگهبان برخی مواد آن را مغایر با شرع و قانون اساسی میداند و آن را به مجلس عودت میدهد. احتمالاً مجلس آن موارد را «تعدیل»(!) کرده و دوباره میفرستد به شورای نگهبان. احتمالاً این لایحه مدتی «رفت و آمد» خواهد کرد و شواری نگهبان و مجلس به توافق نمیرسند و احتمالاً با پا در میانی رئیس مجمع تشخیص مصلحت، این لایحه به تصویب اعضای مجمع میرسد. همه این کارها؛ احتمالاً تا سال ۱۳۸٤ به طول می‌انجامد و احتمالاً آقای خاتمی قبل از استفاده از آن اختیارات، کاخ ریاست جمهوری را ترك میکند. احتمالاً در سال ۸٤، انتخابات ریاست جمهوری دوره نهم برگزار میشود و احتمالاً همه مقدمات و اختیارات لازمه، برای رئیس جمهور بعدی حاضر و آماده خواهد بود.

خب! حالا آیا کسی حاضر است در مقابل اینهمه احتمالات، فقط یك احتمال ساده بدهد و بگوید؛ رئیس جمهور خوش اقبال بعدی، که همه چیز برایش مهیا شده، احتمالاً چه کسی خواهد بود؟ اگر احتمالاً کسی نمیتواند احتمال بدهد و حدس بزند که رئیس جمهور بعدی کیست، یك راهنمایی ساده هم میکنیم؛ رئیس جمهور بعدی؛ احتمالاً کسی است که مدتی است دوباره مواضع پدرانه گرفته و دوباره فراجناحی سخن میگوید و اخیراً به همه جناحهای سیاسی توصیه کرده: «همه برای تصویب این اختیارات،» همکاری کنند و سنگ نیندازند و متوجه باشند که رئیس جمهور برای کار کردن، واقعاً به اختیارات نیاز دارد. اگر احتمالاً هنوز هم متوجه نشده‌اید او کیست، احتمالاً خیلی شاهکارید!!

رضا اغنمی

قتل کسروی
ناصر پاکدامن
انتشارات فروغ، آلمان

«در چهارمقاله‌ی نظامی عروضی حکایت ادیب اسماعیل، فیلسوف زمان سنجر و مقیم هرات، و شیخ الاسلام عبدالله انصاری خواندنی است که شیخ الاسلام سخت متشرع بود و قشری و متحجر. و بارها قصد ادیب اسماعیل کرد و «کتب او بسوخت». شیخ به بیماری سکسکه گرفتار آمد و سکسکه باز نمی ایستاد. هرچه کردند هیچ نمی شد. از نا امیدی عاقبت ادیب اسماعیل را خواستند. او مداوا نشان داد که چنین کنید و چنان و بعد هم او را «بگوئید که علم بباید آموخت و کتاب نباید سوخت.» ص۱۱

داستان بالا که در اولین صفحات کتاب «قتل کسروی» آمده است با مضمون نقادانه، تعصب و کج اندیشی را رو در روی علم و دانش قرار میدهد . بلاهت شیخ الاسلام و درایت اسماعیل را بازگو می کند تا فصلی دیگر ازخرافه و اوهام نهادینه شده را باز کشاید. پرچمدارانش را بشناساند.

ناصر پاکدامن اهل تحقیق و تتبع است. دقیق و منزه و بیزار از آلودگی هاست. در پژوهش و وارسی اسناد وسواس خاص خود را دارد که به برجستگی هایش می‌افزاید. زمانی که حکومت دستبرد به آثار دگر اندیشان را شروع کرد، او با احساس خطر به نیات اهل عمائم پی برد، خیلی زودتر دریافت که تقلب‌ها و جا به جائی‌های هدفدار شروع شده است. یك تنه آستین‌هارا بالا زد و وارد کود شد. از بررسی و گردآوری و نشر «هشتاد و دو نامه صادق هدایت به شهید نورائی» گرفته تا «بوف کور» و «وغ وغ ساهاب» گوشه هائی از علاقهٔ خود را به حفظ میراث های فرهنگی نشان داد و توانست اصل آن چند کتاب را ازگزند حافظان بیضه اسلام حفظ کند. وقتی در زندان، مأموران و بازجویان وزارت اطلات درنقش ویراستار خاطرات احسان طبری، کیانوری ، و فردوست و دیگر سرشناسان گذشته را برعهده گرفتند یا مقدمهٔ مخدوش و طول و درازی بر خاطرات علم نوشتند منجمله در قبای ناشر، «تاریخ مشروطیت کسروی» را با پیشکفتاری پرت و یاوه خواستند از سکه بیندازند که موفق نشدند. و دهها کتاب دیگر را مورد تجاوز و بازنویسی قرار دادند، پاکدامن از معدود فرهیختگان زمانه بود که به زشتکاری ملایان پی برد و خطر دستبردها را جدی گرفت. حکومت اسلامی ایران نه تنها آثار هدایت و دیگران را با مولفه‌های دلخواه اهل شریعت مخدوش کرد بلکه هر جای هرکتابی که از فساد و تبهکاری ملایان سخن رفته، حذف و جملات را به نفع روحانیت شیعه تغییر داد. متأسفانه این قبیل کتاب های آلوده فراوان چاپ شد و دست مردم افتاد. دست اندرکاران حتا به رهبر و امام شان نیز رحم نکردند. شایع است که تحریرالوسیله و رساله عملیه آقای خمینی را بعد از جمع آوری و جابجائی مطالب دلخواه چاپ و پخش کردند.این سرقت آشکار و آفت فرهنگی نیز از بلایای حکومت اسلامی و دست پخت اسلام عزیز است که رواج پیدا کرده، در کوران چنین بحران و آشفته بازارست که کار پاکدامن در تجدید چاپ آثار هدایت و دیگران ارزش و منزلت خود را پیدا می کند. صیانت میراث های فرهنگی برای او وظیفه می شود. حقاً که سزاوار چنین تعهدی نیز هست که با اشراف و چیرگی بر متون، جمع آوری اسناد، مقابله، مقایسه، تمیز، کنار هم چیدن و استنتاج و درنهایت، حاصل کاردرخشانش در اختیار مشتاقان قرار میگیرد. طولی نمی کشد که «قتل کسروی» را منتشر می کند . کتابی که بدون مبالغه از بهترین و مستندترین آثار منتشر شده در خارج از کشوراست . ساده تر این که «قتل کسروی» روایتگر بخشی از تاریخ فکری و نظام اندیشگری مردم ماست در قرون اخیر گرفتار ساحران مقدس، که به حکم دیانت تلاش کردند مردم را جای گوسفندان بنشانند برای اطاعت محض. گاهی چوپان شدند و گاهی گرگ کمین کرده در دسته های سازمان یافته با پوزه های خونالود .

نزدیك به شش دهه از قتل احمد کسروی می گذرد. ولی هنوز گفتنی های زیادی دراین باره در پستوی دل ها و بایگانی های تاریك مانده است که به مرور از گوشه و کنار پیدا می شود. رعب و وحشت شمشیر آخته تعصب کور هنوز حاکمیت دارد. این که بعد از انتشار چاپ اول کتاب «قتل کسروی»، چند سند تازه به دست مؤلف می رسد، در تبیین آن وحشت بوده، و از سوئی؛ از پستو برآمدنش نیز به دوران حکمرانی سیاه حکومت اسلامی قابل تأمل است .

از فردای برافتادن رضاشاه از اریکه قدرت، حمایت از دین و ملایان مورد توجه حکومت قرار می گیرد. محمدعلی فروغی اولین نخست وزیر پس از شهریور ۲۰ در نخستین دیدارش با روزنامه نگاران می گوید «به دین هم باید حمایت کرد.» ص۱٤ و کتاب «شیعگری» توقیف می شود. آقای خمینی در کتاب «کشف اسرار» بعد از یك سری هتاکی به کسروی می نویسد: «سوابق آن مرد ابله در تبریز و طهران در دست است و آنها که او را می شناسند به ناپاکی و خلاف عفت می شناسند چنین عنصری که خود ناپاکترین عناصر است می خواهد مردم را به آئین پاك که آئین زردشت موهوم است دعوت کند. ... دولت اسلام با مقررات دینی و مذهبی اشخاصی که این یاوه سرائی‌ها را می کنند در حضور هواخواهان دین اعدام کنند و این فتنه جویان را که مفسد فی‌الارض هستند از زمین براندازد.»ص۱۵

با چنین گذشته هاست که نویسنده با انتشار «قتل کسروی»، دفترتازه ای می گشاید. ابزارهای کمکی را نشان میدهد. حتا کمك های دولتمردان و دربار و رفتار و کردار شخص شاه را که از هیچگونه یار و یاوری دریغ نداشتند، آشکار میکند، تصویر زنده و درخشانی از حلقه اتصال اهل عمائم و حکومت و قدرت و بازار را به نمایش می گذارد. رابطه ها را کنار هم می چیند. از نقش حکومت لحظه ای غافل نیست. همانگونه که توطئه ها را دنبال می کند در تعقیب رد پای حکومت و مهره های اصلی همه جا سر می کشد و نشانه هارا به وضوح می‌بیند. «در تاریخ ۲۹ / ۱۲ / ۲۳ یعنی درست یك سال قبل دکتر صدیق، وزیر فرهنگ وقت به استناد ماده قانون مصوب ۱۳۰۱ تقاضای تعقیب کسروی را به علت نشرکتابهای خلاف قانون (!) از وزارت دادگستری می نماید. درتاریخ ۱٤ / ۳ / ۲٤ سید محمد صادق طباطبائی، رئیس مجلس وقت، نامه ای به وزارت دادگستری می نویسد و متذکر می شود که کسروی به دین اسلام اهانت کرده است و تقاضای تعقیب او را نموده و نیز رئیس دبیرخانه مجلس به استناد شکایت بازاریان... چندی بعد نامه بالا بلندی به امضاهای متعدد به عنوان حاج سیدنصرالله تقوی، رئیس دیوان عالی کشور می رسد ... سیدمحمد صادق طباطبائی نامه دیگر به خط خود به وزارت دادگستری می نویسد... صدرالاشراف، نخست وزیر وقت نامه ای بر لزوم تعقیب کسروی به وزارت دادگستری می فرستد... سرتیپ شعری فرماندار نظامی تهران نامه ای به شهربانی نوشته تقاضای توقیف روزنامه پرچم را کرده است ... دکترخوشبین از طرف وزیر دادگستری ... تسریع تعقیب کسروی و گزارش آن را به مقام وزارت خواسته است ... » صص ۲۱۲ - ۲۱۱ و هکذا پنجشنبه ۱٦ اسفند ۱۳۲٤، عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام، به همراه جمعیتی از منزل امام جمعه خوئی به راه می افتد. پرچم ایران دردستی و کلام الله مجید در دست دیگر. و فریاد «واسلاما» بر زبان جمعیت به خیابان ناصریه می رسد. «مرگ برحزب توده» و «ماخواهانصتخلیه ایران هستیم» هم ازشعارهاست.دراعلامیه شهربانی آمده است که سیدخاص اردبیلی، خلیلی آزاد، بیوك صابر و....

از جمله سردسته های این عده هستند. ص۷۰ . و هکذا «اول دی ماه در حدود چهارصد نفر از ملایان در خانی آباد جلسه تشکیل می دهند و می خواهند به عنوان " قرآن سوزی" به خانه کسروی هجوم نموده و محاربه کنند و خود کسروی را هم به قتل رسانند. ... برای جهاد چوب و چماق و خنجر و هفت تیر تهیه می کنند ... صص ۲۱۱ - ۲۱۰

دولت ازهمه این توطئه های آشکار و پنهان اطلاع دارد، و نه تنها جلوگیری نمی کند بلکه با سکوت و هم نهادن چشم، راه را برای قاتلان هموار می سازد. حوادث آینده و بازی های مقامات قضائی با روحانیان و حامیان قتل، نقش حکومت را بیشتر آفتابی کرده و نشان می دهد که حکومت وقت در این معامله ننگین برای رضایت متشرعان خون آن مرد دانشمند را تاخت زده است. باج دهی به اهل عمائم شروع شده بود.

حادثهٔ قتل کسروی در دادگستری، بیدار باشی بود برای دیو خفته جهالت که به زور سرنیزه چند سالی در بند بودص. قبلاً ابزار رهائی اش با ورود قوای نظامی متفقین و اشغال خاك ایران آماده شده بود. با برافتادن رضاشاه نیز بیداری مردم فصل تازه ای گشوده بود که دولت و عوامل سنتی را یارای مقاومت نبود. رشد آزادی و مطالبات مردم از حکومت ها که به تعبیری نفوذ کمونیست تلقی می شد، از جمله مسائلی بود که رضایت خاطر و جلب نظر روحانیت را در برنامه های دولتی گنجانده بود. برحکومت های متزلزل وقت رضایت پیشوایان مذهبی لازم و واجب بود. وقتی تیر برادران امامی در اتاق بازجوئی دادگستری به هدف نشست، علمای شیعه نفس راحتی کشیدند. آیت الله خوانساری که مدت ها در بستر بیماری بود به شنیدن خبر می گوید «بسیار خوب مژده بزرگی بود. من حالم خوب شد. دیگر کسالتی ندارم و عصری به مباحثه خواهم آمد. ص۳۵ از هر منظری که به آن سال ها بنگریم زمانه، زمانه بیداری بود و دگرگونی. پویائی در فضائی بهمریخته. پوست انداختنی تازه. بی غل و زنجیر. دیدن و شناختن و درك تازه ها از سیاست و هنر و کتاب و حزب گرفته تا شریعت و علَم و کتل و قمه زنی. بازار مکاره ای بود از کهنه و نو. امید زیاد به روئیدن و جوانه زدن های تازه بود از هرنوعش . این که پایوران اسلام از الاحقرها گرفته تا آیت الله عظماهای درونی و بیرونی از پاسخگوئی به کسروی عاجز مانده بودند شکی نیست. زنده ترین سند درماندگی شان توسل به خشونت و قتل است. آبشخور اصلی حکم «مهدورالدم» فقها برآمده از عجز و درماندگی ست و فقدان منطق در پاسخگوئی به پرسشهائی که پذیرفتنش برای آنها درحکم نابودیست . در اسارت ذهنی به قید و بندند. با خرد و خرد ورزی دشمنی دارند. با فکر متحجر و ایستا درسودای بهشت و جهنم لحظه ای از چوپانی مردم غافل نیستند. واقعیت های امروزی و تمایلات انسان

معاصر را نمی فهمند. هنوز برای حل معضلات اجتماعی - سیاسی از استخاره مدد می جویند . در چنین فضای مسموم با چنین نگرش رمّالانه، وقتی تمام نیروی فکری در نبودنی ها و نشدنی ها به بند کشیده شده است، ساده ترین راه که قتل دگراندیشانست برگزیده می شود که به مفهوم غائی سلاخی فکر و اندیشه هاست. این شیوه قدیم عالمان دَین است. منطق را جدی نمی گیرند هستی شناسی و معرفت به علوم عقلی را کفر می دانند. سهل ترین راه برای برداشتن موانع ازسر راه تکفیر است با الله اکبرگویان و ... طناب دار. دار کشیدن اندیشه ها! روی این سخن کسروی باید خوب تأمل کرد « برخی از این ملایان آرزومندند که مارا تکفیر کنند و شریعت خود را به اجرا گذارند... ما صد ایراد ریشه کن به کیش آنان می گیریم که به یکی پاسخ نمی توانند داد و باز با چنین خیره رویی پیش می‌آیند. ما می گوئیم کیش شما از ریشه تباه است و آنان می‌خواهند با همان کیش ما را کافر خوانند. دراینجاست که باید هرکسی به اندازهٔ نادانی آنان پی برد. ص۱۳۰.

بسیج علمای شیعه مقیم عراق برای کشتن کسروی تأکید مجددی برناتوانی و مقابله با عقاید کسروی است که یك تنه با لشگر ملایان درافتاده تا دکان چندین ساله شان را تخته کند. می گوید «... آن ها دسته ای هستند که دراین کشور مفت می خورند و کاری که از دستشان بر می‌آید ایستادگی در برابر پیشرفت بوده است هرگامی که مردم به سوی بهتری بر می دارند اینان با آن دشمند که تا توانند ایستادگی خواهند کرد ... مگر با مشروطه همین رفتار را نکردند و آن خونریزیها را به میان نیاوردند؟ مگر با دبستانها که برپا شده بود سالیان دراز دشمنی ننمودند . مگر با ثبت اسناد و دفترهای رسمی به کشاکش نپرداختند؟ ... این مردم آزاری ملایان از آنجا برخاسته که یك کار مشروعی درصرزندگانی توده ای نمی دارند. نه بافنده اند، نه ریسنده اند، نه سازنده و نه کارنده اند، نه دوزنده اند و نه می خرند و نه می فروشند. یك جمله بگویم هیچکاره اند. قانون ها نیز جایی برای ایشان در میان توده ها باز نکرده و کاری به آنان نداده اند. خودشان می گویند «پیشوایان دینیم و به مردم دین می آموزیم» ولی این هم دروغ است. زیرا چیزهایی را که آنان می آموزند مردم خودشان از پیش می دانستند. اینست چون کاری نمی دارند و بیکار هم نمی توانند نشست به مردم آزاری می پردازند. ص۱۴۰

دیدیم که در قتل کسروی حکومت و دینمداران دست در دست هم دارند دراین مشارکت اسلامی آیت الله عظما حاج سیدابوالقاسم خوئی، علامه امینی، حتا شهید محراب آیت الله مدنی ۱۳ دینارکه «برای تهیه مقدمات ازدواج پس انداز کرده بود» ص۱۹ می پردازند تا سید را در وظیفه اسلامی اش یاری برساند.

« ... حکام وقت می خواهند که ازروحانیت استمالت و بلکه استمالتها کنند. رضاخان زدائی همچنان ادامه دارد. در حکومت علی سهیلی (بهمن ۲۱ تا فروردین ۱۳۲۳)، حاج آقا حسین قمی از عتبات به ایران می آید و به زیارت مشهد می رود. او که یکی از بزرگان عالم شیعه است ... از دولت می خواهد که چادر زنان را آزاد کند. مدارس مختلط را تعطیل کند. آموزش شرعیات و فقه را در برنامه های درسی ابتدائی و متوسطه بگنجاند و ... دولتیان هم به این خواستها تن می دهند. ص۲۳

درباره حاج آقا حسین قمی که بعد از مرگ آیت الله اصفهانی مقام مرجعیت یافته ولی عمرش کفاف نمی دهد و سه ماه بعد در کاظمین وفات می کند (۲۲ فرزند ذکور و اناث ... از آثار ایشان است. ص۹۱) روایتی آورده است که نقل می شود : «یکی از ثقات می گفت من خود حاضر دفن ایشان بودم که پس از گذاردن جنازه ایشان در میان قبر دیدم که آقازاده بزرگ ایشان چندین شیشه کوچك مملو از آب را در میان قبر ایشان گذارد. پرسیدم چیست اینها ؟ گفت این شیشه ها پر از اشک چشم ایشان است که در نیمه شب از خوف خدا ریخته و در آنها جمع و وصیت فرموده آن ها را با ایشان دفن کنند و در این عمل اقتدا به اجداد و اسلاف گرامی خود به خصوص مادر عزیزش فاطمه زهرا علیها سلام نمودند. صص ۳۲ - ۳۱

به زمان نخست وزیری صدرالاشراف، پرونده سازی و تعقیب کسروی حالت جدی‌تری می گیرد. در دولت قوام السلطنه با تدارك های قبلی کسروی با محافظ شخصی در اتاق بازپرس به قتل می رسد. علمای اسلام که فتوای قتل را داده اند نفس راحتی می کشند. نمونه اش آیت الله خوانساری وقتی خبر قتل کسروی را می شنود از بستر بیماری بلند می شود و سر و مر کنده می رود سر درس و بحث.

آدمی حیران می ماند ازاین بی رحمی و شقاوت علمای شیعه، که خبر قتل فجیع دانشمندی را «مژده بزرگی» تلقی می کند! انگار سعدی این بیت را دربارهٔ دیگران گفته است !

سیه اندرون باشد و سنگدل
که خواهد که موری شود تنگدل

آقای خمینی که از نخستین فتوا دهندگان قتل کسروی بود وقتی حکومت اسلامی را درایران تشکیل داد گفت « کسروی یك آدمی بود تاریخنویس، اطلاعات تاریخیش هم خوب بود. ...» صادق خلخالی هم از قول آقای خمینی می گوید : ... امام فرموده اند که کسروی در پژوهش از صاحب ذریعه، حاج آقا بزرگ تهرانی برتراست ...» ص ۱۹۰

حقیقت، بستر اندیشه های پاك و روشن است. خورشید وار زیر ابرهای سنگین می ماند امّا از اصالت و ماهیتش کاسته نمی شود. وقتی حکومت استبدادی ولایت فقیه به کار افتاد و قلع و قمع ها شروع شد. بعد از آن که تب انقلاب فرو نشست عده ای از انقلابیون بین خواب و بیداری به خود آمدند و زبان به اعتراض گشودند. در این میان ناراضیانی چند در اعتراض به سانسور و خفقان مورد تعقیب حکومت قرار گرفتند که تا به امروز ادامه دارد. طولی نکشید که اعتراضها به حالت طغیان درآمد هرچند پراکنده و هریك به بهانه ای، بالاخره شکل گرفت . حرفهائی از گوشه و کنار بلند شد که شگفت آور بود آن هم از قول عده ای از پایوران حکومت اسلامی. ازهمان سخنان کسروی که هفتاد سال پیش مطرح می کرد. حرف های پخته و بیدار کننده . هم تازه بود و هم رو به عقلانیت داشت. دکتر سروش که درآغاز حکومت اسلامی، با پروژه انقلاب فرهنگی من در آوردی خود و دارد و دسته نا آگاهش در اوج شور انقلابی، دانشگاه ها را به تعطیلی کشاند و پاکسازی و فرار مغزها را فراهم آورد و لطمه جبران ناپذیری به موسسات آموزشی و تحقیقی کشور زد، صحبت از قرائت دوم اسلام را پیش کشید. نوری و کدیور در کسوت روحانی با محکوم کردن استبداد دینی و افشاگری های غارتگران صحبت از آزادی و قدرت خردورزی انسان نمودند و زندان را به جان خریدند که نوری هنوز هم در اسارت زندان است. هاشم آغاجری پرورش یافته مکتب شیعه آب پاکی ریخت رو دست روحانیت. و یکسره روحانیت را نفی کرد: «اسلام طبقه ای به نام روحانیت نداشت. این دکان را باید تخته کنید.» آغاجری در مبحثی جالب در باب عقل و خرد اجتماعی، ملایان حاکم را را به باد انتقاد گرفت. اکبرگنجی روزنامه نگاری که با شجاعت بی نظیر روحانیان چپاولگر و شرکای سوداگرشان را بی آبرو کرد و «جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد» و هنوز درزندان است ؛ از «فقه دنیوی عقلانی» بحث کرده با نیشخند ولی هشیارانه نوشت « وقتی آیت الله خمینی از جمهوری به همان معنایی که همه جا جمهوری است دفاع می کرد و می گفت «میزان رأی مردم است» ، «هرکس می تواند اظهار عقیده خودش را بکند... در اسلام دموکراسی مندرج است و مردم آزادند در اسلام، هم در بیان عقاید و هم در اعمال»، «ما تابع آرای ملت هستیم. ملت هر طوری که رأی داد ما از آن تبعیت می کنیم... اکثریت ملت هرچه گفتند از ایشان معتبر است ولو به خلاف و یا به ضرر خودشان باشد» و «... به چه حقی ملت پنجاه سال پیش از این سرنوشت ملت بعد را معین می کند... مگر پدرهای ما ولیَ ما هستند ؟ مگر آن اشخاص که در صد سال پیش از این هشتادسال پیش از این بودند می توانند سرنوشت یك ملتی را که بعدها وجود پیدا می کنند، آنها تعیین بکنند.» گنجی هشیارتر از این است که خدعه های آقای خمینی را نداند و ده ها وعده وعید مصلحت آمیز او را نادیده بگیرد و از آن همه جنایت های هولناکش چشم پوشی کند. ولی همین قدر که پرده‌ها را می درد و می گوید «... آیا (آقای خمینی. تأکید از ماست) واقعاً هیچگونه تعارضی بین جمهوری تمام عیار و نظام مبتنی بر ولایت فقیه احساس نمی کرد؟ ...» ص۵ (مانیفست جمهوری خواهی، اکبر گنجی زندان اوین ۱۸ شهریور ۱۳۸۰ ص ۲۱)، جای تأمل دارد باید روی این بحث ها مکث کرد.

این اعتراض ها گام مثبتی است به سوی دریچه تازه و رها شدن از خشك اندیشی دینی و تأیید عقاید کسروی. طغیان گران امروزی، همان ها بودند که در آغاز انقلاب هریك به پیشواز آقای خمینی رفتند قالی زیر پایش انداختند. - از انقلاب فرهنگی گرفته تا تشکیل وزارت اطلاعات که باز سازی مجدد «ساواك» بود و به مراتب خوفناکتر و جهمنی تر از آن - که پیامبرگونه وعده نیکبختی و سعادت مردم را می داد. اما در عمل دیدند ایشان پیام آور مرگ و فلاکت شدند. حکمرانی‌اش فاجعه بزرگ ملی، جز نکبت و شوربختی و ماتم چیز دیگری نداشت. فکر نابودی ارزش های ملی دردآور است و هموست که وجدان های بیدار را به عصیان و طغیان می‌کشاند و محرومیت و زندان و طناب دار را به زندگی نکبت بار «عبودیت مسخ گونه» ترجیح می دهند و از شرافت انسانی و رسالت ملی دفاع می کنند. این تحولات فکری را با همه کمیتش نباید سرسری گرفت. باید ارج نهاد. چه کسی باور می کرد که مرید دلباخته دیروزی آقای خمینی از«نگاه مجدد به دین و ضرورت سَنجش عقلانی آن» سخن بگوید و بدون کمترین هراس بنویسد که «نگاه عقلانی به دین، چیز زیادی از دین باقی نمیگذارد». همو در نقدی روشن و بسیار شجاعانه به آقای خامنه‌ای با برشمردن یکه تازکی‌هایش در عرصه دین و سیاست و حکمرانی می گوید «...ایشان نقد ناپذیرند، خود را در مقام خدایی می بینند و چون حاکمان انتقاد ناپذیر، به دستگاه قضائی تحت امر خود دستور می دهند که مخالفان را با مجازات های سنگین از عرصه حذف کنند.» پیشین ص ۳۳. این تغییرات شگفت انگیز فکری را باید به فال نیك گرفت. و همچنین کار بسیار ارزشمند ناصر پاکدامن را که جای سپاس فراوان دارد.

«قتل کسروی» را باید خواند تا عوامل جهل و عقب ماندگی را شناخت. به دستاویز اقتدار استعمار خارجی، غفلت از استعمار و استثمار درونی و خودی، کم بها دادن به قدرت و نفوذ دشمن خانگی این موریانه عقل و شعور که ویرانمان کرده است، ره به جایی نمی بریم .

«قتل کسروی» ، تاریخ اجتماعی فرهنگی و سیاسی مردمی است که گرفتار اهریمن شده دل به وعده های گزاف بسته و درحلقه اسارت سخنگویان رستاخیز الهی، عقلانیت را با خرافات تاخت زده است.

روایت کیارستمی از زن

مانیا اکبری

راوی هزار سال اندوه

هنرپیشه ی زیبای ایرانی مانیا اکبری، کنار دست کارگردان معروف عباس کیارستمی در سالن انستیوی هنرهای معاصر نشسته و به سئوالات خبرنگاران پاسخ میدهد، کیارستمی همچنان ساکت و تنها با نگاه و لبخندهایی ظریف به اطراف سالن مینگرد.

مانیا اکبری بازیگر اصلی فیلم «ده» آخرین اثر کیارستمی است که در جشنواره فیلمهای ایرانی که در ماه سپتامبر گذشته در لندن برگزار شد به نمایش درآمد. فیلمهای دیگری که در این فستیوال عرضه شد، ساخته ی هنرمندانی معروف ازجمله رخشان بنی‌اعتماد، مرضیه مشکینی، سمیرا مخملباف، و جعفر پناهی بود. فیلم «ده» ساخته ی عباس کیارستمی که اخیراً در فستیوال سینمایی کن - **Canne** - نیز نمایش داده شد، منتقدان را به دو قسمت کرد. گروه اول این فیلم را سقوطی برای کارگردانی بزرگ، چون کیارستمی دانستند. درحالیکه گروه دوم، که بیشتر آنها منتقدان اروپایی بودند، این فیلم را تجربه ای بسیار عالی توصیف کردند که با تکنولوژی بسیار ضعیف انجام گرفته است. این گروه از منتقدان میگویند، که کیارستمی توانسته حداکثر استفاده را از امکانات ضعیف دوربینهای دیجیتالش بکند تا تصاویری را ترسیم کند که در آن زیبایی زندگی با موضوع اجتماعی‌اش، بدون هیچ اغراق و پیچیدگی پیوند زده میشود.

کیارستمی در این فیلم، دو دوربین را روی بدنه ی یك تاکسی سوار کرده تا هرآنچه را که میان راننده تاکسی و مسافرین میگذرد ثبت کند.

مسافرین تاکسی شخصیت های مختلفی هستند، یکی از آنها فرزند بانوی نخست فیلم مانیا است که در بازگشت از مدرسه، و یا خانه ی پدرش در اتومبیل مانیا می‌نشیند. دیگری یك خانم مسنی است که مرتب به مسجد محله میرود و خوشحال است با فروش خانه اش به زیارت زینبیه رفته. خانم جوان دیگری هست که نذر میکند مردی مناسب را پیدا کند و با او پیوند زندگی بندد. چون تا بحال این آرزویش برآورده نشده، موهای سرش را از ته تراشیده است! خانم دیگری سوار تاکسی میشود که چهره اش برای ما خوب آشکار نیست، اما از مسایلی سخن میگوید که در تاریخ سینمای ایران بیسابقه است، و معلوم میکند که زن از روسپی‌های شهر است.

کیارستمی صحنه های مسافران تاکسی را که بالغ بر ۱۰ صحنه (مسافر) میشود کنار هم قرار میدهد و به این جنگ دردها و شکوه ها نام ۱۰ را انتخاب میکند. اما شخصیت محوری و اول فیلم، یعنی خود راننده ی تاکسی، درحالیکه داستانها و مشکلات مسافرین را می‌شنود، همچنان توانایی خود را در دور نگه داشتن آنها از مشکلات زندگی‌اش حفظ میکند، با اینکه خود او با همان مشکلات یا لااقل با بخش عظیمی از آنها مواجه است.

مانیا اکبری «۲۷ سال» نخستین بار است که در برابر دوربینهای سینما می‌ایستد. او به نقاشی دل بسته است، و پس از ازدواجی ناموفق، وارد فعالیت های هنری و سینمایی شده است، آنهم از دروازه ای که عباس کیارستمی به روی او می‌گشاید. به گفته ی او دوربینهای دیجیتال اشتهایش را برای بازی کردن، باز کرده است، و در پاسخ به پرسشی درباره ی نقش او در این فیلم و شیوه ی انتخابش از سوی کیارستمی میگوید:

نقش من در این فیلم، ثمره ی همکاری‌ام با کارگردان فیلم بود. و همانطوریکه در فیلم مشاهده میکنید، حد و مرز فیلم، تعیین شده بود. من هیچوقت در فکر بازی کردن در هیچ فیلم نبودم، اما میتوانم بگویم که همکاری‌ام با کیارستمی عشق و علاقه ام را برای بازی در فیلمهای دیگر، بیشتر کرد، چون او کارگردانی است که به راحتی هرآنچه در ذهنش است، به هنرپیشه اش منتقل میکند. به گفته ی دیگر، تجربه ی کار با کیارستمی، در فضایی صورت گرفت که صداقت و دوستی بر آن غلبه میکرد، و با اینکه او جایگاهی والا، چه در ایران، و چه در جهان دارد، با این همه انسانی است بسیار ساده، و خیلی خاکی که خود را از مردم جدا نمیداند.

در پاسخ به این سئوال که آیا واقعاً این فیلم، منعکس کننده ی واقعیت زنان ایران است، مانیا اکبری میگوید:

به نظر من جامعه ی ایران، همانند دیگر جامعه های دنیا، مشکلات خاص خودش را دارد، و شاید هم مسأله ی حضور زنان در زمینه های زیادی در کشور، باعث شده، که به حل مسایل این قشر بزرگ جامعه اولویت داده شود. اما من میگویم که ما مشکلات زیادی سر راه مان داریم و با اینکه گامهای زیادی برای بدست آوردن حقوقمان و یا اثبات حضورمان در جامعه، برداشته ایم هنوز در ابتدای راه هستیم. مانیا اکبری درباره ی تکرار پاره ای از صحنه ها در فیلم ده میگوید:

♦ تکرار صحنه ها یکی از خصوصیات سینمای کیارستمی است چون او شخصیت هایش را از واقعیت های زندگی انتخاب میکند، لذا میتوانید بخوبی منحنی تشکیل دهنده شخصیتها و ترسیم آنها را مشاهده کنید. با زبانی ساده تر میتوان گفت که او (کیارستمی) در این فیلم میخواست، معادله های واقعی برای شرح احوالات زنان ایران ایجاد کند، متنوع بودن تکه های فیلم، و یا تکرار آنها بُعد بیشتری از زندگی زنان فیلم را به نمایش میگذارد. هر شخصیتی دارای داستانی است پر از امیدها و ناکامی‌ها، و درواقع همه از یك داستان مشترك، با درد و آرزویی مشترك، اما با شیوه ای مختلف صحبت میکنند. در یکی از صحنه های فیلم، صدای مردی شنیده میشود، که معلوم میشود همسر سابق راننده اتومبیل (مانیا اکبری) است، و یا جایی که فرزندش از پدرش دفاع میکند و به مانیا میگوید که تهمت استفاده از مواد مخدر را به پدرم زدی، تا از او جدا شوی. در این باره مانیا اکبری میگوید:

♦ مصرف مواد مخدر، بهانه ای است که دادگاه براحتی آنرا می‌پذیرد تا طلاق صورت گیرد. دلایل زیادی در بین بود تا من مجبور شوم به این تهمت متوسل شوم تا طلاقم را از همسرم بگیرم.

در واقع بخوبی درك کرده بودم که در صورت ادامه ی زندگی با او در نهایت طرف بازنده خودم خواهم بود. بسیاری از زنان هستند که به هر آنچه قسمت آنها شده، راضی می‌مانند، اما من نتوانستم آرا بپذیرم، و برای رها شدن از اسارت یك رابطه ی ناسالم بهایی بزرگ پرداخت کردم که همانا خانه ام و رابطه ام با فرزندم بود.

وی ادامه میدهد:

♦ قبل از ازدواجم با نقاشی و هنرهای تجسمی مشغول بودم. و پس از بدنیا آمدن فرزندم، اختلافات و مشکلاتم با همسرم پیچیده تر شد. از آنجا که من با حقیقت ارزش وجود انسانیم پایبند هستم، تجربه ی ازدواج اولم در من تأثیری مخرب نگذاشت به همین سبب بار دیگر ازدواج کردم. در واقع داستان فیلم، چهره ای است نسبتاً واقعی از زندگی خودم و یا بسیار شبیه آن.

- مانیا تجربه ی فیلم اولش را بسیار سودمند میداند و میگوید که این حرفه را ادامه خواهد داد، و دلایلش را چنین عنوان میکند:

♦ تجربه ی همکاری با کارگردانی بزرگ چون کیارستمی برایم مفید بود، و به نظر من حرفه ی سینما نیاز به کسانی دارد که از دانش و فرهنگ و اطلاعات بسیار برخوردارند و شخصیتی دوست داشتنی دارند که اجتماع این همه باید در خدمت فیلم قرار گیرد.

فیلم «ده» برایم ثابت کرد که زمینه های فنی و تکنیك آنطورها هم ضروری نیست تا در رأس اولویتهای هر پروژه ی هنری قرار گیرد. مهم آن است که پروژه در برگیرنده رویدادها، با برخورداری از اندیشه ها و ایده ها در چارچوب یك کار هنری و مناسب قرار داده شود.

دوربینهای دیجیتال برای ما دَر بسته ای را باز کرد، تا در برابر آنها با جرأت و بدون ترس قرار گیریم. چونَ به نظر من دوربین هم چون قلمی است که میتوان با آن نوشت و ثبت کرد، اما مهم موضوعی است که ثبت میشود، و دستی که مینویسد.

قبل از آغاز سخن باید در ابتدا به فرهنگستان زبان و ادب فارسی به خاطر درگذشت زبان و ادبیات فارسی بخصوص در بخش حقوقی تسلیت گفت و در غم فرهنگ از دست رفته رخت سیاه سوگواری به تن کرد و گریست. ادبیات و فرهنگ و زبانی که فردوسی ۳۰ سال برای آن دود چراغ خورد و سختی‌ها کشید در طول مدت ۲۳ سال جای خود را به ادبیات، فرهنگ و زبان عرب بادیه نشین داده است که تعداد باسوادهای آن جامعه به تعداد انگشتان دست بوده است. پس از ۱۴۰۰ سال هنوز ارزش انسان با ۱۰۰ شتر، گاو یا گوسفند و دینار و درهم عربی قیاس می‌شود و باید ادبیات حقوقی را به زبان عربی مطالعه نماییم. از ادامه این بحث که جسم و روحم را خسته نموده پرهیز می‌نمایم و فقط به جمله سر دبیر روزگار نو، آن هم با اجازه ایشان،اگر اجازه بفرمایند اکتفا می‌نمایم. (از همه آن در و دیوارهای خانه پدری که به آن عشق می‌ورزید نکبت می‌بارد).

سازمان تعزیرات حکومتی وحراست در قوه قضائیه

سازمان تعزیرات حکومتی و حراست در قوه قضائیه (اخیراً به نام سازمان حفاظت اطلاعات قوه قضائیه تغییر نام داده) از عمده‌ترین تشکیلاتی می‌باشند که هرکدام به نوبه خود در تسلط شبکه امنیتی بر تشکیلات قضائی سهم بسزائی دارا می‌باشند. سازمان و اداره فوق الذکر بر اساس مصوبه مجمع تشخیص مصلحت نظام در زمان ریاست آقای هاشمی رفسنجانی و وزارت آقای فلاحیان، یکی تأسیس و دیگری وجاهت قانونی پیدا نموده‌اند.

محمود شاهرودی الهاشمی

حراست

مجموعه‌ای از نهادها و یا سرویس‌هایی را که نوعاً هر یك به شکلی تخصصی عهده‌دار بخشی از فعالیت‌های اطلاعاتی یا عملیاتی می‌باشند، جامعه اطلاعاتی می‌نامند. جامعه اطلاعاتی ایران تشکیل گردیده از وزارت اطلاعات، ساحفاجا، حفاناجا، حفاظت اطلاعات سپاه، ارتش، نیروی قدس و حراست‌ها. حراست‌ها یکی از مهمترین و قوی‌ترین ادارات نظارتی در تشکیلات اداری، قضائی کشور می‌باشند که براساس مصوبه سال‌های ۶۹ یا ۶۸ مجمع تشخیص مصلحت نظام جایگاه قانونی پیدا نموده و مأموریت‌های ذیل را عهده دار گردیده‌اند.

مأموریت‌ها

مأموریت حراست به دو وجه تقسیم می‌شود. فعالیت‌های سیاسی غیرقانونی و فعالیت‌های غیرسیاسی غیرقانونی.

فعالیت‌های سیاسی غیرقانونی - حراست موظف است افراد و اشخاصی را که فعالیت سیاسی غیرقانونی انجام می‌دهند. مورد شناسایی قرار دهند این فعالیت ها عبارتند از: جاسوسی، براندازی، عضویت در گروه‌های غیرقانونی و غیرمجاز مثل وابستگان به مجاهدین، سلطنت طلبها، چپها (پیکار، توده)، نهضت آزادی و جنبش مسلمانان مبارز.

فعالیت‌های غیرسیاسی غیرقانونی - این فعالیت‌ها، جنبه جرائم عمومی دارد و تا به صورت عمده و شبکه‌ای و گسترده در نیامده است موارد به مراجع انتظامی یا قضائی دلالت و معرفی می‌گردد و در صورتی که بصورت عمده و شبکه، باند و گسترده باشد با همکاری و هماهنگی وزارت اطلاعات اقدام مؤثر در تعقیب آنان صورت می‌پذیرد. این فعالیت‌ها عبارتند از: جعل، قاچاق (مواد مخدر و کالا)، مسایل اخلاقی، ایجاد نارضایتی، جوّسازی، شعارنویسی، خرابکاری و مشکلات مالی و تخلفات مالی کلیه پرسنل قضائی و اداری.

علاوه بر موارد فوق الذکر حراست ها حق رد یا تأیید صلاحیت متقاضیان اشتغال در قوه قضائیه (کلیه ادارات کشور) را دارا می‌باشند و در صورت رد صلاحیت افراد مانند گزینش هیچ اداره ای حق استخدام فرد مورد نظر را ندارد. وزارت اطلاعات از طریق مدیرکل حقوقی - سیاسی، مدیرکل حراست کل کشور و معاون پرسنلی حراست قوه قضائیه که نیروی مستقیم وزارت اطلاعات می‌باشد در انتصاب، انتقال و جابجایی مسئولین قوه قضائیه حق دادن پیشنهاد را دارا می‌باشند. چند نمونه. در انتصاب آقای مروی به معاونت اول رئیس قوه قضائیه، عباسی‌فرد در معاونت اجرایی رئیس قوه قضائیه در زمان یزدی و عملاً در تمام جابجایی‌ها دخیل می‌باشند. بر اساس پیش بینی‌های اولیه اداره کل حراست باید تحت مدیریت مستقیم رئیس قوه قضائیه تشکیل می‌گردید و براساس چارت تشکیلاتی حراست زیر مجموعه معاون اجرایی قوه قضائیه می‌باشد تا بتواند در تسلط بر کلیه اجزاء قوه قضائیه موفقیت لازم را داشته باشد ولی در زمان تشکیل اولین حراست زیرنظر رئیس قوه قضائیه مأمورین حراست مذکور اقدام به شنود مخابراتی تلفن‌های رئیس قوه قضائیه می‌نمایند به همین دلیل آقای یزدی دستور می‌دهد حراست محدود به حراست وزارت دادگستری گردد و به همین صورت نیز عمل شده و در چارت تشکیلاتی حراست مستقیماً زیرنظر وزیر دادگستری تشکیل و به نام دفتر مرکزی حراست وزارت دادگستری نام گذاری می‌گردد.

اداره کل حراست دارای یك مدیرکل و دو معاونت می‌باشد به همراه یك اداره هماهنگی استانها. مدیرکل با معرفی وزیر و به پیشنهاد وی و تأیید وزارت اطلاعات منصوب می‌شود.

اولین مدیرکل حراست آقای مقدم مأمور به خدمت از سپاه پاسداران بود که به دلیل تخلفات مالی پرونده‌ای در شعبه ۱۱ بازپرس دادسرای عمومی در زمان آقای یونسی وزیر کنونی اطلاعات برای وی تشکیل گردید که بدون رسیدگی به پرونده و دستگیری وی فقط به لغو مأموریت وی خلاصه گردید. متعاقباً آقای کیمیائی از قضات دادسرای انقلاب مشهد به سمت مدیرکل منصوب گردید که به دلیل بی‌کفایتی و ضعف با توصیه آقای شوشتری از قاضی دادگاه انقلاب و چهار سال کار حراستی بعنوان قاضی دادسرای دیوانعالی کشور منصوب گردید و یك شبه ره صد ساله را پیمود.

و نهایتاً یکی از معاونین اطلاعات مشهد که روحانی غیرملبس بنام ابراهیمی می‌باشد به سمت مدیرکل حراست منصوب گردید و عملاً حراست مستقیماً در اختیار وزارت اطلاعات قرار گرفته.

و اما می‌رسیم به یك معاونت اصلی و پایه‌ای در حراست که نماینده مستقیم وزارت اطلاعات می‌باشد و آن معاونت حفاظت پرسنلی نام دارد. این معاونت دارای واحدهای تحقیق و بازجویی، جمع‌آوری اخبار و اطلاعات، تأیید و در صلاحیت، اسناد و عملیات می‌باشد.

این معاونت برخلاف وظایف حراستها فعالیت امنیتی انجام می‌دهد هرچند که نباید فراموش نمود که تشکیل حراستها در تناقض با قانون اساسی می‌باشد و بر اساس مصوبه مجمع تشخیص مصلحت نظام صورت پذیرفته است. در صورت تصویب لایحه جدید مطروحه در مجلس مبنی بر اینکه هیچ اداره‌ای حق انجام فعالیت اطلاعاتی به غیر از وزارت اطلاعات ندارد، حراستها قاعدتاً باید منحل شوند.

در پایان این قسمت دو مورد از توانایی‌هایی را که به وسیله حراست جهت نفوذ آسان وزارت اطلاعات ایجاد می‌شود، بیان می‌نمایم. ۱- با استفاده از کارت شناسایی حراست دادگستری، در تمام ساعات شبانه روز قابلیت عبور از حفاظت فیزیکی را دارا شده و به راحتی اسناد پرونده را کم و زیاد نموده یا در مفقود شدن بعضی از پرونده‌ها نقشی احساسی خواهند داشت. ۲- در خیلی از دستگیری‌ها با استفاده از اسنادی که شبانه یا از طریق نماینده وزارت اطلاعات بدست می‌آورند اقدام به دستگیری اشخاص بدون حکم و یا دستور قضائی می‌نمایند.

و در نهایت می‌توان اینطور گفت که وزارت اطلاعات بدون نیاز به کسب هرگونه مجوز، یا عملیات پنهان به راحتی قابلیت نظارت و کنترل در کلیه اجزاء قوه قضائیه را دارا می‌باشد و همچنین به راحتی با اطلاع از تخلفات بعضی از مسئولین قوه قضائیه بعنوان یك امتیاز در جابجایی افراد دخیل بوده و توسط همان نقطه ضعف بدست آمده از قاضی یا مسئول قضائی از وی می‌خواهند در جهت اهداف آنان عمل نمایند. بعنوان مثال آقای صمدی اهری که وصف وی را در سال ۷۰ باید در روزنامه‌های داخلی خوانده باشید. وی به دلیل تخلفات مالی به همراه رئیس خود آقای هاشمی ریاست

سازمان پلیسی قضائی دستگیر و پس از آزادی آقای صمدی اهری مسئولیت قضات دادسرای دیوانعالی کشور را عهده‌دار گردید و همچنین همه کاره حوزه ریاست دادستانی کل گردید و آقای هاشمی قاضی دادگستری شده حالا این دو آقا اگر بخواهند پرونده بسته باشد باید تحت فرمان پرسنل وزارت اطلاعات و یا جناح حمایت کننده خدمت نمایند. حجت الاسلام خلیلی ریاست دادگستری دماوند به دلیل تخلف از دادگستری دماوند به تهران منتقل گردید. ابتدا در معاونت هماهنگی و ارتباطات مشغول بکار گردید. متعاقباً به سمت قضائی منصوب شد. آقای فتوت نصیری سوادکوهی به دلیل تخلفات در استان مازندران به تهران منتقل و مدیرکل روابطه عمومی قوه قضائیه شده و متعاقباً حتماً یك سمت قضائی می‌گیرد.

آقای کیمیائی مدیرکل حراست یك شبه به دادیار دادسرای دیوانعالی کشور منصوب گردید. می‌خواهید چنین فردی اوامر آقایانی را که این لطف را در حق وی انجام داده‌اند، فراموش کند. یا آقای حسن رحیمی مدیر روابط عمومی دادگستری از دوستان نزدیك آقای یونسی وزیر اطلاعات که بارها در آزمون علمی گزینش رد صلاحیت علمی شده امروز در مقام قضاوت قرار گرفته محبت‌های این دوستی که باعث کسب مقام قضاوت شده فراموش نماید. یا آقای عبدالهاشم یعقوبی مسئول انجمن اسلامی دانشکده علوم قضائی که به دلیل فعالیت در ستاد تبلیغاتی آقای رازینی جهت شرکت در انتخابات از سوی دادسرای انتظامی احضار گردید ولی پس از مدتی از سمت قاضی تحقیق دقیقاً یك سال پس از پایان کارآموزی قضائی به سمت معاون مجتمع قضائی منصوب گردید چه انتظاری غیر از اطاعت از آقای رازینی دارید. نگاهی کوتاه به سوابق قضات دادگستری، دادگاه تجدیدنظر، قاضی دادسرای دیوانعالی کشور و قضات دیوانعالی به خوبی علت اطاعت قضات از اوامر را نشان می‌دهد و بخوبی برای ما روشن می‌نماید چه افراد حافظ مال، جان و ناموس این ملت بخت برگشته می‌باشند. این تعداد اندك و صدها نمونه دیگر که نکارشی نام و سوابقشان ماه‌ها و سال‌ها وقت می‌برد نتیجه بیست و دو سال تلاش مسلمان سازی اجباری و تسلط و دخالت تشکیلات امنیتی در دستگاه قضائی می‌باشند و باید به ریاست قوه قضائیه که از عدالت خانه یك تشکیلات سیاسی - امنیتی قضائی ساخته است تسلیت گفت و از سویی برای ملتی که به نام اسلام بر چشم‌ها و عقل‌هایشان پرده کشیده اند تا نتوانند بین عدل خانه و امنیت خانه تفاوت قایل شوند گریه کرد.

تعریف دیه

ازلحاظ (فقه) کیفری‌است به صورت وجه نقدی که در هریك از سه مورد ذیل از جرم بنفع مجنی علیه یا قائم مقام قانونی او گرفته شود.

۱- در صورت تراضی مجنی علیه (یا قائم مقام قانونی او) و مجرم که به جای قصاص دیه داده شود.

۲- در صورتی که رعایت شباهت مجازات با جرم مقدور نباشد. چنانکه اگر بر اثر جرم، استخوان جابجا شود قصاص مقدور نیست. (و این جرم را منقله نامند) در این صورت سه بیستم دیه مجنی علیه را از مجرم می‌گیرند.

۳- دیه نفس

(فقه) مقدار آن هزار دینار طلا و یا ده هزار درهم نقره است یا ۱۰۰ شتر یا ۱۰۰ گاو یا ۱۰۰ گوسفند می‌باشد که معادل ریالی آن را توسط یك هیأت کارشناسی در معاونت پارلمانی وزارت دادگستری بررسی می‌نمایند.

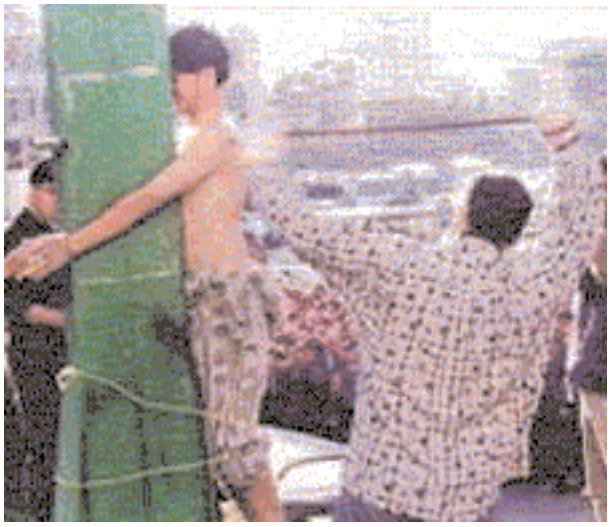

قصاص

(فقه) کیفری است که به حکم قانون و بوسیله مجنی علیه یا اولیاء قانونی او علیه مجرم بکار میرود. و باید در حدودی که قانون معین میکند نظیر جرمی باشد که از طرف مجرم صورت گرفته است پس باید جرم و مجازات شبیه هم باشند. محتسب خم شکست و من سر او سنی بالسن و الجروح قصاص موارد قصاص عبارت است از قتل عمد و جنایت عمدی بر اطراف و جنایت عمدی بر منافع و جرم عمدی در موارد فوق اگر جرم عمدی نباشد دیه باید داده شود.

دیه زن (ارزش زن در جامعه اسلامی)

براساس شریعت اسلامی دیه زن و کودك نصف دیه کامل می‌باشد ولی دیه مرد دیه کامل می‌باشد. در شریعت حقوقی، کارشناسان اسلامی برای اجزاء بدن در صورت آسیب غیرعمد یا عمد معادل ریالی مشخص نموده‌اند که من در اینجا به یك نمونه از آن می‌پردازم. دیه بیضه چپ مرد به دلیل اینکه نطفه از آن بوجود می‌آید نصف دیه کامل می‌باشد. حال شما با مقایسه دیه زن و کودك با دیه بیضه چپ یك مرد به ارزشی که شریعت اسلامی برای زن قایل شده است پی خواهید برد.

مثالی خارج از موضوع بالا در خصوص دیه زن

حدوداً در سال ۷۴، بانویی ۵۵ تا ۶۰ ساله، به دفتر دادستانی کل، دیوانعالی کشور و قوه قضائیه جهت دادخواهی مراجعه نموده بود و به دلیل عدم دادخواهی برای بیان اعتراض با پوشیدن یك کفن بر تن در جلوی درب ساختمان کاخ دادگستری با پلاکارتی می‌ایستاد و به مقامات فحاشی می‌نمود. پس از مذاکره با خانم مذکور مطلع گردیدم که همسر وی فوت شده و به تنهایی نسبت به بزرگ کردن دخترش تلاش نموده و در یك سال قبل یعنی حدوداً ۷۳، دو نفر به دختر وی تجاوز و متعاقباً دختر را به قتل می‌رسانند. افراد مذکور به زندان افتاده و به دلیل اینکه دیه زن نصف دیه کامل می‌باشد باید خانواده دختر نصف دیه کامل در وجه یکی از قاتلان و یك دیه کامل در وجه دیگری پرداخت نموده تا قصاص شوند. خانم مورد نظر منزل خود را برای پرداخت دیه می‌فروشد و وجه را پرداخت می‌نماید ولی چون آخر سال بوده و در سال بعد هم قیمت دیه افزایش پیدا نموده خانم مذکور در سال بعد مجبور به پرداخت تفاوت افزایش دیه می‌گردد ولی به دلیل دارا نبودن امکان مالی حکم اجرا نمی‌شود و لذا فرد مذکور در سال ۷۴ و ۷۵ مدام به مقامات جهت احقاق حق قانونی خود مراجعه می‌نمود. و قاتلان که با وثیقه آزاد شده بودند آزادانه در خیابان ها جولان میدادند.

کارشناس قیمت گذاری دیه

این کارشناس در جهت قیمت گذاری و معادل سازی ریالی قیمت ۱۰۰ شتر یا ۱۰۰ گاو یا ۱۰۰ گوسفند در معاونت پارلمانی وزارت دادگستری با حضور مدیرکل امور وزارت دادگستری، مدیرکل حقوقی و پارلمانی وزارت دادگستری، کارشناس سازمان گوشت کیش، کارشناس پزشکی قانونی در بخش جراحات صورت می‌گیرد.

در گذشته یعنی سالهای اول انقلاب، مجرمین برای ایجاد مزاحمت و انتقام عین دیه تعیین شده که عملاً بستگی به میزان جراحت داشت می‌پرداختند. مثلاً ٤ شتر یا تعدادی گوسفند یا گاو و در حضور مأمور اجرا شترها را تحویل درب منزل شاکی می‌دادند ولی با گذشت زمان و مشکلات ایجاد شده سیستم قضائی متحول شده و با جلسات کارشناس فوق الذکر معادل ریالی گوشت گوسفند، گاو و یا شتر را با حضور کارشناس سازمان گوشت و قضات معاونت پارلمانی با میزان جراحت هر عضو در جلسات متعدد ارزیابی نموده و قیمت آن را جهت اجرا در محاکم به صورت سالانه ابلاغ می‌نمودند. (چشم دل ملت شهیدپرور روشن که ارزش آنها را با معیارهای عصر حجری مقایسه می‌نمایند.)

قسامه

(فقه) پنجاه قسم است برای اثبات قتل عمد. در قتل شبه عمد و خطایی بیست و پنج سوگند است که مدعی یا مدعی علیه در صورت امتناع مدعی از قسم و برای رفع تهمت به تنهایی یا به شرکت ٤٩ نفر از خویشان مرد و یا کمتر از ٤٩ نفر ادا خواهد نمود. جرمی که دیه اش مساوی دیه نفسی است (یعنی هزاردینار) قسامه آن شش بار قسم است. اگر دیه جرم ١٦٦ دینار و دوسوم دینار باشد قسامه یك قسم است و در بیشتر از آن مقدار تا دو برابر آن دو قسم است و بهمین ترتیب تا هزار دینار ادامه پیدا می‌نماید. به قول شاعر (قافیه چو به

تنگ آید شاعر به جفنگ آید)

قسامه حکمی است که قاضی در صورت عدم توانایی اثبات جرم به دلیل نداشتن ادله اثباتیه شامل شاهد، شواهد، قرائن و مدارك كافی یا مورد قبول و عملاً عدم توانایی اثبات جرم به آن استناد می‌نماید. یعنی قاضی وقتی قدرت علمی اثبات جرم را ندارد مدعی با ۵۰ قسم در قتل عمد که می‌تواند از روی کینه و عداوت باشد فرد را متهم به قتل نموده و قصاص نماید.

(باز از قوانین عصر حجری) نمونه آن قتل غیرعمدی بود در منطقه دولت آباد که قاتلین به صورت دسته جمعی به یك نفر جانباز حمله نموده و در حین درگیری یکی از مهاجمین دوست خود را با ضربه چاقو اشتباهاً می‌کُشد و فردی که مورد حمله قرار گرفته آسیب‌های شدید می‌بیند ولی مهاجمین همگی گناه قتل را به گردن فرد مورد حمله قرار گرفته می‌اندازند و وی اکنون حدود پنج سالی می‌باشد که در زندان بسر می‌برد و پدر و مادر مقتول بدون اینکه در زمان قتل در محل حضور داشته باشند ۵۰ قسم خورده‌اند که قاتل فرد مذکور بوده که به شهادت همسایه‌ها مورد حمله قرار گرفته است ولی قاضی شهادت را نپذیرفته و از آنجا که توانایی علمی کافی جهت اثبات جرم را هم ندارد حکم به قسامه داده است.

این پرونده کماکان در حال رسیدگی می‌باشد در صورت تمایل می‌توانم کل جریان را توضیح دهم.

معامله یك ملك در ملارد کرج

فرد شماره ۱ خانم صاحب ملك (بر اساس احتمال حالیه ساکن آمریکا و زنده می‌باشد)
فرد شماره ۲ آقای سردفتر اسناد رسمی کرج (که به دلیل تخلفات تعطیل شده است)
فرد شماره ۳ خریدار اولیه
فرد شماره ٤ خریدار دوم
فرد شماره ۵ خریدار سوم.
ملك مورد معامله
زمینی به وسعت ٦١ هکتار واقع در جاده ملارد (حومه تهران)

۱- بر اساس قولنامه و سند منگوله دار ثبت زمین مذکور به واسطه فرد شماره ۲ سردفتر از خانم شماره ۱ (مالك) به آقای شماره ۳ خریدار اولیه فروخته شده است.

۲- عملیات ثبت ملك در دفتر اسناد رسمی و دفاتر ثبت قید نگردیده و نوشته نشده و فقط در سند ثبتی قید گردیده است.

۳- بر اساس احتمال اول فروش ملك بدون اطلاع صاحب ملك یعنی خانم شماره ۱ بوده و بدلیل وضعیت اوایل انقلاب احتمالاً توافقی سوری بین دفتر ثبت و خریدار سوری اول می‌باشد یعنی آقای شماره ۲ و ۳ و مالك اساساً به دلیل فرار از ایران در جریان خرید و فروش نمی‌باشد.

٤- خریدار اول (شماره ۳)، ملك را به خریدار شماره ٤ و شماره ٤ به شماره ۵ در سال ۷۱ به مبلغ ۳۰۰ میلیون تومان فروخته است.

۵- مالك شماره ۵ زمان مراجعه به شهرداری جهت اجازه بنا توسط شهرداری به دادگستری هدایت شده زیرا زمین دارای پرونده‌ای قضائی در قوه قضائیه بوده است در دادگستری کرج.

٦- مالك با مراجعه به دادگستری مطلع می‌گردد که زمین دارای مالکین دیگری می‌باشد، لذا با اعتراض ورود ثالث علیه پرونده که تقریباً راکد وبدون اقدام بود وارد دعوی می‌شود.

۷- جریان از این قرار بوده است که بنیاد جانبازان به استناد حکمی از دادگاه انقلاب که به استناد محتوای آن باید اموال فرد یهودی و اقرباء نزدیك او مصادره شود. خود را مالك زمین دانسته و از اداره ی ثبت اسناد درخواست صدور سند مالکیّت نموده است.

۸- سازمان زمینی شهری نیز به استناد عکس‌های هوایی معتقد است که زمین مذکور بالای ۱۰۰۰ متر بوده و در ٤٠ سال گذشته در آن کشت و کار نشده لذا زمین متعلق به زمین شهری می‌باشد.

۹- نهاد و سازمان مذکور علیه یکدیگر اقامه دعوی جهت کسب مالکیت نموده و هر کدام علیه دیگری مدارکی به محاکم ارائه نموده‌اند.

۱۰- سازمان زمین شهری حکمی از دادگاه انقلاب در نقض حکم اولیه آورده است مبنی بر اینکه اقربای نزدیك شامل همسر و دارایی‌هایی که همسر از خانواده پدری‌اش به ارث برده نمی‌شود، لذا استناد بنیاد جانبازان بی‌دلیل می‌باشد.

۱۱- بنیاد جانبازان عکس‌های هوایی تهیه نموده که زمین در چهل سال گذشته کِشت می‌شده لذا استناد زمین شهر صحت ندارد.

۱۲- هر دو از بی‌نتیجه بودن پرونده مطلع شده، لذا بدون اطلاع دادگاه اقدام به فروش ملك می‌نمایند و دو شاکی دیگر نیز به پرونده اضافه می‌شود.

۱۳- بنیاد جانبازان به بنیاد شهید قولنامه‌ای می‌فروشد. و زمین شهری به انرژی اتمی.

۱٤- مالك پنجم هم علیه همگی شکایت می‌نماید.

۱۵- مالك اصلی هم روحش از موضوع باخبر نیست.

ضرورت کنترل و نظارت فعالیت های اقتصادی کشور بر هیچ عقل سلیمی پوشیده نیست ولی این کنترل نظارت و برخورد باید با استفاده از ابزار قانونی و با در نظر گرفتن حوزه صلاحیت قوای، وزارتخانه‌ها، سازمانها و نهادهای موجود محول گردیده.

در سال ۱۳۷۳ سیاست خصوصی سازی آقای هاشمی، سه نرخی کردن ارز و ایجاد پیله‌وری‌ها و بازارچه‌های مرزی و هزاران هزار حراج اقتصادی دیگر زمینه ساز گسترش تخلفات کلان در بخش های اقتصادی (دولتی و خصوصی) گردید.

لذا دولت آقای هاشمی جهت کنترل افزایش غیرمتعادل قیمت ها، اعمال نظارت بر بازار کالا و ارز، صادرات و واردات و برخورد با متخلفین انتقادی، بر اساس اختیارات ناشی از مصوبات مجمع تشخیص مصلحت نظام اقدام به تشکیل و تأسیس ادارات ذیل‌الذکر نمود.

دفتر مرکزی (لندن)

Tel: 020 7499 5455
Fax: 020 7629 2974

Oxford Street,
24 North Audley Street,
(off Oxford St.),
London W1K 6WD

email:
jravandi@btconnect.com

Under New Licence No.
12113380

(لس آنجلس)

Tel: (310) 208 6665
Fax: (310) 208 0853

(دبی)

Tel: (9714) 2272765
Fax: (9714) 2277920

استعفای رئیس فدراسیون فوتبال، توطئه یا ترس؟

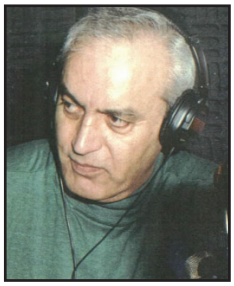

حبیب روشن زاده

ماه گذشته استعفای محسن صفائی فراهانی از سمت ریاست فدراسیون فوتبال، داغ‌ترین خبر در ورزش ایران بود. به نظر می‌رسد زمینه این استعفا در پشت پرده، قبلاً فراهم شده بود، چرا که مهر علیزاده معاون رئیس جمهوری اسلامی و رئیس سازمان تربیت بدنی بلافاصله آنرا پذیرفت، و سپس حکمی مبنی بر انتصاب محمد دادگان به سمت رئیس فدراسیون فوتبال صادر شد. پیش از این هر بار صفائی فراهانی از استعفا سخنی به میان آورده بود، بلافاصله مشارکتی‌ها زمینه ادامه کار او را فراهم می‌کند.

رئیس روابط عمومی تربیت بدنی هم طی نشستی با خبرنگاران قبول استعفای صفائی فراهانی را از سوی مهر علیزاده اینگونه توجیه کرد که رئیس تربیت بدنی خود را در مقابل افکار عمومی و مردم پاسخگو میداند، و در همین راستا مسؤلان فدراسیونها نیز باید در قبال مسؤلیتی که پذیرفته‌اند پاسخگو باشند. در رابطه با انتصاب محمد دادگان گفت: اساسنامه فدراسیون‌های آماتوری کشور تاکید میکند، بعد از رئیس، نایب رئیس فدراسیون در رأس فدراسیون قرار میگیرد، و تا برگزاری انتخابات مجمع عمومی، عهده‌دار مسؤولیت رئیس فدراسیون خواهد بود. گفتنی است که انتخاباتی که رئیس روابط عمومی تربیت بدنی به آن اشاره میکند، از نوع انتخابات فرمایشی است که در زمینه‌های گوناگون در درون حاکمیت جمهوری اسلامی انجام میگیرد. به هر تقدیر محمد دادگان وسر پرست فدراسیون فوتبال بطور مؤقت سکاندار فوتبال ایران شده است، تا بعد از بازیهای المپیك آسیایی در «بوسان» واقع در کره جنوبی، رئیس تازه معرفی میشود.

فوتبال و نامادری‌اش

فراهانی زمانی استعفای خود را اعلام کرد که دست اندر کاران و پیش کسوتان و روزنامه نگاران، در محل جدید فدراسیون فوتبال در یك اجتماع دعوتی، حضور یافته بودند تا از چند تن از سپیدمویان فوتبال ازجمله، حسین فکری تقدیر بعمل آید. در اینجا بود که صفائی فراهانی پشت تریبون قرار گرفت و به جای خیرمقدم گفت که اینجا آمده است تا خداحافظی کند. او این سخن را در شرایطی بر زبان راند که همه فکر میکردند، امروز که ساختمان جدید مقر فدراسیون فوتبال گشایش می‌یابد، لابد صفائی فراهانی هم برنامه‌های آینده خود را بر خواهد شمرد: «به شما خیرمقدم نمیگویم چون احساس میکنم من میهمان هستم و شما صاحبخانه. میهمان رفتنی است و صاحبخانه ماندنی. چهار سال و ۹ ماه در خدمت جامعه فوتبال و میهمان شما بودم، اما امروز از جمع شما خدا حافظی میکنم.» رئیس فدراسیون فوتبال از دستهائی صحبت کرد که برای نابودی فوتبال تلاش میکنند و فضائی بوجود آورده‌اند که کار کردن در آن مشکل است، ولی نگفت آنها چه کسانی هستند: « بعلت زیر فشار بودن تیم ملی و اینکه دستهائی برای نابودی تیم ملی و فوتبال کشور بسیج شده‌اند، نمیتوانم از این پس در این پست به فعالیت بپردازم، بهمین خاطر خود را فدا میکنم چون در چنین فضای ناسالمی نمیتوان کار کرد و بهمین خاطر این بچه را (منظور فوتبال کشور) به نامادری اش می‌سپارم تا آن را دو شقه نکنند.»

پیروزی شانسی!

صفائی فراهانی که نماینده مجلس شورای اسلامی نیز هست، نگفت نامادری این بچه چه کسی یا چه کسانی هستند، و فقط حرفها را در لفافه میزد که تو خود حدیث مفصل بخوانی از این مجمل. آنجا که گفت ما تنها در دو جام جهانی حضور داشته ایم که صعود ما در یکی یعنی جام جهانی ۹۸ بر اساس شانس بوده است، بدون شك منظور خاصی داشت. او راست میگوید در ورود تیم ملی ایران به جام جهانی ۱۹۹۸ فرانسه، عامل شانس نقش عمده و اساسی داشت. پیروزی بر استرالیا فقط در سایه شانس بدست آمد. اما چرا صفائی فراهانی این مطلب را عنوان کرد؟ آیا باین دلیل نیست که در آن زمان داریوش مصطفوی رئیس فدراسیون فوتبال بود و حالا آنطور که شنیده میشود، و با اشاراتی از گوشه و کنار مشاهده میکنم داریوش مصطفوی یکی از اضلاع مثلث توطئه است؟

صفائی فراهانی به خبرنگار روزنامه رسالت میگوید: «آنچه مرا وادار به استعفا کرد شیطنت‌هائی بود که رخ میداد و همه از آن بی‌اطلاع بودند. همه میدانند آقایانی که در لواسانات جلسه میگذارند تا تیم ملی نتیجه نگیرد یکی دو تا نیستند».

راستی چگونه است که این مسئله لواسان و توطئه در آن اینقدر در مطبوعات سر و صدا کرد، چرا برخی از مسئولان آدرسهایی میدادند تا اضلاع این مثلث شناخته شود؟ در همان روزی که روزنامه رسالت مصاحبه با صفائی فراهانی را چاپ کرد (سه شنبه ۲۳ شهریور ۱۳۸۱) روزنامه ایران هم در تفسیری زیر عنوان « یك گزارش تلخ، چه کسانی در لواسان جلسه دارند» دست به یك نیمه افشاگری زد:

«آنها کیستند؟ آنها کیستند که آرزو میکنند تیم ملی کشورشان در صحنه‌های بین المللی شکست بخورد تا شادمانی کنند و جشن بگیرند؟... در صف کدام دسته از خائنین وطن قرار دارند؟ آنها از چه قماشی هستند که چشمها را به قصد منافع شخصی بر حقایق بسته‌اند؟» این روزنامه بلافاصله بعد از این جملات به معرفی ضمنی توطئه‌گران می پردازد و مینویسد: «از زمزمه‌ها پیدا بود که یکی از رؤسای سابق فدراسیون فوتبال، یکی از رؤسای سابق باشگاهها ، و یکی از معاونین سابق سازمان تربیت بدنی هسته اصلی مخالفان صفائی فراهانی و فدراسیون کنونی را تشکیل میدهند. اینان به هر حیلتی میکوشند کارهای مثبت انجام شده را منفی جلوه دهند، تا دوباره قدرت توپ گرد و چمن سبز را در اختیار بگیرند، و احتمالاً از منافع پنهان آن تطمیع شوند.»

مافیای ورزش

این روزنامه نمینویسد که این افراد چه کسانی هستند، ولی بمحض آنکه چند روز بعد، امیر عابدینی مدیرعامل سابق باشگاه پرسپولیس برای پاسخگوئی به نحوه‌ی پرداخت وهزینه ۲۰۰ میلیون تومان کمك مالی شورای شهر تهران به پرسپولیس، به دادگاه احضار میشود، خبر آنرا درج میکند و با عنوان درشت مینویسد: عابدینی به دادگاه احضار شد. و این خبر را در همان ستونی چاپ میکند که کمی بالاتر باز هم درباره صفائی فراهانی و استعفای او مطلب دارد. مهندس سعید فائقی معاون سابق سازمان تربیت بدنی، چون برخی از مطبوعات طرفدار صفائی فراهانی در انتقادات و حملات خود نسبت به مخالفان رئیس فدراسیون فوتبال آنان را مافیای ورزش نامیده‌اند، با خبرگزاری دانشجویان « ایسنا» مصاحبه‌ای میکند و صحبت مافیای و لواسان را پیش میکشد، و روزنامه ایران هم از کل مصاحبه همین قسمت را چاپ میکند: «در اوایل ورودم به ورزش برخی دوستان به وجود مافیا اشاره داشتند که با گذشت زمان متوجه شدم این مافیا عاشق ورزش است، و حتّی از دلسوزان ورزش است..... من در مدت ۲۸ سال حضورم در تهران یکبار به دلیل فوت برادرم مجبور به گذر از لواسان شدم و برایم جالب بود تا این محل را ببینم.. گفتنی است داریوش مصطفوی در لواسان باغچه‌ای دارد که هرازگاهی دوستان فوتبالی و غیرفوتبالی در آنجا به دعوت صاحبخانه دور هم جمع میشوند و دیداری تازه میکنند. حال این تجمع و این سه نفر یعنی مصطفوی، فائقی، و عابدینی، با آنهائی که صفائی فراهانی از دستشان عصبانی است یکی هستند یا خیر، زمان میخواهد تا ثابت شود.

صفائی فراهانی

قوت و ضعف فراهانی

زمانی که صفائی فراهانی در سال ۱۹۹۸ و پیش از آغاز جام جهانی فرانسه به سمت رئیس فدراسیون فوتبال منصوب شد، و داریوش مصطفوی رئیس سابق به خانه رفت، مطبوعات از او یعنی از فراهانی به عنوان کسی یاد کردند، که در مدیریت مردی موفق بوده و مورد توجه خاتمی است، و در جریان انتخابات ریاست جمهوری که منجر به پیروزی خاتمی شد، بسیار فعال بوده، و فعالیتهای او در این پیروزی تأثیرگذار بوده است. صفائی فراهانی، مردی معرفی شد که پشتیبانی تام و تمام خاتمی را بهمراه دارد و آمده است تا در فوتبال ایران انقلابی به پا کند، و به خاطر وابستگی‌هایش به یکی از اهرمهای قدرت امیدی در دلها ایجاد شد، که فوتبال ایران سر و سامان میگیرد.

بطور قطع فوتبال ایران در طول ٤ سال و ۹ ماهی که صفائی فراهانی در رأس آن قرار داشت، دارای کارنامه‌ای با نمرات خوب و بد بوده است. اتحادیه فوتبال باشگاههای ایران پس از استعفا طی اعلامیه‌ای نقاط ضعف و قوت فراهانی را برشمرد. ازجمله اینکه: ۱- سلامت نفس ریاست فدراسیون و پایبندی ایشان به قانون. ۲- درآمد زائی فدراسیون و تمکن مالی. ۳- بر پا کردن لیگ حرفه‌ای. ٤- استفاده از داوران جوان و مبارزه با بیعدالتی. ٥- تشکیل کلاس‌های مختلف آموزشی در سطح مدیران. ٦- راهیابی تیم ملی جوانان و نوجوانان ایران به مسابقات جام جهانی. و در ستون نقاط ضعف یا نمرات منفی که تعداد آن بیش از نقاط قوت است آمده: ۱- عدم استفاده از مدیران مجرب در پست‌های کلیدی فدراسیون. ۲- عدم اعتقاد به کادر سرپرستی و لطمه خوردن تیم ملی از عدم وجود سرپرست. ۳- بکارگیری مربیان نامناسب در برخی از تیم های ملی . ٤- عدم صعود ایران به جام جهانی ۲۰۰۲ ژاپن و کره . ٥- عدم صعود ایران به بازیهای المپیك ۲۰۰۱ سیدنی . ٦- حذف از مسابقات جام ملت های آسیا در لبنان. ۷- ارتباط نامناسب با اتحادیه فوتبال کشور . ۸- لحاظ نکردن نظرات باشگاهها در برگزاری لیگ حرفه‌ای.

بطورکلی وقتی کارنامه صفائی فراهانی را در طول ۵۷ ماه ریاست به فدراسیون فوتبال نگاه میکنم متوجه میشویم که او کارهای زیربنایی بسیاری در فوتبال ایران انجام داده مثلاً مدارس فوتبال در کشوری با سن جوان از کارهای مفید بوده. ولی فراهانی در طول این مدت شکستهایی داشته که توی چشم میخورد بقول معروف کزك به دست مخالفان او داده است. جوانها عاشق پیروزی‌اند و وقتی شکست های پی‌درپی تیم ملی فوتبال کشورشان در مسابقات مقدماتی جام جهانی و مقدماتی المپیك را مشاهده میکنند و می‌بینند که شیخ نشین های خلیج فارس یکی بعد از دیگری ما را شکست میدهند سرخورده و ناراضی میشوند و میدان تبلیغاتی بدست کسانی می‌افتد که فراهانی «توطئه کران» مینامد. بویژه که جوّ هم آمادگی شنیدن و خواندن در این زمینه را دارد.

کامبیز آتابای

در این که صفائی در ۲۳ سال اخیر و در میان سیزده چهارده رئیس فدراسیون فوتبال که آمدند و رفتند. بهترین بود نباید شك کرد. به همین دلیل است که برخی از آگاهان او را با کامبیز آتابای مقایسه میکردند چون مثل بولدوزر بخاطر قدرتی که داشت کارها را بجلو میبرد. آتابای در طول ٦ سالی که رئیس فدراسیون فوتبال بود (۱۹۷۹-۱۹۷۳) کارهای بزرگی در فوتبال ایران انجام داد که تاکنون هیچ رئیس فدراسیونی انجام نداده و جالب اینجاست که آتابای هم زمانی که مأمور شد پست ریاست فدراسیون را تحویل بگیرد مثل فراهانی از خانواده فوتبال نبود. یعنی این هر دو نفر (آتابای و فراهانی) با فوتبال بیگانه بودند و هر دو متکی به اهرم قدرت که پشت سرشان قرار داشت. برای هر دو باندبازان و مافیای ورزش توطئه میکردند منتهی در آن زمان یعنی دوران آتابای قدرت در کشور جناحی نبود، یك قدرت واحد وجود داشت و یك دولت. از طرفی آتابای چون میدانست از خانواده فوتبال نیست اما هدف را میشناخت، از افراد مجرب و مدیر و خوشنام برای اداره فدراسیون استفاده میکرد. هوشنگ دیده بان را بعنوان دبیر گمارده بود تا کار را پیش ببرد و درحقیقت خودش نقش لجستیکی بازی میکرد بخصوص که مورد حمایت یك قدرت واحد بنام شاه هم بود. ولی صفائی فراهانی اولاً همه کارها را خودش در دست گرفته و امور فوتبال را زیرنظر داشت و اگر کسانی را برای کمك انتخاب میکرد در میانشان افراد سست و ناکارا هم وجود داشت. ثانیاً آن قدرت و یا اهرمی که به آن تکیه داده بود نیرو و برش کافی نداشته و ندارد که بتواند از مرئوس خود یا منصوب خود یا رفیق خود حمایت کند. خاتمی حتی نتوانست در برابر جناح دیگر بایستد و از زندانی شدن عبدالله نوری معاون خویش که بیگناه متهم شده بود جلوگیری کند و وی روانه حبس شد. هر دو رئیس فدراسیون از نظر مالی آدم های مرفهی بودند و انگ سوءاستفاده مالی به هیچیك نمی‌چسبید، هر دو فدراسیون فوتبال مشکل مالی نداشته، همیشه و در همه مقاطع زمانی و در تمام فدراسیون ها یك مشکل و معضل اصلی مسأله بودجه و امور مالی بوده است که رؤسا از این بابت می‌نالیدند، ولی در طول این ۲۳ سال برای نخستین بار رئیس فدراسیون فوتبال میگوید: «من بارها گفته‌ام که پولی را که از جام جهانی ۹۸ گرفتم هنوز برای فوتبال خرج نکرده‌ام چون نیازی به این پول نداشتیم». پس مشکل مالی در کار نبوده. مشکل مدیریت و سازماندهی و ساختار مدیریتی بوده. مسایل فرهنگی و روانی و اجتماعی بخاطر شکست های پی‌درپی تیم ملی بوده که صفائی فراهانی از عهده رویارویی با آن بر نیامده و یا بقول یك روزنامه نگار ورزشی نویس از ترس نتایج احتمالی تیم فوتبال ایران در المپیك آسیایی «بوسان» و ثبت یك شکست دیگر بنام خویش و جنجالی که توطئه گران بر علیه‌اش به راه اندازند، «مثل یك شطرنج باز قبل از آنکه مات شود خود تسلیم شد!»

درکُشتی قهرمان جهان شدیم، ولی...

تیم ملی کشتی آزاد ایران برای چهارمین بار در طول بیش از نیم قرنی که قدم به میدان های جهانی گذاشته است به مقام قهرمانی رسید. این مسابقات که سی و ششمین دوره رقابت های جهانی کشتی آزاد به حساب می‌آمد ماه گذشته در تهران و در سالن ۱۲ هزار نفری مجموعه ورزشی آزادی برگزار شد. یعنی ایران در خانه خود به مصاف بزرگان کشتی جهان رفت و از این نظر از امتیاز خاصی نسبت به سایر رقبا برخوردار بود. ایران جمعاً ٤ مدال گرفت. یك مدال طلا توسطمهدی حاجی‌زاده کشتی گیر ۷٤ کیلویی مازندرانی، دو مدال نقره بوسیله کشتی گیران تهران علیرضا دبیر (٦٦ کیلو) و علیرضا حیدری (۹٦ کیلو). تك مدال برنز را هم مجید خدائی دیگر کشتی گیر تهرانی در وزن ۸٤ کیلو کسب کرد.

این تمام بضاعت مدالی ایران بود در مسابقات کشتی آزاد قهرمانی جهان در تهران که با آن در سال ۲۰۰۲ بر سکوی اول جهانی ایستاد. یعنی ضعیف ترین و فقیرانه ترین نتیجه در میان قهرمانی های چهارگانه در جهان. گفتنی است که در جدول رده بندی مدال ها که در سایت اینترنتی فدراسیون جهانی کشتی «فیلا» منعکس شده ایران بعد از روسیه در مکان دوم قرار دارد، ولی در محاسبه امتیازات تیمی ایران با اختلاف یك امتیاز یعنی ٤۲-٤۳ بالاتر از روسیه جای میگیرد. همین نزدیکی امتیازها میان ایران و روسیه و کمبود مدال طلا در تیم ایران (فقط یکی) باعث شد که اکثر مفسران این پیروزی را یك پیروزی میلی‌متری و کم رنگ بخوانند بطوریکه خشم سردبیر روزنامه رسالت برآمد و در اعتراض به منتقدان و مفسران ورزشی با تیتر درشت نوشت: «چرا اجازه میدهد قهرمانی جهان را کم رنگ کنند» و اضافه کرد: «آیا به تیمی که قهرمان جهان میشود باید تاخت! براستی بالاتر از قهرمانی چیست» حمله ای هم به کارشناسان کشتی کرد و نوشت: «آقای کارشناس در رقابتهای جهانی مدال ملاك نیست، امتیاز تعیین کننده است».

واقعیت این است که ایران در این سالها بخصوص در چند سال اخیر در زمینه کشتی اُفت کرده است. در نظر بیاوریم که در بیش از چهل سال پیش یعنی مسابقات قهرمانی جهان (یوکوهاما ۱۹٦۱) ایران با ۷ مدال که ۵ تای آن طلا بود و توسط دلاورانی چون سیف پور، صنعتکاران، حبیبی، مهدیزاده و جهان پهلوان تختی بدست آمد، برای نخستین بار بر سکوی اول جهان ایستاد آنهم با اقتدار و نه در خاك خود که در کشوری بیگانه چنین است که این واقعیت بشکلی ملموس نمودار میشود که قهرمانی امسالمان کم رنگ بود. حتی چهار سال بعد از یوکوهامای ۱۹٦۱ ما بازهم در خارج از کشور با سه مدال طلای سیف پور، موحد و مهدیزاده و دو نقره فرخیان و صنعتکاران در شهر منچستر (۱۹٦۵) حرف اول را در کشتی جهان زدیم و جام قهرمانی را به خانه بردیم. چرا راه دور برویم و در همین تهران، چهار سال پیش (۱۹۹۸) که میزبان بودیم با یك مجموعه شش مدالی (حیدری طلا، جدیدی طلا، دبیر طلا، حاج کناری نقره، رسول خادم نقره و محمدی برنز) جام قهرمانی جهان را در خانه نگاه داشتیم. پس طبیعی بنظر میرسد که این پیروزی امسال کمرنگ و میلیمتری خوانده شود.

کارنامه قهرمانی چهارگانه ایران در کشتی جهان

سال	محل	طلا	نقره	برنز	جمع
۱۹٦۱	یوکوهاما	۵	۱	۱	۷
۱۹٦۵	منچستر	۳	۲		۵
۱۹۹۸	تهران	۳	۲	۱	٦
۲۰۰۲	تهران	۱	۲	۱	٤

غیبت آمریکا

در شب آخر مسابقات حتی قهرمانی ایران به مویی بند بود و اگر داوران خارجی ذره ای بیعدالتی میکردند (که در گذشته و خارج از ایران کرده اند) مدال طلای حاجی زاده از دست رفته بود و دیگر نه مدال طلایی داشتیم و نه عنوان قهرمانی. چرا که محکم و استوار با این میدان نرفته بودیم. سه چهره نامدار و باعنوان کشتی ایران یعنی محمد طلائی، علیرضا دبیر و علیرضا حیدری در مسابقات تهران با ناباوری شکست خوردند حال آنکه آنان را جزو امیدهای طلا برمی‌شمردیم. به نوشته مطبوعات ورزشی ایران حضور ضعیف تیم ملی کشتی آزاد کشورمان در مسابقات جهانی تهران زمانی بیشتر نمودار شد که آمریکا در این مسابقات شرکت نداشت. آمریکاییها زیرعنوان عدم امنیت برای کشتی‌گیرانشان به تهران نرفتند و حتّی فدراسیون کشتی آمریکا از «فیلا» خواست همچون سال پیش که مسابقات قرار بود در نیویورك برگزار شود و به دلایل امنیتی و واقعه ۱۱ سپتامبر از نیویورك به بلغارستان تغییر مکان یافت، اصرار داشتند رقابت های جهانی کشتی آزاد ۲۰۰۲ در تهران برگزار نشود. «استان جیه چیك» رئیس فدراسیون کشتی آمریکا به خبرگزاری آسوشیتدپرس گفت دولت آمریکا به فدراسیون کشتی کشور توصیه کرده است که در صورت سفر به ایران احتمال تهدیدهای جانی علیه کشتی‌گیران آمریکایی وجود دارد و در صورت سفر قهرمانان آمریکایی به تهران هیچگونه تضمینی موجود نیست. البته گفته میشد که جمهوری اسلامی قصد داشت به هنگام ورود ورزشکاران آمریکایی به تهران در فرودگاه مهرآباد از یك یك آنان انگشت نگاری بعمل آورد و عکس های نیمرخ و تمام رخ از فرد فرد آنها بگیرد. کاری که آمریکاییها با مسافران ایرانی غیرمقیم که با ویزای سیاحتی به این کشور میروند انجام میدهند.

رقبای اصلی

آمریکا و روسیه همیشه رقبای شانه به شانه ایران در مسابقات جهانی کشتی آزاد بوده اند و امسال غیبت آمریکا بار سنگینی را از دوش ایران برداشته و راه را برای قهرمانی میزبان و یا رقیبش روسیه هموار میساخت. اما ایران در این راه هموار و آسفالته آنچنان حرکت کرد که گویی در یك جاده مال رو قرار گرفته بود. به همین دلیل مفسران ورزشی، فدراسیون کشتی و عملکرد آن و مدیریت را مورد انتقاد قرار داده و زیر سئوال بردند. حال اگر کمی به عقب برگردیم، یعنی به سالهایی که شوروی وجود داشت نگاه کنیم و یك مقایسه کوچك انجام دهیم نزول کشتی ایران در شرایط فعلی بیشتر آشکار میشود. امسال در مسابقات قهرمانی جهان در تهران دو کشتی‌گیر گرجستان و اوکراین برنده مدال طلا شدند. دو تن نیز از جمهوریهای آذربایجان و ارمنستان بر سکوی دوم ایستادند. چهار کشور مذکور از جمهوریهای جدا شده از شوروی سابق‌اند که اگر اتحاد جماهیر شوروی از هم نپاشیده بود امروز در تهران براحتی و با اختلاف زیاد بالای سرمان می‌ایستاد. آنگونه که در گذشته هم اتفاق افتاده است.

با این محاسبه کوچك درمی‌یابیم که قهرمانان ما در سالهای ۱۹٦۱ و ۱۹٦۵ چه افتخار بزرگی کسب کردند. ما در خانه خود و در غیاب آن شوروی و در غیبت این آمریکا به زحمت و میلمتری قهرمان میشویم. ما حتی از فروپاشی شوروی هم سودی نبردیم و روسیه بدون جمهوریهای سابق همچنان رقیب سرسخت ماست، حتی در خاك خودمان. ورزش کشتی، ورزش سنتی و ملی و باستانی ایران است که در جای جای کشور از آذربایجان و گیلان و مازندران گرفته تا خراسان و کردستان و فارس و... ریشه دارد. جوانان کشور خواستار حضور شجاعانه و با قدرت تیم ملی کشتی‌اند و این انتظار از ریشه دار بودن این ورزش و سوابق درخشان آن نشأت میگیرد و طبیعی است که توقع ها بالا میرود. حتی زمانی که قهرمان میشویم اگر کمرنگ و شکننده باشد در هشدارهای انتقادگونه مطبوعات میخوانیم: «در باد این قهرمانی نباید خوابید!»

به بهانه هیجدهمین سال درگذشت تاجی احمدی
از چهره های نامدار رادیو تلویزیون، دوبله و سینما

یادداشت های با تاریخ گور گمشده تاجی...

خلاصه ای از گزارش: ایرج ادیب زاده

«روزی که تاجی را به خاك سپردیم، من بسیاری از زندگان را هم خاك کرده بودیم. در اتومبیل پنج نفر بودیم، به دنبال یك اتوبوس و ماشین های دیگری که خویشان و آشنایان تاجی را به قبرستان میبرد. تاجی در اینجا دوست کم داشت. از محله پانزدهم تا گورستان راه دراز بود. یکی از شوخی‌های تاجی تکه تکه به ذهنم می‌آمد اما بطور کامل شکل نمیگرفت. من در کش و قوس آن بودم که به کمك زنده کردن اداها و صدای تاجی داستان را به همان شیرینی که خودش تعریف میکرد دوباره در خاطر بنشانم و نمیشد.
«وقتی من مُردم...»
همه همراهان، درست در لحظه ای که ماشین از جلو آپارتمان تاجی راه افتاد، به فکر مرگ خودشان افتادند. تبعید فقط در لحظاتی جلوه کاملش را دارد. هیچ واقعه ای بیش از مرگ یك تبعیدی دیگر، بقیه تبعیدیان را به فکر غربت نمی‌اندازند، به فکر زندگی در غربت و مُردن در غربت». کتاب «در سفر» نوشته به یاد ماندنی مهشید امیرشاهی با روایت غم انگیز خاکسپاری تاجی آغاز میشود.
تاجی احمدی هنرپیشه توانای سینما، تئاتر، تلویزیون و رادیو، هنرمندی که در اوج مبارزه با سرطانی که به جانش افتاده بود و سرطانی که به وطنش دست انداخته بود، در پاریس درگذشت. (۱۹۸۴/۸/۱٤) ۱۸ سال بعد، در سالگرد خاموشی تاجی، گروهی از ایرانیان، اهالی تئاتر و سینما و رادیو برای زنده نگاه داشتن یاد تاجی به کورستان دور افتاده «تی‌یه» جنوب پاریس گرد آمده اند. همه چیز با کوشش آذر پژوهش فراهم شد. به خیلی‌ها تلفن کرد. با همکاران و دوستان قدیم تاجی تماس گرفت. یك رویداد همزمان نیز به یاری وی آمد. اعلام تولد یك انجمن جدید، از دست اندرکاران و علاقمندان ایرانی تئاتر در اروپا.

وعده ملاقات ساعت ۱۱ روز پنجشنبه ۱۰ ژوئیه بر سر مزار تاجی، گورستان «تی یه»

وقتی جلوی در ورودی کورستان رسیدم، دیگران به سمت گوری که تاجی را ۱۸ سال پیش آنجا به خاك سپرده شده بود، رفته بودند. میدانستم تاجی در نزدیکی قطعه مربوط به ایرانی‌ها در این گورستان دفن شده، یادم هست نخستین بار که از دکتر راست بین شنیدم که قطعه زمینی برای دفن ایرانیان درگذشته در پاریس اختصاص داده شده، دلم گرفت. با خودم فکر کردم بختکی که روی وطن ما چنگ انداخته تا چند سال به حیاتش ادامه میدهد؟ بعد خودم را دلداری دادم: بگذار ایرانیانی که در زمان زندگی دور هم جمع نشده اند، در این گوشه خاك کنار هم گرد آیند! در یکی از خیابانهای فرعی گورستان، چندین اتومبیل ایستاده اند. وقتی من رسیدم، نزدیك به ۲۰ نفری کنار گور تاجی جمع شده بودند، چند نفری هم بعد به ما ملحق شدند. روی گوری که سنگ نبشته ای روی آن دیده نمیشد، با شاخه های سبز پوشانده شده، سبدهای گل روی آن قرار داده و یك تابلوی کوچك چوبی که روی آن با دست نوشته شده بود، «تاجی احمدی» روی گور نصب شده بود. معلوم بود که از ۱۸ سال پیش تا آن روز کسی به فکر بانوی هنرمند ایرانی نیفتاده بود. گورش نشان نمیداد که زیر خاك آن بانوی هنرمندی خفته باشد که ستاره نخست فیلم خشت و آینه ساخته ابراهیم گلستان بود، ستاره تئاتر، تلویزیون و نمایش های رادیویی صدایش را با تصویر مارلین مونرو در سالهایی که همه چیز رنگ و بوی دیگری داشت. زندگی می‌جوشید، تاجی نیز با طنز ویژه اش که به قول آذرخانم یك گلوله آتش بود.چند نفری هم در خاکسپاری تاجی ۱۸ سال پیش حضور داشتند در تردید بودند که آیا گور تاجی همین جاست که گلباران شده؟ شك و تردیدها کار خودش را کرد. یکی از همراهان با اتومبیل به دفتر گورستان رفت و با یك مأمور اونیفورم پوش فرانسوی بازگشت. فرانسوی با توجه به نوشته ای که در دست داشت اعلام کرد که گور واقعی تاجی در دو سه متری گوری قرار دارد که روی آن سبدهای گل قرار داده اند گویی زندگی و مرگ و زنده کردن یاد تاجی باید با طنز همراه باشد. این بار طنز سیاه. آذرخانم از حاضران میخواهد شاخه های سبز و سبدهای گل به گور واقعی تاجی منتقل شود. بار دیگر حاضران هریك شاخه ای گل سرخ روی گور قرار میدهند. در این فاصله کسان دیگری نیز از راه میرسند دکتر رزم آرا متخصص قلب از همکاران پیشین زنده یاد دکتر بختیار که تاجی نیز در دفتر وی کار میکرد. هنوز مراسم آغاز نشده، آذر پژوهش به من نزدیك میشود و درحالیکه بغض کرده میگوید: «می‌بینی یك سنگ قبر هم برای تاجی نگذاشته اند. برای هنرمندی با آن همه کار درخشان، کسی که ایران را دوست داشت و با آخوندها تا آخرین روز مبارزه کرد... اشك در چشمانش حلقه زده مراسم بزرگداشت تاجی آغاز میشود. آذر پژوهش با تشکر از کسانی که آمده اند با صدایی که همچنان طنین زیبایش را حفظ کرده گویی با تاجی حرف میزند گفت: «تاجی بلا باز هم یك کاری کردی، امروز ساعت ۹ صبح قرار یك آزمایش پزشکی داشتم، روی صندلی بیمارستان نشستم تا آزمایش انجام شود. شاید یك ساعت وقت میگرفت و من نمیتوانستم سر وقت به اینجا برسم. دکتر که برای آزمایش ها آمد به من گفت تو یك آزمایش هم ساعت یك بعدازظهر داری میتوانی هر دو را همان موقع انجام دهی... میدانم که کار تو بود که من بتوانم به موقع اینجا برسم.» عزیزالله بهادری دوست خانوادگی تاجی و شوهرش زرندی کارگردان سینما که او هم در پاریس درگذشت گفت:
«خانم شهلا ریاحی هنرپیشه سینما و تئاتر نمایشی را کارگردانی کرده بود به نام دختر گلفروش که در تهران از آن استقبال زیادی شد. مسئولان شرکت نفت با خانم شهلا گفت و گو کردند و برای اجرای نمایش در مناطق نفت خیز جنوب بازیگر نقش دختر گلفروش نمیتوانست به جنوب بیاید. شهلا از من پرسید آیا کسی را می‌شناسی؟ من تاجی را معرفی کردم. تاجی به اتفاق شوهر اولش هوشنگ مرادی که او هم هنرپیشه بود آمدند، من بودم، حیدر صارمی، شهلا و آپیك یوسفیان. ۱۵ روز نمایش در آبادان، اهواز، مسجد سلیمان و دیگر مناطق نفت خیز به صحنه آمد، تاجی آنقدر بااحساس و همراه طنز نقش دختر گلفروش را بازی میکرد که مردم ساعتها برای او دست میزدند. در بیرون از صحنه تئاتر هم تاجی روحیه شاد و شوخ طبعی‌هایش را داشت و به همه امید زندگی میداد. خانم شیبانی از دوستان و همکاران پیشین تاجی خاطره ای از ۱۸ سال پیش روز خاکسپاری تعریف کرد:
هنگام خاکسپاری که همه اشك می‌ریختیم و باورمان نمیشد که تاجی مرده باشد، صدای نوحه خوانی و روضه خوانی یك نفر که مرتب جمله های عربی را تکرار میکرد، بدجوری همه را اذیت میکرد. سر و صدای چند نفر در آمد که: «آخوند قرار نبود اینجا باشه» یك نفر هم کنار من هرچه فحش جد و آباد به آخوند میداد. روضه خوان هنوز میخواند. من طاقتم تمام شد و ناگهان فریاد زدم: تاجی ایران رو میخواست و با آخوندها مبارزه میکرد. من پیشنهاد میکنم برای شادی روحش سرود «ای‌ایران» را بخوانیم آهنگ ای ایران ای مرز پرگهر در هوا بلند شد. صدای آخوند دیگر شنیده نمیشد. پیش خودم فکر کردم، روح تاجی از یادآوری این خاطره شاد شده. نوبت به سیروس آموزگار رسید:
«اولین بار که تاجی را دیدم ٤۳ سال پیش بود. برنامه ای نوشته بودم برای رادیو ایران به نام «بر سر دو راهی» وقتی اولین برنامه پخش شد خودم نشنیدم. با عجله رفتم پیش عباس فروتن مدیر رادیو که نوار را بگذارند تا بشنوم. نوار را در استودیو شنیدم. تصور اینکه کلمات مرده من روی کاغذ با صدای این زن تا این حد جان گرفته و این قدر طنین پیدا کرده، شگفت زده شدم. گفتم میخواهم این خانم را ببینم از استودیو که خارج شدیم در راهرو، مهندس بروشکی گفت: این هم خانمی که میخواستی ببینی. مرا هم به تاجی معرفی کرد جالب بود که درخواست او از من این بود که برنامه های بر سر دوراهی را او اجرا بکند.
بعد گفت: اگر یك اقلیتی دچار ظلم بشه میتونن جمع بشن بر علیه ظالم شورش کنند اما در خانه ها مردها و زن های بسیاری در درون خرد شدن زجر می‌کشند و کاری نمیتوانند بکنند، برنامه شما میتونه برای این آدم ها راهی پیدا کند.»
آموزگار به گذشت ۱۸ سال از خاموشی تاجی اشاره کرد و گفت: «۱۸ سال خود یك عمر به حساب می‌آید، انتخاب این روز از طرف خانم پژوهش که نشان میدهد ما هنوز به یاد وی هستیم.
دکتر رزم آرا به جنبه های دیگر زندگی تاجی اشاره کرد به مبارزه وی با رژیم اسلامی و گفت: «من به عنوان یك پزشك تا آخرین دقایق زندگی که وی با بیماری وحشتناك مبارزه میکرد در کنار ایشان بودم تا ۱۲ روز پیش از خاموشی با وجود بیماری و شیموتراپی همچنان مبارزه میکرد. دختر وطن پرست و وطن دوستی بود و عشق همچنین به ایران داشت مثل ماده شیر می‌غرید و از سازمانهایی که در اینجا فعال نبودند میخواست که حرکت کنند. منوچهر نامور آزاد نیز از نمایشنامه ای که قرار بود با شرکت تاجی به کارگردانی او در پاریس به صحنه آید، اما بیماری وحشتناك اجازه نداده گفت: و سرانجام صدای آذر پژوهش طنین افکن شد: اطلاعیه ای دارم که به نام تاجی احمدی میخوانم، میخواهم تاجی هم گوش بدهد که همیشه به لحن گزنده اش میگفت چرا کاری انجام نمیدهید. اطلاعیه تاریخ ۱۰ ژوئیه ۲۰۰۲ سالگرد درگذشت تاجی احمدی را دارد. علاقمندان، صاحبنظران و دست اندرکاران ایرانی تئاتر در اروپا فعالیت خود را در این روز آغاز میکند. انجمنی که در بر گیرنده تمام نیروهای نمایشی و صحنه ای ایران در اروپا خواهد بود و میخواهد گام های مؤثر و قابل توجهی در این راه برداشته شود. مراسم کم کم به پایان میرسد چهره هایی که خیلی از آنها را میشناسم آهنگ رفتن میکنند همه در فکر فرو رفته بودند و در چهره ها غم و یأس با هم دیده میشد.
چهره هایی چون جواد دادستان، کاظم شهریاری، مهربانی، معین زاده، حمید جاودان، رحمت مجلسی، محبوبه آقایی، پروین شیبانی، محمدرضا شاهید، محمد جناب، بهروز شاه محمدلو، هومن آذرکلاه و فیروز محسنی، حمید دانشور، عزیزالله بهادری، ابراهیم مکی و ایرج ادیب زاده .

any IRI official in events such as burning the US flag, chanting of 'Death to America', or repeatedly labelling it as the 'Great Satan' or any other action that may be construed as offensive by another party. We consider this to be degrading and a national insult to the honour of our people.

9. There are circles within the ruling establishment who see the strengthening of Iran's military status as the only route for neutralizing any potential US threat. It is also evident that such concepts as increasing tensions and thereby leading to a militarization of the Middle East are issues being currently entertained by the US military establishment and the current government in Israel. But, from our point of view, neutralizing these quarters as far as their plans pertaining to Iran are concerned - given the extent of opposition that exists within the US decision making process as a whole as well as the influence of inputs from Europe, Japan, and Russia - is not an impossible task. Based on this assumption, it is only right that the positions advanced and actions taken by the leadership within the 'Pasdaran' and their extreme right backers should be seen in light of the serious danger that they pose 9to the security of the Iranian nation). The danger lies in the fact that these circles see the promotions of their interest through the cultivation of new friction with the US. The frightening aspect of this situation is the fact that as they see the erosion of their grip on power, they show no compunction in taking the country down with themselves.

10. The barriers preventing the establishment of diplomatic ties between Iran and the US are not simply confined to circles in the IRI. Within the US, there are particular barriers as well. The most important impediment, particularly after '911', has been the aggressive influence exerted by proponents of military action on US foreign policy and in particular with issues regarding the Middle East. Therefore, any ensuing change in US attitude is not entirely contingent upon future possible changes that might occur in Iranian positions. Evidence shows that these changes in US attitude and policy is more directly relevant to the ascendency of certain pressure groups within the American decision making process. The current administration in the US, like its counterpart in Iran, is also a victim of competition amongst various groups with differing interests and perspectives, and until such time that a clear and established line that seeks the resumption of ties between the countries is able to exert itself within the US decision making process, it is very difficult for the Iranian side to move forward with any measure of real assurance.

The weakness or lack of will in both countries for the resumption of diplomatic ties, draws us to the conclusion that no forward strides can be made without the unified efforts of a broad range of groups supporting better mutual relations. Only with such a consensus can positive steps in the direction of the ensuring the mutual national interests of both countries be taken. Therefore, unlike Mr. Khatami who has interpreted the advocation by some quarters in the US of support and cooperation with reformists in the IRI as "interference in Iran's internal affairs", we believe that there is no other logical and effective way other than the pursuit of this course of action which tries to enlist the advocates of this policy in both countries.

11. According to a major US policy stand advocated by Mr. Bush in January 2002, our country along with two others, were considered as part of an "Axis of Evil" which posed an increasing threat to America. He openly threatened our country with missile attacks, though following great pressures that were exerted by opponents of militarism in the US and Europe, he changed his original stance on 12 July 2002 by stating "US support for the people of Iran in their struggle for freedom and democracy". All the signatories to this statement see this change of tone as a sign of progress for those people in the US and Iran who are seeking the normalization of bi-lateral relations through the removal of tensions. However, at present there is insufficient evidence to indicate whether this change of tone will ultimately affect a change in policy as well. We are fearful that the policy based on 'Axis of Evil" and advocated by the militarists in the US and Israel may not have been permanently abandoned.....One of our main aims as defenders of better relations between the two countries is to urge each side to respect the vote and wishes of people on both sides.

12. There is a line of thinking which suggests that the way towards neutralizing threats posed by American militarists is through uniting anti-American forces at home as well as the region and the world beyond. This thinking which is lined with suspicions, presupposes ill intentions on the part of the US, and cannot rely on the success of anti-militarist factions in the US, or is incapable of obtaining a correct estimate of their own potential for policy making. In the final analysis, this line of thought considers further hostility as being inevitable, while rejecting any notion of fruitful cooperation and the like between the two states..... This interpretation uses American threats as a vehicle for clamping down on intellectual and reformist thought in Iran.....

13. Iran and the US have both announced certain conditions for resuming normalized relations. These conditions - given the changing political atmosphere, have pursued a meandering path with many ups and downs. In our estimation, some of the hurdles blocking the path of progress in this regard have already been removed, and we do not envision any barriers which both parties are unable to overcome. From the stand point of the signatories of this statement, whatever the conditions or expectations of each side may be, they should not provide an impediment to the start of official talks.

It is some time since the US stated its willingness to enter into direct and official talks with the IRI. We urge the IRI to abandon all of its 'unofficial or behind the scenes contacts' with the US, by embracing open, official and accountable discussions. Repeated public opinion polls have stated that the majority of the Iranian people want an end to the current situation and the normalization of relations between Iran and the US. It is our hope that this peaceful wish of the Iranian people may be enacted upon before it becomes prey to the whims of dark forces who promote hatred and distrust. We believe more than ever in the ability and the power of our people to vote and select.....

14. What has been transcribed in this statement is a reflection of the truth as seen by its signatories. Under no circumstances is it our wish to limit the defence or the promotion of other ideals such as peace and well being, to the suggestions which have been contained in this statement. Without doubt, others with a different orientation might have a different interpretation of the scene and the potential solutions that might be available. Therefore, we ask all concerned Iranians who share a different perspective - i.e., are opposed to the unconditional start of talks between Iran and the US or feel that certain specific conditions need to be met etc., to enter into a dialogue with us. We are confident that such a dialogue will promote the better interest of our country..

Signatures: Dr. Mansour Farhang, Dr. Ali Reza Nourizadeh, Farokh Neghadar, Mehdi Khanbaba Tehrani, Babak Amir Khosravi, Reza Chrandabi and others.....

of certain unelected organs within the IRI who are in competition with the elected bodies, while on the other, it is based on perceptions having to do with various interests of the Office of the Supreme Leader outside the country. The opposition on the part of the IRI Supreme Leader to the initiation of any discussion with the US, based on the past conduct of the US government or their existing differences on such political issues as the Palestinian question, is simply not acceptable. The establishment of dialogue and diplomatic relations provide the best avenue for the elaboration of grievances and mutually beneficial discourse.....Whenever avenues for direct and open discourse become sealed, then covert dealing and 'behind the scene diplomacy', as applied by both parties has entered the scene along with all its hideous consequences - as experienced in the case of the 'Irangate' affair..... In our estimation the opposition of the IRI Supreme Leader to the start of direct negotiations and diplomatic ties with the US is based on the policy stand and expectations of radical Islamic groups in other countries, and more importantly because of his close association with forces bent on frustrating all elected bodies and crippling the office of the Presidency irrespective of any consequent damage to the interests of the Iranian nation. We feel extremely dismayed that the overall interests of the nation should be held hostage to the whims and narrow interests of any particular faction.

5. The government of Mr. Khatami had in its initial phase tried to portray a new vision of Iranian politics to the international community. Moreover, the widespread and highly motivated participation of the Iranian people in the election process, greatly assisted his claim and promotion - not as a spokesman for a despotic order, but as the chosen representative and the spokesman for millions of Iranians. Such a backing could have served as a main impetus to promote his dialogue with other countries, and in particular the United States. Alas.....Our view on Khatami's actions is not based on the fact that he has been promoting or giving priority to the interest of his own particular faction in the context of Iran-US relations. Our evaluation is made on the basis that:

a. In the past five years, neither the reformists nor Mr. Khatami have provided a frank and clear-cut defence of the principle that stresses the importance of trying to re-establish diplomatic relations with the US, albeit with the observance of certain parameters.

b. During the last 2 years of the Clinton administration, the reformist elements in Iran failed to react positively in seizing opportunities when a positive atmosphere had been created for the improvement of relations between the two countries. For example, what many Iranian patriots expected was for the IRI to adopt a posture concerning the 1999 Peace Conference between Israel and Palestine which would have been more similar to the one that the IRI adopted some 2 years later in the course of the Bonn Conference on Afghanistan. Unfortunately, the forces of reform within the government did not chose to differentiate their position from those advocated by the conservatives. As a consequence of their "cold silence" which ensured the loss of various opportunities for the creation of a positive atmosphere needed for the promotion of trust and good will between Iran and the US, certain momentous occasions for the promotion of peace in the Middle East were lost.

6. Some of the opposition against the establishment of relations between the two countries have a 'non-government' component. Amongst the opponents of the Islamic regime, there are some that consider the US to be an 'imperialist power' which is ruthless and dictatorial. This type of thinking will condemn any type of initiative taken by the Iranian government for purposes of relieving tensions and the like, and considers any Iran-US rapproachment as nothing less than a betrayal of its ideological beliefs and an act of compliance. Another group bent on overthrowing the IRI, sees any increase in the level of tensions between the IRI and the US as beneficial to its stance and feels that this confrontation will eventually lead to the fall of the current regime and their own installation in power. Radicals within this structure, urges the US government to continue with its policy of economic sanctions and even encourages the US to attack Iran militarily. Although the existence and influences of these tendencies that span the politial spectrum from 'Left' to 'Right' is undeniable, however, it has never constituted the main barrier before direct negotiations and diplomatic relation between the two countries.

7. Iran accuses the US of interference in its domestic affairs. This accusation as far as it pertains to the years prior to the revolution is documented. But one cannot label comments concerning the nature of various regimes and the types of political systems which they promote as 'interference in their internal affairs'. Responsible parties in the IRI have also never labelled their own commenting over such matters as 'interference in the domestic affairs' of other nations. Interference takes place only when it is accompanied with force along with the violation of international law. In matters having to with the human rights and political freedoms of the Iranian people, we wholeheartedly defend the rights of any leader to comments or interfere concerning these issues. No government is excluded over this matter. However, we confess that many governments including the IRI are concerned and worried about this line of questioning. The enquiring governments are also reluctant to interfere in such matters unless they are put in a position of expectation by the electorate in their own particular countries. Nonetheless, the fact remains that certain governments have in the past undoubtedly employed concepts such as human rights to service their lust for political and economic gains. Unfortunately, in mpre instances by choosing to keep quiet, governments use their silence over various issues having to do with human rights as an instrument for promoting their own interests. It is our view that responsible bodies in the IRI are permitted to feel unhappy about certain issues and announced positions by certain Western government, and in particular the US - such as the statement issued by the US President on 12th July, 2002. However, they are not permitted to interpret these comments as 'interference in the domestic affairs of Iran', Therefore, we the undersigned, resent any concessions that is made by the US and any other Western country to the demand of the Islamic leadership in Iran over issues pertaining to human rights and consider any compromising step on their part as a serious omission and a betrayal of the solemn pledges which they have made to their own electorates. From our point of view, the start of any negotiation should begin with new ways of looking at the supervision of human rights in Iran and the promotion of relations should be directly tied to the forward progress that is made towards the observance of human in the IRI.

8. We object to the vocabulary used consistently by the Islamic Leader when making reference to the US and its leadership and the meaning which they convey. We consider such outburst as an insult to the people of Iran and contrary to our well founded social and traditional customs. Speaking for the nation, he is not permitted to wish death upon another nation, or to instruct the IRI President "to strike the US President in the mouth". We strongly condemn any participation or acknowledgement by

headed by Dr. Mansour Farhang, the first Permanent Representative of the IRI to the UN, also included the signature of Dr. Houshang Amir Ahmadi, the self anointed President of the 'American-Iranian Council' which has in recent years been the main engine behind the IRI's charm offensive in the US. While, the overt intent of this document was to emphasize the group's opinion that "the reestablishment of relations between Iran and the US was a necessary prerequisite for the removal of enmity and crisis, in line with the better interests of both nations", in actual fact by making clear their opposition to 'unofficial or behind the scenes contacts with the US" - something that is tantamount to a rejection of both Khamenei and Rafsanjani, they were hinting at a road map that directed the US administration specifically in the direction of so-called internal reformers associated with the government of President Mohammad Khatami, irrespective of their failing track record over the past 5 years. Therefore, it was made clear that for a number of well known opposition figures who had put their signature to that document - specially those with a secular and communist background- the prospect of coming to some form of a modus vivendi in a modified Islamic state was a more attractive proposition than forging an alliance with those personalities or political organizations who were calling for a complete rejection of the current system in favor of a secular democracy.

Subsequently, these actions prompted a swift response from other political personalities, groups and organizations clearly opposed to any form of a compromise that would continue to retain the theocratic nature of the state. In a widely supported statement that was released by leading figures across the Iranian political spectrum in September 2002 (full text below), an attempt was made to clarify this debate by delving into the real intent of some of the key elements behind the 'August Statement'. The signatories of the 'September Statement' were adamant to make it absolutely clear that they were not opposed to any Iran-US rapproachment, though it was their view that mere dialogue, without a serious change in the direction of policy was unlikely to improve the picture. Their statement reminded Iranians of the fact "the conduct of direct discussion with any dictatorial regime has never safeguarded such countries from external attacks, and here one can make specific reference to cases such as the Yugoslav regime under Milsovich (2000) and the Iraqi regime under Saddam Hussein (1991)". The signatories of the 'September Statement' were clear in their view that while they were not against the establishment of direct ties between the governments of Iran and the US, they rejected outright "any attempt at promoting 'religious reformers' and their exiled collaborators as an alternative to the current IRI leadership".

According to close Iran watchers, the publication of these statements and the reaction which they have generated under the pretext of 'direct and open relations between Iran and the US', has created a new atmosphere in which new battle grounds are being drawn between forces believing in the proposition that it is possible to preserve the revolution by reforming the IRI and those who believe that the IRI's future as a theocratic state is no longer tenable and as such, it must be completely overhauled in favor of a secular democracy.

An Approximate Translation of the 'August Statement'

"We Seek the Start of Direct and Official Talks Between the Governments of Iran and the United States of America"

1. The positions being advocated in this statement reflect the views of those who in line with the wishes of the great people of Iran consider the re-establishment of relations between Iran and the US to be a necessary prerequisite for the removal of enmity and crisis, in line with the better interests of both nations. These views are contrary to views expressed by a number of powerful quarters in Iran, the US and Israel who identify the continuation of hostilities between Iran and the US to be in their better interests. The signatories to this statement come from a diversified social, cultural and political backgrounds and orientations. Hence, the similarity of views expressed in this statement does not reflect a similarity of views having to do with other internal or external policies of both Iran and the US.

2. We acknowledge that the difficulties as well as the barriers which have prevented the normalization of relations between the two countries are not just limited to the opposition expressed or to the impediments which have been placed by certain particular circles. The historical wounds in the relations between the two states have imposed a sombre shadow over millions of citizens in both countries, thereby influencing both sides against the establishment of mutual trust, good will as well as a political incentive for wishing to move forward in this direction. The picture implanted in the minds of Iranians in August 1953 for the proceeding 25 years as well as the behaviour of American officials during the course of the Iran-Iraq War on one side, and the bitter memory of hostage taking, sloganeering and other unacceptable actions of Iranian leaders who have relentlessly promoted a policy of hatred against the US for the past 2 decades on the other, have left a negative situation whose rectification requires great efforts on the part of both parties.

3. Although in abstract terms, the benefits of friendship and cooperation between the two countries is so obvious that requires no further explanation, given the existing range of opposition as well other historical precedents, our estimation is that the process of reconstructing trust and positive ties is not an easy affair. Nonetheless, a simple review of events also indicate that there are no serious impediments that stand before the establishment of direct negotiations between the two countries. Indeed, there were no such impediments standing in the way of negotiations which could most easily have been initiated a whole decade ago. If that trend had been pursued, a number of particular problems could well have been removed by this time. The rightful expectation of the Iranian people in the aftermath of events on the 2nd Khordad of 13776 (Telection of President Khatami in 1997), was that certain steps in the direction of holding direct talks would be taken at the initiative of the new president. But since that time, many opportune and important moments have been lost. It is our general feeling and belief that opposition from the Supreme Leader of the IRI coupled with the silence and compliance of President Khatami has been the main obstacle in this process.

4. Efforts on the part of certain factions within the IRI ruling establishment in opposition to talks with the US and ultimate normalization of relations between the two sides are not in conformity with the national interest of the Iran. This opposition is on the one hand based on the interests

Iran-US Relations:

A CATALYST FOR CHANGE AND POLITICAL REALIGNMENT IN IRAN?

Mehrdad Khonsari

The widely discussed arguments about resuming contacts with the US, can serve as a catalyst for a new realignment of political forces in Iran. This is an important pre-requisite for change, for without freeing themselves from the now mostly defunct ideological straight jackets of their various pasts, political activists of whatever persuasion will be unable to focus on the current priorities that confront the Iranian nation at this time.

The prospect of another war with Iraq coupled with increasing American pressures for regime change in that country, cannot be without consequences for the region and, in particular, for the Islamic regime in Iran. The IRI which was severely rattled by its inclusion amongst what President Bush has called, "the Axis of Evil", is fully cognizant of the fact that many of the same charges which are being levied against the Iraqi regime at this time, can very easily be used against them as well. Iran's WMD program and its relentless support for elements based on fermenting terror and violence in the Middle East, along with the desire on the part of its conservative leadership to bring about the obliteration of the State of Israel, suggest that sooner rather than later, the IRI might also be heading in the direction of an unavoidable state of full confrontation with the US. This is particularly of concern for the Islamic leadership, since the partners which the IRI has cultivated over the years in order to fend off American pressures - like the EU, Russia, China and Japan - are unlikely, in the event of a major crisis, to side with a 'Pariah' state in opposition to the world's only remaining super power. The recent indication by the EU that the future continuation of its economic cooperation with Iran is now contingent upon Iranian recognition of the State of Israel (albeit in the context of a final two state solution of the Middle East conflict), in addition to Iranian compliance with other key matters that relate to WMD, human rights and terrorism illustrate this point most vividly. These considerations, coupled with America's steady progress towards a state of full military readiness for combat in the region, have provoked a great deal of manoeuvring amongst the various active political forces both within the regime as well as those in opposition. Sensing its own state of vulnerability due mainly to an unprecedented level of unpopularity at home and propelled by the terrifying fear of a military collision with the US, the IRI has been on a secret look out for ways of 'breaking the ice' with the "Great Satan". According to most Iran experts, the hardliners have taken the recent threats against Iraq seriously and are trying to prevent its potentially adverse effects on their grip over power in Iran. Hence, in the past few months, at least two different independent sources associated with the regime have tried to send feelers in this direction. First, it was people close to former President Hashemi Rafsanjani (including his son Mehdi using connections connected with Conoco) who were said to have made approaches towards American officials. Next, there were people associated with the Supreme Leader - such as former Foreign Minister Ali Akbar Velayati, now the main Foreign Policy Adviser to Ayatollah Khamenei, and his former Deputy, Abbas Maleki who were believed to have pursued similar aims from newly created offices in Dubai, which were set up for this purpose away from the prying eyes of European onlookers. While, these initiatives are aimed at reaching some form of a 'behind the scene' accommodation with the Bush Administration, President Khatami's new Ambassador Designate to the United Nations, Mohammad Javad Zarif, has already stated that one of the key priorities of his new assignment would be to try and seek potentially new modes of 'open and official' dialogue with the US. While, the IRI's incentive for survival is more than apparent in all cases, the regime's dilemma has always been to attain this objective without appearing to have lost face. It is due to an inability to substantiate 23 years of gratuitous hostility towards the US - for which the Iranian nation has had to pay a heavy cost - that certain quarters within the system have now embarked upon a strategy of utilizing the services of such resources as the 'American Iranian Council' along with certain sympathetic elements in the ranks of the exiled opposition (see table below) to help prepare domestic public opinion for this ultimate admission of policy failure. As a consequence of these manoeuvring, the exile opposition have unexpectedly been drawn into an equation which has inadvertently helped them enter a political scenario which is no longer beset by the types of stale and dogmatic arguments which had rendered them irrelevant for the better part of the past two decades. As a result, a new political environment is fast emerging, in which forces wishing to prolong the legacy of the revolution - by clinging to the belief that it is still possible to reform the current system - are pitted against those who feel that no amount of reform can substitute for a modern secular democracy which in their view is more in line with the current wishes and aspirations of the Iranian people.

This polarization of forces was actually unveiled with the publication of an open letter in August 2002 entitled, "We Seek the Start of Direct and Official Talks Between the Governments of Iran and the United States of America" (full text below) which was signed by a number of key political activists, journalists and intellectual personalities with either a 'leftist' background or previously 'close association with the revolution".

The well known figures from the 'Left' included such political veterans as Babak Amir Khosravi (a senior past figure from the Tudeh Party), Farokh Negahdar (one of the current leading figures amongst the People's Fadian Organization), and Mehdi Khanba Teherani (a well known and colorful intellectual). The same list which was

killings of Daryoush Forouhar (a former National Front politician) and his wife Parvaneh in Tehran on November 23rd, Ganji once again blamed the "grey eminences in the dark room for carrying out the murders." If we get our hands on the master key then we can turn the light on in the dark room and expose the real culprits, he said.

As the details of the killings became public among Iranians abroad Ganji appealed to them to support the reformist movement in a series of letters and interviews. "I have no doubt" he said, "Democracy and a civil society will be our future". Ganji's latest collection of articles, "Aalijenaab-e Sorkhpoosh L'Eminence Rouge" His Red-Robed-Highness, a title he chose for Rafsanjani whom he compared to a 17th century French Cardinal, became a best-seller. Not only did he call for Hashemi Rafsanjani, the current head of the Expediency Council, to be investigated for the "Serial Killings", he also accused him of ordering the assassination of 80 dissidents in and outside Iran during his presidential term.

These dramatic revelations were believed to have seriously damaged the reputation of Rafsanjani (but not weakened his mafia-like influence) and according to some observers led to the conservative defeat in the parliamentary elections of February 2000. Two months later, Ganji was arrested on April 22nd, following his participation in an academic and cultural conference held at the Heinrich Boll Institute in Berlin on April 7-9 entitled "Iran after the elections", at which political and social reform in Iran were publicly debated.

On January 13, 2001, after a famous and sensational trial Akbar Ganji was sentenced to 10 years, imprisonment plus five years, internal exile. He was reportedly detained incommunicado for eighty days, and allegedly tortured in detention.

After staging a hunger strike to protest his treatment in jail Ganji was informed on May 15th, 2001, that an appellate court had reduced his sentence on appeal to six months, imprisonment and overturned his sentence of 5 years in exile.

Although Akbar Ganji had been detained for over a year, he was not released because the Islamic Justice Department challenged the appellate court,s decision.

The Supreme Court overturned the appellate court,s decision and referred the case to a different appeals court, whose verdict and sentence is reportedly definitive and cannot be appealed. On July 16th, 2001, Ganji was again sentenced to 6 years in prison on charges of „collecting information that harms national security.

Ganji says any hope of bringing political change through the existing Islamic Constitution is a waste of time and will only increase the state of hopelessness and anxiety in Iranian society.

By now the world had taken notice of Ganji who had become a local hero of the reformists and an Honorary Member of the Canadian and English PEN Centers. Detained for the „peaceful exercise of his right to freedom of expression as guaranteed by Article 19 of the International Covenant on Civil and Political Rights, to which Iran is a signatory, PEN called for his immediate release and for all charges against him to be dropped. It did not happen.

Meanwhile, Ganji was busy writing in his 12-square-meter cell equipped with a desk, a television, a refrigerator, and a collection of books from the prison library. A month ago he published a sixty-page manifesto (available on the internet and in book form) that marked a significant departure from his earlier views.

The most important point he makes is that the reformist movement that culminated in the presidential victory of President Khatami has proven a failure. Not only has it failed to deliver on the promises made to the so-called electorate (who twice voted overwhelmingly for reform in

quasi-elections) but it has created a parallel state torn between the powerful hardliners and weak reformists.

While the reformers enjoy a majority in the Majlis (Parliament) they have been unsuccessful in wresting power from the hardliners who dominate the executive and judicial arms of the Islamic state. Ganji goes further to say that any hope of bringing political change through the existing Islamic Constitution is a waste of time and will only increase the state of hopelessness and anxiety in Iranian society.

Although Ganji is clearly a supporter of a "full republic" he leaves the door open to all other democratic opposition including constitutional monarchists and those who prefer a government by the people for the people. In his view no person or party should be allowed to impose themselves on the people without their say in the matter. In the ideal state the executive, legislative and judiciary must be independent through an elaborate system of checks and balances. „Power brings corruption, Ganji says. "Absolute power corrupts absolutely".

There is no doubt that Ganji has made up his mind about the "fascist interpretation of religion". Refering to Hitler,s 1933 election victory Ganji reminds us that in a fascist state the majority rule at the expense of the minority. The opposite situation can also crush the will of the majority. So whatever model is chosen the rights of man should not be trampled. Rejecting the Velayat Faqih principle, Ganji insists that it is an insult to the people,s intelligence.

"The only way to prevent absolutism" Ganji continues, "is to guarantee the basic freedoms of the individual. Democracy is the best form of government and should be our primary goal. This can be done through a campaign of civil disobedience".

More importantly Ganji believes that the only way to break the political deadlock in Iran is to hold a referendum. But he is quick to state that before such an undertaking is begun all opposition forces must agree on a transparent platform should they wish to prevent a repetition of the 1978-1979 mistakes that his generation committed. Ironically, this scenario is similar to those being advocated for years by the Iranian opposition in exile who have been waiting for a day when all secular and democratic forces can join hands for a better Iran.

Secularism Challenges Theocratic Rule, From Within Political Prisons

Cyrus Kadivar

These days Iran holds the world record of having the greatest number of journalists behind bars. One of them, Akbar Ganji, has turned prison life into a fertile ground for reflecting on his past sins and exposing the hypocrisy of the religious leaders and their henchmen. More recently he has published a Manifesto offering a way to break the political deadlock that has obstructed the road to democracy.

At forty-three, Ganji is a complex product of Iran's post-revolutionary era and part of a generation that blames itself for the untold misery that befell the Iranian nation and the squandering of their best years in pursuit of an utopia that never materialised.

Like most examples in history the 1979 Iranian revolution that overthrew the monarchy did not respect the rights of the individual nor lead to a better and equal society. Instead it unleashed years of terror and bloodshed. After watching the revolution devour its own children, Ganji is convinced that the truth which makes man free is for the most part the truth which men prefer not to hear.

Now serving a long term prison sentence for his beliefs Iran's leading investigative journalist argues that the revolution which he helped bring about was a tragic mistake. Not only did Ayatollah Khomeini fool the people but those who followed him had no understanding of the meaning of freedom, human rights and democracy because they had totalitarian mindsets from the outset.

Ganji's slow and painful transformation from devout Muslim and fanatical revolutionary to freedom thinker did not, of course, happen overnight. Born in 1959 in Qazvin, Ganji was 20 years old when he gave his support full-heartedly to Ayatollah Khomeini. For a short while, he even worked as a Revolutionary bodyguard of the latter while also employed at the Ministry of Culture and Islamic Guidance. Then something happened.

Ganji became disenchanted by Khomeini's rule which appeared divorced from Islam and basic human freedoms. By 1984 as Iran was bogged down with a bloody war with Iraq, Ganji and a few of his friends " many of whom were later executed " came to the conclusion that the course of the revolution was not going to lead to democracy. "Our leaders promised us Paradise and gave us Hell on earth, he once confided in a bitter moment."

From 1985-1988 Ganji served as a cultural advisor to the Iranian embassy in Turkey and engaged in some intelligence work often monitoring exile publications.

Now serving a long term prison sentence for his beliefs, Iran's leading investigative journalist argues that the revolution which he helped bring about was a tragic mistake.

By the 1990s Ganji had become one of Iran's most outspoken of reformist-minded journalists. This was a time of experimental freedoms and the flourishing of the press. Mohammad Khatami's 1997 landslide victory was less the result of genuine elections than an ideological split within the clerical hierarchy.

Overnight two camps emerged one represented by the hardliners such as the Supreme Leader Ali Khamenei and the other by the new president. However, added to this equation was the machinations of the powerful ex-president Hashemi Rafsanjani whom Ganji regards as a sort of godfather figure in the labyrinth of power. In this climate Ganji began to freelance for such critical papers Sobhe Emruz, Asre Azadegan, and Fath after one of his weeklies, Rahe-e-Noh (New Path) was shut down by the authorities. Judging by his articles he seemed literally irrepressible. Many of Ganji's earlier articles debated some of the most fundamental questions in Iran and would later form the basis of his earlier outlook:

How the world of Islam can meet with the secular, modernist West; how Islam might embrace democracy; how the judiciary in the Islamic republic was undermined; and how these problems could be rectified within the constitutional framework of the country.

In 1998 a handful of prominent writers " all involved in a movement to end censorship" vanished, only to be found stabbed or strangled a few days later in Tehran's suburbs. Ganji's probing of the "Serial Killings backed by a commission of inquiry by President Khatami placed the blame on rogue elements" in the security services.

When Saeed Emami, a key witness subsequently died in prison mysteriously, he was said to have committed suicide, but others thought he was silenced before he could expose his masters , Ganji decided to follow the case at great personal risk.

In a series of articles, Ganji hinted rather cryptically to the political arena as being a dark room full of ghosts who are manipulated by "grey eminences" (a reference to key figures among the hardline religious and the powerful intelligence organisation) to control the society and culture through mass intimidation.

In the aftermath of the failed 1999 student uprising and the grisly

A Month In Iran

By A.J. Raed

President Khatami's private trip to Saudi Arabia from September 11-14 which culminated in a summit meeting with Crown Prince Abdullah in Jeddah was another significant step towards continuing the friendly ties this Iranian administration has established with the Saudi regime. Since the time Khatami first became president five years ago, there has been a steady growth of trust between the leadership of these two important countries of the region. One of the main results of this new strategic partnership was the security agreement that Tehran and Riyadh signed last year. And earlier this year Iran demonstrated its commitment to this security pact by turning over 16 Saudi nationals allegedly linked to Al-Qaeda to Saudi Arabian authorities in June.

According to reports the talks centered on Iraq and Middle East affairs and both sides agreed to do their best to persuade the Iraqi leadership to readmit United Nations weapons inspectors into Iraq in the hope of averting an American attack. Interestingly enough, most of the news media have since speculated that Saddam Hussein's recent acceptance of the return of UN weapons inspectors was a result of this summit. Another development was the recent statements by the Saudi Foreign Minister Saud al-Faisal and his Iranian counterpart Kamal Kharrazi that their respective countries opposed any US military action against Iraq, but would be obliged to cooperate with the US and other countries if the United Nations passed a resolution advocating military action against Iraq due to its continuing violations of earlier UN resolutions. Altogether it is clear that Tehran and Riyadh have developed not only mutual understanding, but are also pursuing similar strategic policies with respect to the region. Furthermore, it is also clear that Saudi Arabia is supportive of the current Iranian administration and would like to see it continue to remain in power.

On the internal front, it seems that Mohammad Khatami has finally had enough of the judiciary's constitutional violations and the conservative dominated Guardians Council's repeatedly vetoing of reformist legislation. So his legal aides have submitted two bills to the Majlis (parliament), one to enhance the presidential authority according to the Constitution, and the other to amend existing election laws. The first will allow the president to step in to prevent or reverse violations in judicial process. The second is aimed at denying the Guardians Council the right to disqualify candidates from standing for office. If either bill is vetoed, Khatami has indicated that his government will draft a bill to hold a referendum on these subjects. If the Spiritual leader Ayatollah Ali Khamenei vetoes the staging of the referendum, then it is likely that the president will resign according to his close friends and aides. If these bills are approved, than the path of reform in Iran will be more open. If they are vetoed and Khatami resigns, everyone agrees that this will lead to an even more authoritarian government. We also believe that this action would have wider detrimental consequences for Iran's relations in the region and the rest of the world. Let us hope that the conservative factions in Iran will be wise and vote for a better Iran and better future for its people.

To the gallows...The execution machinery of the Tehran regime started to take new victims last month by hanging seven young people on charges of rape and murder. Payman Amini (above) looks through the reflected window of the car that is taking him to a busy part of the Iranian capital, minutes before being publicly executed. International human rights organisations have condemned the practice and Iranian opposition groups have warned that the executions are part of a new round of bringing fear onto Iranian streets to deter social unrest among the youth.

A Kiss Too Costly

The well-known Iranian actress Gohar Kheirandish has been forced to "apologise to the Iranian public" after she spontaneously kissed the forehead of her director Ali Zamani, after they both received awards for their new film in a national festival.

"She kissed me like a mother kisses her child", said Zamani to Etemad daily in defence if his innocence.

The incident triggered protest by hardline fundamentalists, calling for the life exclusion of the actor and director from artistic activities.

"Our enemies are trying to harm Islam through our culture and this event is an example of that fact," said an editorial in the right-wingYa Lessarat weekly.

Iranian cinema has received high acclaim in recent years at international festivals, but remains subject to restrictions and oppressive laws at home.

Khatami at a crossroads:

MORE POWERS, OR AN EXIT LIKE THAT OF MOSSADEGH?

Things have not been the same in Iran since Sept. 24. At 8am that day, Mohammad Ali Abtahi, President Mohammad Khatami's adviser for legal and parliamentary affairs, left his office and drove to the Majlis (Parliament), where he handed Deputy Speaker Mohammad Reza Khatami a draft for new powers Khatami wanted to assume.

In his followers' eyes, Khatami instantly turned into a leader who refuses to acknowledge defeat - one prepared to challenge the authority of supreme leader Ayatollah Ali Khamenei and the centers of power that still exercise control over the judiciary, the Revolutionary Guards, radio, TV and the apparatus of state security. But while Khatami loyalists lauded the president's brave step in trying to stamp his authority, the conservatives were indignant. Hossein Shariatmadari, Khamenei's representative and chairman of the Kayhan publishing group, described the draft as a dangerous document designed to restore monarchic dictatorship in Iran. In fact, Shariatmadari went as far as comparing Khatami with Mohammad Ali Shah, who rebelled against constitutional rule in Iran in the early 20th century and ordered the abolition of Parliament.

But does Khatami really want to declare himself an absolute ruler (like the presidents of neighboring states, who always seem to win 99 percent of the vote)? To those who know Khatami's nature and aspirations - and that includes the millions of Iranians who voted for him in two elections - Shariatmadari's assertions are ludicrous. How, they ask, can Khatami harbor such ambitions when he will be leaving office in three years' time? And what about the vali-e-faqih - Khamenei - who has amassed more powers than even the most authoritarian of shahs? Isn't the unelected Khamenei a ruler for life? A glance at the recent bill on presidential prerogatives and another bill for election reform the president referred to the Majlis last month reveals that the future of the entire reform movement will be determined by what happens to these two pieces of legislation. To become law, the two bills must not only be passed by Parliament, but must also win the approval of Iran's powerful vetting Council of Guardians. Deputy Speaker Khatami, secretary-general of the Islamic Iran Participation Front (IIPF), the largest reformist bloc in Parliament, says that if the Council of Guardians rejects the two bills, this will spell the end of democracy in Iran. The IIPF, Deputy Speaker Khatami said, will not hesitate to make good on its promises to the people - i.e. resignation en masse.

The election reform bill before the Majlis abolishes the comprehensive supervisory power now exercised by the Council of Guardians on all phases of the election process in Iran. Despite the fact that the constitution gives limited powers to the Council of Guardians to ensure that no fraud takes place and to guarantee the rights of candidates who fail to secure the support of the Interior Ministry (on various legal and security grounds), under the conservatives, the Council of Guardians began exercising more powers over elections. This was especially the case after the death of Imam Ruhollah Khomeiny and the assumption of power by the Khamenei-Akbar Hashemi Rafsanjani tandem.

Thanks to an interpretation of the constitution by Ayatollah Ahmed Janati (who chairs the Council of Guardians), that supervision includes the vetting of candidates, whereby hundreds are prevented from contesting parliamentary and presidential elections on the pretext that they do not fully believe in the concept of velayet-e-faqih. Yet under the constitution, any Iranian who recognizes it is eligible to run for office. The constitution also says that the Interior Ministry is the sole authority empowered to bar candidates from running if they are shown to have criminal records.

Reformists know that the Council of Guardians is going to bar them from contesting the next election on the pretext that they question the legitimacy of the powers exercised by the Khamenei, and that they reject the idea that the vali is appointed by divine will.

Among the most important articles included in Khatami's bill on presidential prerogatives are these:

l Article 13 states that the president shall be authorized to supervise, and obtain information about, the manner in which the constitution is applied and/or violated through a committee of legal and government experts.

l Article 14 states that the president is authorized to block any measure or decree that violates the constitution, and to enquire from the highest authorities about the validity of such measures. The president is also empowered, based on recommendations from a committee entrusted with overseeing the implementation of the constitution, to demand the blocking of judicial decisions deemed to violate the constitution. The president is sanctioned to compensate citizens for damages incurred because of denial of their constitutional rights.

According to Shariatmadari, the bill was nothing less than an attempt by the IIPF to subject the country to a tyrannical dictatorship similar to that which the Iranian people succeeded in overthrowing through the Islamic revolution.

In an editorial in his newspaper Kayhan, Shariatmadari said: "The excuses cited by the IIPF - which played a direct part in preparing the bill - for presenting it to Parliament were ludicrous. Mohammad Reza Khatami says the president is unable to exercise his powers without this bill; but all previous presidents, including Khomeiny, managed to steer the ship of state successfully without enjoying the powers introduced in the new bill. Moreover, the responsibility of guarding the constitution is the supreme leader's alone. It is he who is supposed to warn government officials against violating the constitution."

In less than two months' time, we will know whether Khatami is going to complete his term as president, or whether he will follow in the footsteps of Mohammad Mossadegh, who resigned when the shah refused to appoint him minister of defense. After Mossadegh resigned in April 1952, the Shah appointed Ahmed Qawam as-Sultaneh prime minister on July 17, 1952. But Qawam failed to form a Cabinet and fled Tehran after violent demonstrations. On July 22, the shah was forced to submit to Mossadegh's demands and returned him to power.

The Editor of Rouzegar-e-Now, Alireza Nourizadeh, wrote this article for Daily Star of Lebanon and this magazine.

Rouzegar-e-Now

Independent Iranian Monthly

Founders: ***Jafar Raed and Esmael Pourvali***

Editor in Chief: **Dr. Ali Reza Nourizadeh**
Deputy Editor: **Jamal Bozorgzadeh**
Advisor to the Editorial Board:
Dr. Mehrdad Khonsari
News Editor: **Ahmed Vahdat**
Graphic Designer: **Homa Lohrasb**

Editorial corresponding address:
P.O. Box 4493, London SW15 1AJ, UK.
Tel: (0044) 7956 411598
Fax: (0044) 20 7637 9640
Email: contact@nourizadeh.com

Rouzegar-e-Now is an independent, non-religious and non-ideological magazine that promotes democracy, human rights and justice in Iran.

Publisher:
Nima Verlag
Lindenalles 75, 45127 Essen, Germany.
Tel: 0049 (0) 201 20868
Fax: 0049 (0) 201 20869
www.nimabook.com

DEFYING THE IRANIAN REVOLUTION
From a Minister to the Shah to a Leader of Resistance
Manouchehr Ganji

Manouchehr Ganji, Minister of Education of Iran before the 1979 revolution, escaped from Iran six months after the revolution took place. For more than 22 years he has devoted most of his efforts in the United States, in Europe, and in the Middle East to the liberation of Iran. Dr Ganji has been the target of the Tehran regime's assassins since the mid-1980s.
Here he examines how the Iranian revolution was consummated and what it has meant to Iranians and the rest of the world. He also looks at efforts to overthrow the clerics' rule. As an insider and adviser to the Shah, Ganji describes the reasons for the ineffective efforts to counter the growing revolt. As a leader of resistance to the Islamic Republic, he shows how the movement has made steady progress in improving its efforts, and he portrays the ruling mullahs as bankrupt and alienated from the majority of Iranians. Maintaining their rule by force and deception, he asserts the regime is increasingly shaky, while the United States is increadingly popular. A well-documented and courageous book, it will be or interest to everyone concerned about Iran over the last quarter of a century.

Praeger Publishesr
Distributed by EDS
3 Henrietta Street, London WC2E 8LU
Tel: 020 7240 0856 Fax: 020 7379 0609
Available from August 2002

mortgage to suit everyone

For example, we have schemes for:

- **The self-employed**
- **Remortgaging**
- **Company directors**
- **Capital raising**
- **First time buyers**
- **People who have no proof of income**

Call **Babak Emamian**, Financial Adviser on **020 8437 2500** for the right mortgage advice

Babak Emamian MSc, BSc (Hons) Financial Adviser,
Zurich House, South Hertfordshire Office Campus
Elstree Way, Borehamwood, Hertfordshire WD6 1JH
Mobile: **07831 295201** email: b.emamian@london.com
www.zurichadvice.co.uk

ZURICH

YOUR HOME IS AT RISK IF YOU DO NOT KEEP UP REPAYMENTS ON A MORTGAGE OF OTHER LOAN SECURED ON IT.
Suitable security and adequate life cover may be required by the lender. As licensed credit brokers, written quotations are available on request. Representative only of **Zurich Advice Network Limited**. Zurich Advice Network limited, regulated by the Financial Services Authority, represents only the Zurich Financial Management Marketing Group for its life assurance, pension and investment products.

Rouzegar-e-Now

Independent Iranian Monthly

No. 5, October 2002

Straw In Tehran, A Postman or Powerbroker?

British Foreign Secretary Jack Straw met with Iranian leadership last week to convince a sceptical Iran that the threat of military force was needed to ensure Iraq disarms.

"The threat of Iraq is unique. Iraq is in a league of its own," Straw said at a joint news conference with his Iranian counterpart Kamal Kharrazi.

"I hope very much that force does not have to be used. But the whole international community faces a paradox (which is) that only if the international community is resolved to use force then the situation in Iraq may be resolved peacefully," he said.

Straw's visit to Iran came at the end of a four-nation Middle East tour through Egypt, Jordan and Kuwait during which he received a cool response from Arab leaders opposed to military action against Baghdad.

Iran, where moderate President Mohammad Khatami runs the government but conservative clerics control the armed forces, judiciary and broadcast media, also rejects a military strike on Iraq but has urged Baghdad to obey U.N. resolutions to disarm.

"We are against war and we think the problems could be solved through diplomatic channels and through the U.N.," Kharrazi said.

Distrust of Saddam runs deep in Tehran due to the bitter eight-year war the two countries fought in the 1980s.

Straw's visit comes just two weeks after the two countries took a major step towards re-establishing full diplomatic relations when Tehran finally accepted London's

ambassador nomination after a seven-month wrangle over the initial nominee. According to Reuters News Agency despite the warmer ties between London and Tehran, suspicion over British intentions still runs high in some Iranian circles. Last month Tony Blair publicly supported the reform movement in Iran and observers believe Jack Straw has also brought up the subjects of human rights and Iran's opposition to the Middle East peace process in his private meetings with Iranian leaders.

"The Iranian people hate the English and their mission as a messenger boy for the Americans," the hardline Jomhuri-Eslami newspaper said in an editorial a day before Straw's arrival in Tehran.

Esmael Pourvali Dies

The editors and staff of Rouzegar-e-Now are mourning the sad passing away of the magazine's manager Esmael Pourvali who died of a heart attack as last month's edition went into press.

Esmael Pourvali had deservedly won himself the title of the father of Iran's new journalism for his long and uncompromising struggle for freedom of press in Iran over the last half a century.

In exile, Pourvali and the late Jafar Raed established this magazine twenty years ago to continue this struggle as part of the Iranian people's wider efforts to achieve a democratic country and an end to the ruling religious regime.

While Pourvali will be missed by many Iranians, we vow to keep his ideal of a free Iran alive through our journalistic work in the pages of Rouzegar-e-Now.

Khatami At a Crossroads

By Ali Reza Nourizadeh page 50

Cry Freedom..

Akbar Ganji, the jailed Iranian dissident writer displays his anger at a recent court hearing, accusing the prison staff of maltreating him. Ganji's new book from behind bars, "A Manifesto of Republicanism", in which he has ruled out the possibility of a cohabitation between religious rule and democracy, has caused an uproar in Iran, where the clerical leadership is already facing a widening rift among its ranks for its unaccountable grip on the political power.

Tehran-Washington Ties;

A Catalyst For Change In Iran

By Mehrdad Khonsari page 46

The Evolution of a Revolutionary

Akbar Ganji Issues Manifesto From Behind Bars

By Cyrus Kadivar page 48